

سخني در باره كتاب

آنچه هم‌اکنون در لبنان مي‌گذرد و حوادث گذشته آن، بدون شك از اهميت خاصي در دنياي اسلام برخوردار است، اهميتي که کمتر در ابعاد مختلف مورد بررسي و توجه قرار گرفته است.

لبنان در جوار سرزمين‌هاي اشغال شده- توسط اسرئيل غاصب- و در همسايگي سوریه و درکنار درياي مدیترانه، با جمعیت حدود سه میلیون نفر و مساحت ۱۰۴۵۲ کیلومتر مربع، اهميت استراتژیک خاصي را دارا مي‌باشد.

لبنان را مي‌توان دروازه دنيا ناميد. زيرا هر فکر و ايدئولوژي از طريق لبنان به سرعت مي‌تواند در همه دنيا منتشر شود. بعد از حادثه سپتامبر سياه در اردن و کشتار فلسطينيان به دست ملک‌حسين، بزرگ‌ترين پايگاه مقاومت فلسطين بوده، به طوري که در چندين سال پيش (در بسياري از مناطق، بخصوص جنوب لبنان) قدرت سياسي، نظامي و اقتصادي مقاومت فلسطين از قدرت دولت مرکزي لبنان و يا هر قدرت ديگر به مراتب بيشتري بوده است. مقاومت فلسطين و لبنان آنچنان به‌هاي فلسطيني، بسياري از لبنانيان عضویت داشتند.

سرزمين جنوب لبنان «جبل‌عامل» مهد شيعه دنيا و علماي بزرگ شيعي از روزهاي نخستين اسلام بوده و در طول تاريخ مورد ظلم و ستم خلفا و حکام و فرمانروايان وقت قرار گرفته است و شيعيان دائم در حال مبارزه با آنان بوده‌اند. اين شيعيان هميشه مورد حقد، حسد و تحت ظلم واقع شده‌اند. فقر، فاقه، بدبختي و بي‌سوادي، به رغم داشتن فرهنگ غني و دانشمندان بزرگ، نتیجه اين ستم‌ها بوده است. اما سرانجام پيا خاستند و انقلاب و طوفاني را در لبنان به پا کردند که موازين قوا را به هم زد و به ناچار، توطئه پشت توطئه براي انهدام و اضمحلال اين قيام به وقوع پيوست. چپ و راست- در داخل لبنان و دشمنان خارجي اين مردم مستضعف اسرئيل و امريکا- متحد شدند و بر پيکر نوخاسته و ناتوان اين ملت تاختند و سرزمين اسلامي آنان را به اشغال درآوردند. متأسفانه اين صفحه ننگين تاريخ دنيا، نه فقط به دست امريکا و اسرئيل و دست راستي‌هاي لبنان ورق خورد، بلکه اکثر حکام و ملوک نفرين شده عرب، به‌عنوان فرمانروايان مسلمان و دوست ملت

فلسطین دست خود را در تدوین این صفحه ننگین آلودند و ننگ ابدی را در تاریخ به نام خود رقم زدند.

بررسی حوادث لبنان و بخصوص وضع کنونی شیعیان که بدون شك مهمترین حامیان واقعی انقلاب اسلامی ایرانند، بدون مطالعه تاریخ گذشته و مجاهدت‌های عصر حاضر و قیام و جنبش اسلامی آنان، عملی نیست.

هراس استعمارگران و ابرقدرتها از جنبش شیعیان لبنان، به خاطر انتخاب راه انقلاب اسلامی براساس معیارهای اسلامی و راه علی (ع) و راه سرخ شهادت حسین بن علی (ع) است.

جامعه اسلامی لبنان هم‌اکنون، از بسیاری از مشکلات رنج می‌برد، بخصوص جامعه تشیع لبنان که وارث نابسامانی‌های فکری، عقیدتی، سیاسی و اقتصادی زیادی است، که حاصل قرن‌ها ظلم و ستمی است که بر آنها روا داشته شده است.

ریشه‌یابی تحلیلی این مشکلات و دقت در جزئیات بس دقیق حوادث و تاریخ گذشته شیعیان لبنان، موضوعی است که شاید کمتر بدان توجه شده باشد و این مطمئناً سوای تاریخ‌نویسی معمولی به معنای وقایع‌نگاری است، چرا که اصولاً بررسی تاریخ، بدون علت‌یابی و تحلیل عمیق، در حد مطالعه یک داستان است.

بررسی حوادث اخیر لبنان نیز کاری بس مهم و در عین حال مشکل است و فقط از عهده کسانی برمی‌آید که علاوه بر نگرش ظاهری حوادث، به علل آن هم توجه کنند و تحت تأثیر تبلیغات ظاهر فریب واقع نشوند و در دام غول‌های خبری دنیا، که حقایق را می‌توانند بخوبی وارونه جلوه دهند، نیز نیفتند. علاوه بر آن باید تسلط کامل بر همه حوادث داخلی و خارجی لبنان داشته و یک‌بعدی وقایع را ننگرند، بلکه تمام ابعاد گویای این تاریخ را بررسی و رسالتی را که به عهده گرفته‌اند، انجام دهند.

کتابی که به عنوان «لبنان» اثر ارزشمند «شهید دکتر مصطفی چمران» ارائه می‌شود، براساس مطالب فوق تدوین شده و شاید چیزی بیش از آنچه که گفته شد، یعنی خلوص و پای و صداقت، نز با آن عجین شده باشد.

شهید چمران، چه در لبنان و چه در ایران، همواره از این موضوع که چرا واقعیت‌ها بر همگان روشن نیست رنج می‌برد و سعی می‌کرد حقایق اوضاع لبنان را آنچنان که هست، بیان کند. از این رهگذر

دست‌نوشته و سخنرانی‌های متعدد از خود به یادگار گذاشت که بدون شك حاوی مطالب بسیار دقیق، مهم و بی‌نظیر است. او حقایق را فاش می‌کند که در هیچ تاریخ و کتابی نخوانده‌اید. بگونه‌ای حوادث را بررسی و تحلیل می‌کند که خبائث و جنایت استعمار کثیف و سیاست‌مایه را در طی ذکر حوادث به خوبی آشکار می‌سازد و رسالت تاریخی خود را به نحو شایسته‌ای به انجام می‌رساند.

او به عمق تاریخ گذشته شیعیان لبنان چشم می‌دوزد و علت و ریشه‌های بدبختی کنونی آنان را می‌یابد و به صراحت در معرض دید همگان قرار می‌دهد.

او خود جزئی بسیار مؤثر و حرکت‌انگیز از تاریخ کنونی شیعه لبنان است و شاید بتوان گفت فردی را همانند او، با حرکت انسان‌سازش که تمام زیر و بم حوادث دهه پنجاه لبنان را می‌داند و با تسلط می‌تواند آن را ریشه‌یابی کند، نیابیم. بنابراین او بهترین کسی است که دقیقاً در متن وقایع لبنان بوده و از نزدیک دگرگونی‌ها و ظلم و جنایت‌هایی را که بر شیعه لبنان رفته، لمس کرده است. بنابراین گفته او و نوشته او محکم‌ترین سند تاریخی است.

برای دانستن عمق حوادث لبنان نیازی نیست که به تاریخ‌نویسان و سیاستمداران وابسته مراجعه کنیم، بلکه گفته‌ها و نوشته‌های این شهید سعید که از هر فردی به این وقایع آگاه‌تر و در بطن و متن حوادث بوده و فقط ظواهر را توجه نکرده، مطمئناً می‌تواند بهترین دلیل و راهنما باشد.

شهید دکتر مصطفی چمران به نت ایجاد یک حرکت انقلابی اسلامی، به لبنان رفت تا علیه طاغوت شاه ایران- و رژیم غاصب اسرائیل که هر دو از یک منبع سرچشمه می‌ای تشکیل دهد. بنابراین همه تلاش او در لبنان مبارزه و حرکت بوده و همه جزئی از تاریخ لبنان به حساب می‌آید. در مقابل این حرکت، ضدحرکت‌ها نیز از جمله حوادث مهمی هستند که در سرنوشت لبنان مؤثر بوده است.

کتاب حاضر گزیده‌ای از دست‌نوشته‌ها یا سخنرانی‌های شهید چمران و حاصل مطالعه و بررسی کلیه نوشته‌ها و سخنرانی‌های او (در لبنان، اروپا، ایران) درباره لبنان است، که برحسب تاریخ و زمان اتفاق حوادث، منسجم و تدوین شده است. بدیهی است که در یک دست‌نوشته یا سخنرانی کلیه این مطالب را نمی‌توان یافت، ولی با استفاده از تمام دست‌نوشته‌ها و سخنرانی‌ها که در فهرست مأخذ آمده است می‌توان

تحليلي از حوادث لبنان بر اساس زمان اتفاق آن حوادث گردآوری کرد. اگر ضعفي در انسجام مطالب یافت شود، به علت مشکل بودن این امر و بضاعت مزجات گردآورنده است. افسوس که این مجموعه در زمان حیات آن شهید گردآوری نشد که بدون شك بسي ارزندتر می بود. برای آگاهی بیشتر خوانندگان محترم در بعضي از موارد، تاریخ ایراد یا نگارش مطالب و یا توضیحي در مورد مطالب آورده شده که داخل {کروشه} جمله ها یا کلماتي است که برای روشن یا معني کردن يك لغت بر متن کتاب یا سخن و نوشته شهید چمران اضافه شده است. در قسمت هاي استفاده شده از سخنراني، سبک خاص سخن گفتن شهید چمران را می توان یافت و این به خاطر آن است که مطالب از نوار سخنراني پیاده شده و به رشته تحریر در آمده است که مسلماً با سبک نگارش او متفاوت است.

یکی از خصوصیات بارز شهید دکتر مصطفي چمران، فروتنی فراوان او و خلوص عقیده و اعمال اوست. بدین لحاظ با آنکه خود همگام با همه این حوادث بوده و تأثیری عمیق در لبنان و تاریخ لبنان از خود بجای گذاشته، اما ممکن است مردم به ظاهر، بدین پایه نقش او را در نیافته باشند و خود نیز در طول نوشته ها و گفته هایش کمتر ذکر و نامی از خود به میان آورده، مگر آنجا که گریزی نبوده است. زیرا او همیشه معتقد بود اگر اعمال و تلاش هاي او را فقط خدا بداند، کافی است. بنابراین، با اینکه خود قهرمان و طراح بسی از این حماسه ها، مقاومت ها و ایثارهاست اما خود را مطرح نساخته است.

اگر بخواهیم صداقت تاریخي را ملحوظ بداریم، بدون شك نقش شهید دکتر چمران در هدایت فکري و عملی شیعیان لبنان، بس مهم و اساسی است و بطور کلی میتوان سلسله جنبان همه این حرکت ها (بخصوص مقاومت هاي شهادت آمیز و حماسه ساز) را، خود او دانست که در کنار رهبری مذهبی و سیاسی و حتی نظامی و بینش و درایت و پاکي و صداقت امام موسی صدر رهبر مفقود شیعیان لبنان، توانسته است آنچنان نمونه ای کم نظیر از خود ارائه دهد که فقط زبینه شاگردان و رهروان خاص مکتب پیامبر عظیم الشان (ص) و علی مرتضی (ع) سرور شهیدان است. بدینگونه او خون جوشان شهادت حسینی را در عروق شیعیان به غلیان در آورد، و با سازماندهی آنان، این مظلومان همیشه تاریخ را با دست خالی به تحرك و مقابله در مقابل بزرگترین قدرت هاي نظامی و جبارترین گروه هاي مزدور واداشت، به صورتی که اکنون هم

بسیاری از شیعیان، تداوم‌بخش راه شهادت حسینی و مکتبی اسلام بوده و به نبرد مظلومانه خود ادامه می‌دهند.

شیعیان مظلومی که پدر و رهبر آنان - امام موسی‌صدر - مفقود شده (و به گفته شهید چمران یتیم شده‌اند) و نقطه جوشش و خروش خود را یعنی شهید دکتر مصطفی چمران - نیز از دست داده‌اند، دائماً با گروه‌های مزدور و خبیث عراق و خودفروختگان بیمایه دیگری درگیر هستند و صدها تن از آنان نیز پس از پیروزی انقلاب در این راه شهید شده‌اند. سعدحداد نوکر اسرائیل، فالانژها و سایر دست راستی‌های لبنان، مرتب آنها را کوبیده‌اند و چه جنایتها که به بار نیاروندند و هم‌روزه اسرائیل صهیونیست جبار، آنان را گلوله‌باران و بمباران می‌کند و مدتی نه تنها سرزمین مقدس «جبل‌عامل»، بلکه تا بیروت (یعنی همه زمین‌های شیعیان) را اشغال کرده است. خانه‌های آنان را ویران و کشتارهایی به راه انداخته که از لبنان چیزی باقی نمانده است. ولی باز هم این مظلومان تاریخ با اتکال به خدای بزرگ و امید به او، تنها به مبارزات سخت خود ادامه می‌دهند و برای پیروزی نهایی انقلاب اسلامی ایران و بقای راه و نهضت امام خمینی دعا می‌کنند و ایران اسلامی را به عنوان تنها کشور شیعی انقلابی مسلمان و آخرین روزنه امید می‌دانند و بعد از خدای بزرگ، به او چشم دوخته‌اند. امید است در این برهه خطرناک خداوند به ما توفیق بیشتری در کمک به همه مستضعفین مبارز، بخصوص شیعیان لبنان که حرکتی اساسی در مبارزه با ظلم و صهیونیسم میکند، عطا فرماید.

با آنکه تلاش‌ها و کوشش‌های شهید چمران در ایجاد حرکت‌های انقلابی غیرقابل انکار و برای شیعه لبنان یا مسلمانان محروم لبنان فراموش ناشدنی است، ولی او، در آنجایی که مربوط به خود او و شخص او می‌شد سکوت کرده، و چه بسا حوادثی را به همین دلیل مسکوت گذاشته است که شرحش را از زبان دیگران باید شنید، یا شاید اصولاً کس دیگری شاهد حادثه نبوده است.

در متن کتاب صحبت از برادران سنی و پیروان ادیان دیگر نظیر مسیحی و ارمنی زیاد به میان می‌آید، بایستی توجه داشت که در موضوع مذاهب لبنان، برادران مسلمان سنی مذهب و حتی مسیحیان، ارتباطی با ایران و پیروان مذاهب مختلف ایرانی، بخصوص هیچ ربطی با برادران سنی ایران، که همانند سایر اقشار مردم در طول انقلاب همگام سایرین شرکت داشتند، ندارد و مسائل مذهبی را (مسیحی، سنی و

شیعی) که بصورت طوایف در لبنان هستند، نمی‌توان در ایران نیز تعمیم داد، بلکه آنها مسائلی هستند خاص و مربوط به خود لبنان. شهید چمران نیز خود بارها در سخنرانی‌هایش این مهم را تذکر داده است، تا جایی برای سوء استفاده و ایجاد تفرقه باقی نماند.

موضوع مهم دیگر توجه به زمان و مکان خاص این دست‌نوشته‌ها و سخنرانی‌ها است، چه بسا تاکنون در اثر تحولات سیاسی، بسیاری از این مسائل دگرگون شده باشد و افراد و سازمان‌ها و احزابی که از آنان نامی به میان آمده، وجود نداشته باشند، مثلاً ترور یا کشته شده باشند و یا تغییر موضع سیاسی داده و از مسیر اصلی خویش منحرف شده باشند. بنابراین تغییرات و تحولات کنونی دنیا، بخصوص تحولات و سیاست‌های جدید رهبران نهضت مقاومت فلسطین و سازمان‌ها و اجزاب و جنبش‌های لبنانی، که پس از شهادت شهید چمران بوقوع پیوستند، یا اتفاق خواهند افتاد، نمی‌تواند در این کتاب جای بحث و اشاره و ارتباط داشته باشد، گرچه با چشمی تیزبین و استفاده از این تحلیل‌ها و حقایق، شاید بتوان روند سیاست منطقه را پیش‌بینی و بررسی کرد.

کتاب حاضر ارائه دهنده تاریخ و تحلیل واقعی جهت شناخت توده محروم ملت لبنان و نموداری نه چندان کامل و جامع از خدمات، تلاش‌ها و ایثارهای شهادت‌گونه رهرو راستین راه علی (ع) و حسین (ع) شهید چمران- است، که می‌تواند زیربنای تفکر ما بخصوص حرکت ما در مورد لبنان باشد و بیش از همه، افشاکننده توطئه‌های بزرگی است که در مقابل حرکت‌های انقلابی اسلامی در منطقه بوقوع پیوسته است. خداوندا، این خدمت ناچیز را از ما بپذیر و ما را توفیقی بیشتر در عرضه داشتن اینگونه افکار و آثاری که تاکنون مکتوم مانده است، عنایت فرما و روح و روان همه شهدای راستین اسلام و جنگ تحمیلی- بخصوص شهید دکتر مصطفی چمران- را شادساز. خداوندا، ما را از رحمت بی‌پایان خود محروم مدار و چنان توفیقی عطا کن که در زمره شهداء و صدیقین و صالحین بحساب آییم.

مهدی چمران

مهدی چمران

من از جبل عامل آمده‌ام، سرزمینی که ابوذر غفاری، یار صدیق پیامبر بزرگ برای اولین بار اسلام راستین را به مردم آن منطقه تبلیغ کرد و مسجدی برای عبادت خدا بنا نمود که هم‌اکنون در میس جبل به نام ابوذر غفاری معروف است. جبل عامل، سرزمین تشیع، سرزمین بهاء‌الدین عاملی و دانشمندان و متفکران بزرگی که دنیا را منور کرده‌اند. من از جبل عامل آمده‌ام، که در دوران ۱۴۰۰ ساله تاریخ اسلام همیشه مظلوم بوده و همیشه مورد غضب و کینه امویان و عباسیان و عثمانیان و آنگاه استعمارگران غرب و بالاخره اسرائیل بوده است. سرزمین جبل عامل همیشه زیر تازیانه جور و ستم شکنجه دیده است، توسط جباران و ستمگران قتل عام شده است و بوسیله استعمارگران زیر نبوغ بندگی و اسارت درآمده است.

من از جبل عامل، سرزمین مقدس شیعیان آمده‌ام. من نماینده محرومین و مستضعفین جنوب لبنان هستم که هم‌روزه در زیر آتش توپخانه سنگین و بمب‌های هواپیماهای اسرائیل می‌سوزند. من از منطقه‌ای آمده‌ام که بیش از نیمی از آن بکلی نابود شده است، از شهرهایی که حتی یک دیوار سالم آن بجای نمانده است، روستاهایی که همه اهالی آن گریخته‌اند، مناطقی که زیر سیطره سیاه اسرائیل و سعدحداد، عامل اسرائیل فرو رفته است، ناحیه‌ای که بیش از ۳۰۰ هزار نفر از مردم آن آواره شده‌اند و خانه و کاشانه خود را رها کرده، در سرزمین‌های دور، در کنار مدرسه‌ها و مسجدها و کوچه‌ها و خیابانها زندگی ذلت‌باری را به سر می‌آورند.

من آمده‌ام که فریاد ضجه‌آلود شیعیان لبنان را در زیر آسمان بلند ایران طنین‌انداز کنم.
من آمده‌ام تا وجدان خفته انسان‌های متعهد و مسئول را بیدار سازم.

من آمده‌ام که از دردها و محرومیت‌ها، ظلم‌ها، ناله‌های نیمه‌شب، آه‌های سحر بگویم و اشک یتیمان، ضجرت درمندان، آه بیوم‌زنان، سوز دلسوختگان را بازگو کنم.

من آمده‌ام تا پرده سیاه شب را که همچون ابری ضخیم بر اندیشه ملت ما سایه افکنده است - پاره کنم و حقایق تلخ و دردناک شیعیان لبنان را به آنها بنمایانم.

من آمده‌ام که از ۱۰۰ هزار کشته و ۴۰۰ هزار مجروح و معلول که اکثرشان شیعه هستند خبر دهم.

من آمده‌ام که از ۳۰ هزار آواره در بدر شیعه از جنوب لبنان خبر آورم، که در بیغوله‌های دوردست، در کنار خیابان‌ها، گوشه مسجدها و مدرسه‌ها و در زیر پتوهای زندگی می‌کنند.

من آمده‌ام که درد را به شما بازگویم که تا به حال کسی بازگو نکرده است.

من آمده‌ام که دعا کنم، تا خدای بزرگ انقلاب اسلامی ایران را پیروز کند. من آمده‌ام که آرزو کنم تا در پناه حکومت اسلامی، عدل و عدالت دامن بگستراند.

من می‌خواهم امیدوار باشم که سیطره ظلم و ستم اسرائیل و استعمار برای همیشه نابود گردد.

من آمده‌ام که جان خود را فدا کنم تا رسالت مقدس اسلام پیروز شود و این ظلمت کفر و جهل و فساد برای همیشه ریشه‌کن گردد.

من نیامده‌ام که چیزی بخواهم؛ زیرا کسی که همه وجود خود تقدیم رسالتش کرده است، بی‌نیاز است.

من نیامده‌ام که شکوه کنم؛ مردمی که ۱۴۰۰ سال درد و رنج تحمل کرده‌اند، باز هم با جان خود همه مشکلات را تحمل می‌کنند.

من نیامده‌ام که از تهمت‌ها و افتراها و اذیت و آزارها و ظلم و ستم‌هایی که هم‌کیشان من به من روا داشته‌اند و ناله کنم؛ زیرا در طول ۱۴۰۰ ساله تاریخ خود به این ستم بزرگ خوگرفته‌ام و تحمل این بی‌انصافی‌ها برای من عادت شده است.

من فریادی‌ام که در سینه مجروح جیل‌عامل، در خلال قرن‌ها ظلم و ستم، محبوس شده است.

من ضجرت دردآلود معدّبین و زنجیریانم که در شکنجه‌گاه‌های ستمگران و استثمارگران در طول تاریخ نابود شده‌اند.

من ناله دلخراش آن یتیمان دلشکسته‌ام که در نیمه‌های شب از فرط گرسنگی بیدار می‌شوند و دست محبتی وجود ندارد که برای نوازش آنها را لمس کند، از سیاهی و تهایی می‌ترسند و آغوش گرمی نیست که به آنها پناه بدهد.

من آه صبحگاهم که از سینه پرسوز بیوزنان سرچشمه می‌گیرم و همراه نسیم سحر در جستجوی قلب‌ها و وجدان‌های بیدار به هر سو می‌دوم. آنقدر که خسته می‌شوم و از پای می‌افتم و ناامید و مأیوس به قطره اشکی مبدل می‌شوم و بصورت شب‌نمی در دامن برگی سقوط می‌کنم.

من آرزوی آن زندگانی که هوای عدل و عدالت دارند و از این دنیای پر ستم‌گریزانم و به امید روزی دل بسته‌ام که با ظهور مهدی (عج) عدل و عدالت بر خیطه وجود دامن بگسترند و ظلم و ستم از این عالم ریشه‌کن گردد.

من تمنای دل‌های عشاقم که می‌خواهم عشق و محبت بر همه جا دامن بگسترند و کینه و حقد و تعصب از روی زمین ناپدید گردد.

من اشک یتیمانم، که دل شکسته در جستجوی پدر و مادر به هر سو می‌دوند، ولی هرچه بیشتر می‌گردند کمتر می‌یابند. وای به وقتی که یتیمی بگرید! که آسمان لرزه درمی‌آید.

من خون شهیدانم، که بر کوه‌های دور، یا قعر دره‌های عمیق، یا بر دامن دشته‌ها و صحراگرد جاری هستم. من از قلبی سوزان که به خاطر حق و حقیقت می‌تپیده و برای استقرار عدل و عدالت می‌جنگیده سرچشمه گرفته‌ام.

من شاهد فداکاری‌ها و جانبازی‌های آزاد مردانم. من زنده این شهیدانم که همه وجود خود را عاشقانه تقدیم خدا کرده‌اند و به ابدیت متصل شده‌اند. من می‌روم تا نونهالان جهان را آبیاری کنم، تا در مقابل ظلم و ستم بایستند و حجت خدا بر زمین گردند و قافله پرافتخار شهدا را استمرار بخشند.

من هم‌روزه شهیدی از برادران خود را به دوش می‌کنم و به گورستان می‌برم، هم‌روزه زیر آتشبار سوزان اسرائیل خانه و کاشانه‌ها به آتش کشیده می‌شود، بمباران‌های اسرائیل قتل عام می‌کند و شیعیان جنوب را از هستی ساقط می‌نماید.

شیعیان لبنان کشته می‌شوند، ولی کسی آنها را شهید به حساب نمی‌آورد. ضجه می‌کند، اما کسی فریاد ضجه آنان را نمی‌شنود، زیر ظلم و ستم نابود می‌شوند ولی وجدان کسی آگاه نمی‌گردد.

و از سوی دیگر يك دنيا كينه و دشمني و كارشكني و تهمت و افترا و شایعه علیه شیعیان از همه جانب جاری است. حتی در ایران انقلابی، دست‌های مرموزی بشدت علیه شیعیان و تنها سازمان انقلابی آنها «امل» فعالیت می‌کند و حقایق را از مردم ایران پوشیده می‌دارد و با شایعه و تهمت و دروغ شیعیان را می‌کوبد و لجن‌مال میند. وه که چه ظلم بزرگی است!

عده‌ای مرا متهم می‌کنند که افکارم متوجه کشورهای خارجی است و مصالح ایران را تحت‌الشعاع خارج قرار می‌دهم. آنان می‌گویند باید همه توجه خود را معطوف به ایران کنم و این همه به لبنان و کشورهای دیگر نپردازم.

اولاً توجه و نگرانی شدید من مربوط به ایران است، نه کشورهای دیگر. نشان می‌دهم که خطرانی انقلاب ما را تهدید می‌کند و من به خاطر پاسداری از ایران است که این مطالب را بیان می‌کنم.

ثانیاً من هشت سال در لبنان گذرانده‌ام؛ دورانی سخت و خطرناک و در دوران مبارزه مرگ و زندگی و شهادت. من افتخار می‌کنم که سازمان‌های مکتبی لبنان بوده‌ام؛ حرکت محرومین و سازمان امل که توسط امام موسی‌صدر تأسیس شده است. من سازماندهی آنها را به عهده داشته‌ام. در همه جریانهای سیاسی و انقلابی لبنان و دیگر کشورهای خاورمیانه بوده‌ام و بیش از هر کس در جریان اخبار منطقه هستم و زیادتر از همه کس در سرنوشت شیعیان دخالت داشته‌ام و از آن اطلاع دارم و از جنایات‌ها و خیانت‌هایی که به مردم محروم شیعه رفته است قلبم مجروح است.

اگر کسی بخواهد از لبنان و شیعیان لبنان و امام موسی‌صدر چیزی بداند، من بهترین مطلع برای آگاهی علاقمندانم. تعجب می‌کنم که عده‌ای به دنبال نوشته‌های چپی و راستی و مزدوران اجنبی می‌روند، یا به افراد مشکوک و غیرمکتبی استناد می‌کنند تا در مورد لبنان کسب اطلاع کنند، در حالی که به من که در بطن جریانات بوده‌ام و بیش از هر کس آگاهی دارم مراجعه نمی‌کنند.

هنگامی که می‌بینم توطئه‌هایی در جریان است و عده‌ای مشکوک می‌خواهند حقوق شیعیان را پایمال کنند، حق را پوشیده بدارند و از باطل

طرفداري كنند، آنجاست كه احساس مي. بخصوص مي بينيد كه دشمنان اسلام و شيعيان كتابها مي نويسند، شايعهها و تهمتها منتشر مي كنند و من نيز مجبور مي شوم كه جواب بگويم.

گفتههاي من يكصدم گفتهها و فعاليتهاي مخالفان نيست و افسوس كه وقت و فرصت ندارم كه بيش از اين حقايق خارج را براي شما تشریح كنم.

ثالثاً عدهاي فهميده يا نفهميده، درصددند كه اسلوب و خطمشی كشورها و يا سازمانهاي ديگر خارج را الگويي براي ما معرفي كنند، آنها را به عنوان پيشقدم، طرفدار، نمونه كشور اسلامي و انقلابي، پشتيبان انقلاب ايران و غيره معرفي مي نمايند و ملاحظه مي شود كه عدهاي تندروتر انقلاب ما را تحطئه مي كنند و الگوهاي خارجي را بهتر از انقلاب ايران بحساب مي.

انقلاب مقدس اسلامي ايران آنچنان پاك و خالص است كه مي بايستي سرمشق ديگران قرار گيرد، نه آنكه انقلابي نماهايي، اسلوب سراسر دروغ و خدعه و نيرنگ و سياستبازي خود را بر ما تحميل نمايند. شناخت اين روشها و خطمشیها و آشكار ساختن حقايق آنها وظيفه من است؛ چرا كه سالها در كنار اين سياستمداران حرفهاي زيستهام و عليه توطئههاي آنان به مبارزه برخاستهام و به خواست خدای بزرگ، براساس خط مکتبي اسلام، خداوند ما را بيروز گردانيد.

جنوب لبنان (جبل عامل) مهد تشيع در طول تاريخ

- ۱- لبنان تجربه زنده
- ۲- موقعيت لبنان و جبل عامل
- ۳- ظلمها به اين شيعيان
- ۴- پايهگذاري فنوداليسم
- ۵- ورود استعمار اروپايي

رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا
قَوْلِي

روزگاري از خود مي پرسيدم که چگونه ممکن است علي (ع) مظهر اسلام و عدالت و حق باشد، آنگاه با آن شخصيت تابناک و بي نظير، با آن همه صفات و امتيازات عالي بشري، با آن همه گذشته پرافتخار ...، باز هم تبليغات ابوسفیاني، مؤثر افتد و مردم اين همه در علي (ع) شك کنند؟ سال هاي سال، در مساجد و منابر و خطبه هاي جمعه، علي (ع) را نفرين و لعنت کنند و مردم ساکت گوش دهند و بپذيرند؟ راستي که چگونه ممکن است؟

من در جواب عاجز بودم، ولي اکنون تجربه هاي زنده آنچنان مرا سوزانده است که با همه وجودم حس مي کنم که چگونه ممکن است ابوسفیاني ها با قدرت پول و زور و تهمت و دروغ و حيله و فریب براي مدتي بر عقول و افکار مردم مسلط شوند و علي (ع) را کافر و حسين (ع) را خارج از دين معرفي کنند و مردم جاهل نیز اين فریب را بپذيرند.

این تجربه زنده لب‌نان بود. روزگار به من درس‌های فراوانی داد، وارد معرکه‌های حیات شدم، معرکه‌هایی سخت و خطرناک؛ جایی که شرف و ایمان و اراده آدمی به محک آزمایش درمی‌آید، و چه آزمایش‌های سختی! چه درگیری‌های وحشتناکی! راستی که دنیا صحنه پیکار و امتحان است و راستی که کم‌اند آنان که از این آزمایش حیات پیروز به درمی‌آیند.

و خدای را شکر که در زندگی خود از هیچ آزمایشی نگریختم و از هیچ معرکه وحشتناکی روی برنناختم. تحمل دردها و غم‌ها و شکست‌ها و مشکلات کار ساده‌ای نبود، ولی خدا خواسته بود که در طی روزگار بیروبراند و قدرت و تحمل مرا به بی‌نهایت برساند.

خدای بزرگ مرا در آتش عشق و محبت سوزاند. مقیاس‌ها و معیارهای جدیدی بر دلم گذاشت. خواسته‌های مادی و عادی و شخصی در نظرم پست شد. روزگاری گذشت که دنیا و مافی‌ها را سه‌طلاقه کردم و از همه‌چیز خود گذشتم و با آغوش باز به استقبال مرگ رفتم، و این شاید مهمترین و اساسی‌ترین پایه پیروزی من در این امتحانات سخت بود. عشق و گذشت، عشق به خدا و گذشت از همه چیز، آنگاه در فقر و ناداری و عدم امکانات اسیر شدم.

در حالی که هیولای مرگ بر من می‌تازد، هنگامی که همه دشمنان اراده قتل مرا می‌کنند، در زمانی که ظلمت کفر و جهل و ظلم بر همه جا سایه افکنده و زمین و آسمان علیه من قیام کرده‌اند و اکثر دوستان گریخته‌اند، یا خاموش شده‌اند، من می‌خواهم از استعدادهاي بینهایت خود استفاده کنم، اما در قفس فقر و عدم امکانات، دست‌بسته و محبوس شده‌ام و باید تنها چشم به غیب بدوزم دل به خدا ببندم و از همه چیز دل ببرم.

فقر و بی‌چیزی بزرگترین ثروتی بود که خدای بزرگ به من ارزانی داشت. او همت و اراده مرا آنقدر برتری داد که زمین و آسمان‌ها نیز در نظرم ناچیز شدند. هنگامی که شهیدی خون پاکش را در اختیارم می‌گذارد و فقر اجازه نمی‌دهد که یتیمانش را نگاهبانی کنم، هنگامی که مجروحی در آخرین لحظات حیات به من نگاه می‌کند و با نگاه خود از من تقاضای کمک دارد و من می‌سوزم و آب می‌شوم و قدرت ندارم تا کمکش کنم، هنگامی که در سنگر خونین‌ترین قتالها، جنگاوری، از گرسنگی شکمش خشک شده و نمی‌تواند آب از گلو فرو بدهد، من که اینها را می‌بینم و صبر می‌کنم، دیگر ترس و وحشتی از فقر ندارم. این قفس آهنین را شکسته‌ام؛ آنقدر احساس بی‌نیازی می‌کنم که در زیر سخت‌ترین

ضربه‌ها و کوبندترین هجوم‌ها از هیچکس تقاضای کمک نمی‌کنم و حتی فریاد بر نمی‌آورم، حتی آه نمی‌کشم، در دنیای فقر آنقدر پیش می‌روم. خدای بزرگ مرا در دریای غم و درد آبدیده کرد. در مقابل طوفان حوادث بالا و پایین برد و صلابت داد. در کویر تنهایی و حرمان و محرومیت وجود مرا پاک و منزه کرد و قلب مرا صفا و صیقل داد. گاهی که به گذشته‌ها می‌اندیشم؛ از خود می‌پرسیدم که چگونه ممکن است از میان این همه خطرات بگذرم و هنوز زنده باشم؟ در زیر رگبار گلوله‌ها و در کنار انفجار بمب‌ها به سر برم، همیشه در اقیانوس مرگ غوطه بخورم، دشمنان به کمین نشسته، همه روزه مرا هدف قرار دهند، با همه اینها باز هم زنده بمانم. این چه فلسفه‌ایست؟ قضا و قدر چگونه درباره من این همه لطف کرده است؟

در جواب فکر می‌کنم که این خواست خدا بود و او مرا برای این آزمایش سخت آماده می‌کرد. اگر آن آمادگی‌های قبلی نبود، مسلماً طاقت تحمل این آزمایش بزرگ را نداشتم. اکنون برای اولین بار احساس می‌کنم که لااقل در دوره‌ای معین، همه استعدادهای نهفته من، همه تجربه‌ها و همه وجود من به کار افتاده است و توانسته‌ام که کلمه حق را زنده نگاه دارم و مظهر ارزش‌های خدایی باشم. طوفان‌های بیرحم ظلم و تهمت و دروغ و دشمنی و کینه و حيله و پستی و رذالت را تحمل کنم و در مقابل ظلم و کفر و جهل سر تسلیم فرود نیاورم، و آنجا که زمین و آسمان به من سخت می‌گیرند و دیگر راه نجاتی نمی‌ماند به دامان شهادت پناه می‌برم تا پرچم حسین (ع) افراشته بماند.

آنچه را می‌دهد، بلکه تجزیه و تحلیلی از حوادث دردناک لبنان است. آنطور که شنیده‌ام دستگاه‌های تبلیغاتی ابوسفیانی، افکار را مشوب کرده‌اند، حقایق را وارونه جلوه داده‌اند، و احتمالاً دوستان را نیز دچار شکست و ابهام کرده‌اند.^(۱)

لبنان کشور کوچکی است در کنار دریای مدیترانه که بین سوریه و اسرائیل و دریای مدیترانه قرار گرفته است. طوایف مختلف، با ادیان مختلف در این قسمت زندگی می‌کنند. شیعیان لبنان اکثراً در منطقه‌ای به نام «جبل عامل» سکونت دارد که از نظر تاریخی مقدس‌ترین منطقه

خاورمیانه به شمار می‌رود. «جبل عامل» به فلسطین متصل و محل نزول وحی و زادگاه پیامبران زیادی است. اسلام در این منطقه مقدس بوسیله «اباذر غفاری» بزرگترین صحابی پیامبر (ص) رواج یافت. او مسجدی بنا کرد که هنوز به نام «ابوذر غفاری» در منطقه جبل عامل جنوب لبنان، در دهی به نام «میسل الجبل» وجود دارد که خود، در آن نماز گزارده‌ام، ولی متأسفانه در حل حاضر این مسجد زیر سلطه اسرائیل و نوکر او «سعد حداد» قرار دارد. منطقه‌ای که جزو زمین‌اند. در حقیقت رسالت محمدی (ص) و اسلام راستین توسط «اباذر غفاری» به جنوب لبنان می‌رود و برای اولین بار مهر علی (ع) از زبان پاک اباذر غفاری در قلوب مسلمانان این منطقه جایگزین می‌شود. بنابراین اولین منطقه شیعه‌نشین دنیا، منطقه جبل عامل در جنوب لبنان است، آن هم توسط «اباذر غفاری».

می‌دانید که معاویه برای مدتی دراز در شام حکومت داشت و ظلم‌ها و ستم‌هایی که بنی‌امیه و بعد بنی‌عباس بر علویان و شیعیان آل علی(ع) روا داشتند، بیش از هر جای دیگر در منطقه مقدس جبل‌عامل به چشم می‌خورد. آنان شیعیان را در داخل دیوارها، در میان جرزها، در وسط ستون‌ها دفن می‌کردند، قتل عام‌های بزرگ از شیعیان به راه می‌انداختند. حتی اگر هم اکنون به جنوب لبنان گذر کنید، خواهید دید که همه روستاها بر قلعه کوه‌ها بنا شده‌اند، تا در صورت هجوم دشمن بتوانند از خود محافظت کنند.

در مکتب تشیع ما در بین نواب عام امام زمان «عج‌الله‌تعالی فرجه» دو شخصیت بزرگ به چشم می‌خورند: «شهید اول و شهید ثانی» که این هر دو از جنوب لبنان و از منطقه مقدس جبل‌عامل برخاسته‌اند. یکی از آنان را آتش زدند و خاکسترش را به باد سپردند و دیگری را در شهری به نام «جُباع»، در جنوب لبنان دفن کردند، که مزار او هم اکنون وجود دارد.

منطقه جبل‌عامل با فلسطین و قدس رابطه دارد. این منطقه محل نزول وحی بر پیامبران است. در هر گوشه و کنار منطقه جبل‌عامل، مقبره پیغمبری از روزگار پیشین را پیدا می‌کنید، همچنان که در ایران ما امامزاده وجود دارد، در این منطقه مزار انبیا وجود دارد. غاری است نزدیک صور به نام غار مسیح(ع) که معروف است حضرت مسیح برای مدتی در این غار مخفی بود، تا از شر دشمنانش در امان باشد. بنابراین می‌بینید منطقه جبل‌عامل همچنان که فلسطین مقدس بوده و محل نزول وحی بر پیامبران بوده است و پس از ظهور اسلام نیز مرکز تشیع و بزرگترین دانشمندان و رهبران شیعه بوده است. دانشمندان بزرگ شیعه که همیشه مورد ظلم و ستم بوده‌اند، سعی می‌کردند که از مقابل دشمن بگریزند. در زمان صفویه، از آنجا که در ایران ما مکتب شیعه رواج پیدا می‌کند، عده زیادی از آنان به ایران مهاجرت می‌کنند. در میان بزرگترین دانشمندانی که از جبل‌عامل به ایران آمده و شهرتی کسب کرده‌اند، «شیخ بهاء‌الدین عاملی» است که در زمان صفویه به ایران آمد و صاحب بزرگترین مقامات شد. حمای معروف و منارجنبان و چیزهای دیگری

از این مرد دانشمند در اصفهان به یادگار مانده است. افراد زیادی همراه او به ایران آمده‌اند و خدمات زیادی را انجام داده‌اند.

این ظلم و ستم‌ها که در طول ۱۴۰۰ سال بر شیعیان محروم و مستضعف لبنان گذشته است، در قرن حاضر نیز ادامه یافته است. یعنی پس از آنکه دوران بنی‌امیه و بنی‌عباس به سر می‌رسد و پس از آنکه دوران عثمانی نیز خاتمه پیدا می‌کند، باز هم این ظلم و ستم‌یابد. یکی از فرماندهان بزرگ ترک، به نام «احمد پاشا جزار» که منطقه لبنان و فلسطین زیر سیطره او بود، فرمان قتل عامل شیعیان را در جنوب لبنان صادر می‌کند. به مدت یک هفته همه شیعیان را می‌کشند، از دم تیغ می‌گذرانند و آنگاه آثار دانشمندان شیعه را جمع می‌کنند و به پایتخت احمدپاشا، که در عگا بود می‌برند. به مدت یک هفته همه حمام‌ها و ناوایی‌های شهر «عگا» با کتاب‌های علمای شیعه می‌سوخت و گرم می‌شد. از این موضوع درجه علم و فقاقت این مردم شیعه را در منطقه جبل عامل درمی‌یابید. از سویی دیگر وحشیگری و ظلم و ستمی که از طرف دشمنان شیعه به این مردم بدبخت و محروم وارد شده است، روشن می‌شود. بهترین سربازان سردار بزرگی، مثل «صلاح‌الدین ایوبی» که با صلیبیان جنگید و منطقه فلسطین را از آنان پاک کرد و در تاریخ ما به بزرگی و پاکی از او یاد می‌شود. شیعیان لبنان بودند، که با صلیبی‌ها جنگیدند و صلیبی‌ها را شکست دادند. صلاح‌الدین ایوبی به شجاعت و رشادت شیعیان حسد برد و به عبارتی ترسید و پس از پیروزی بر مسیحیان، شیعیان را قتل عام کرد. این قتل عامها در منطقه جبل عامل به حدی است که تاریخ از ذکر آنها شرم دارد.

بطور کلی این شیعیان همیشه مخالف ظلم و فساد حکام زمان بوده و هیچگاه تسلیم حکومت‌ها نشده‌اند و همیشه مورد بغض و کینه و نفرت واقع شده و کافر و رافضی (حیوان دمدار) لقب گرفته‌اند و کشتارهای بیرحمانه و دسته‌جمعی و تخریب کلی شهرها و روستاها و سوختن کتابخانه‌ها و مظاهر علم و تمدن، همه را تحمل کرده‌اند.

اکنون که سخن از ترکان عثمانی است، باید بگویم که در دوران جنگ‌های بین‌الملل اول، حکومت عثمانی در ترکیه برای جنگ در اروپا

نیاز به سرباز داشت و از آنجا که سربازان از رفتن به جنگ امتناع می‌کردند (زیرا می‌دانستند که در اروپا کشته می‌شوند) حکومت عثمانی فرمانی صادر کرد تا شیعیان را به اجبار به سربازی بگیرند و به صحنه‌های جنگ بالکان و اروپا، علیه کشورهای اروپایی روانه‌دارند. در آنجا معروف بود هر جوانی که به جنگ می‌رفت دیگر باز نمی‌گشت و کشته می‌شد.

پس از مدتی که این حقیقت بر همگان آشکار شد و شیعیان به حکومت عثمانی فشار آوردند که به چه دلیل فقط شیعیان را به جنگ می‌برد و طایفه‌های دیگر را از رفتن به جنگ معاف می‌کند. عاقبت حکومت عثمانی موافقت کرد که هر جوانی که نمی‌خواهد به صحنه جنگ برود ۷۵ دینار غرامت بپردازد و از رفتن به صحنه نبرد معاف باشد. می‌دانید که ۷۵ دینار در آن روزگار و در زمان جنگ بین‌الملل اول، پول بسیار زیادی بود و یک دهقان زاده شیعه در جنوب لبنان نمی‌توانست ۷۵ دینار به دولت بپردازد و معاف شود، لذا آنان مجبور به فروش زمینی‌های خود شدند و پولداران زمین‌های آنان را خریدند و به تدریج نظام فئودالیت به وجود آمد و مردمی بدبخت و بینوا بر روی زمین‌های فئودالها عملگی کردند و سرمایه‌دارانی بودند که ۷۵ دینار، در ازای یک جوان به دولت می‌پرداختند و به ازاء ۷۵ دینار، حیات این جوان را برای تمام عمر به خدمت خویش درمی‌آوردند. بنابراین این انسان مجبور بود که همه عمر را برای این فئودال، سرمایه‌دار یا ملاک بزرگ کارگری کند، زراعت کند و حتی اگر در دوران زندگی خویش نتوانست ۷۵ دینار را بپردازد، فرزندانش را نیز برای فلان ملاک به بیگرای بدهد.

این پایه فئودالیسم در جنوب لبنان بود که در لغت عربی آن را «اقطاعی» می‌گویند. ملاکین نظام اقطاعی کثیف‌ترین و بزرگترین سرمایه‌داران جنوب لبنان در این تاریخ هستند که با پول عده‌ای از جوانان را به زیر یوغ خود درمی‌آوردند و برای همه عمر از آنان و اولاد آنان بیگاری می‌کشیدند. یکی از آنان که «احمدالاسعد» نام داشت، تقریباً نیمی از جنوب لبنان را در تصرف داشت. او مردی کثیف و خودفروخته بود. در سال ۱۹۴۸ که اسرائیل به سرزمین فلسطین و مسلمانان دیگر حمله می‌کند، این مرد خبیث بخشی از روستاها و قریه‌های شیعیان را به اسرائیل می‌فروشد و چهارده قریه شیعه‌نشین به زیر سلطه اسرائیل

می‌روند، که یکی از آنها «صالحه» نام دارد که داستان آن را برای شما بازگو خواهم کرد.

فئودال بزرگ دیگری است به نام «کاظم‌الخیل» از شهر صور، در جنوب لبنان، که هم‌اکنون دست اتحاد و همکاری به «کمیل شمعون» نوکر اسرائیل داده است. کمیل شمعون کسی است که در سال ۱۹۸۵ به دستور آمریکا علیه مسلمانان موضع‌گیری کرد و وارد جنگ شد و نیروهای آمریکا برای طرفداری از او وارد بیروت و مناطق دیگر لبنان شدند. کاظم‌الخیل یکی از فئودالهای دیگری است که عده زیادی از مردم را در مناطق مختلفه جنوب لبنان بنده خود کرده و هم‌اکنون نیز دست اتحاد به شمعونی دارد که دوست شاه معدوم و نوکر اسرائیل است. به هر حال «کامل اسعد، عادل عسیران، کاظم‌الخیل و...» باقیمانده‌های فئودالیسم جنوب لبنان هستند.

پس از ترکان، استعمار جدید اروپایی وارد منطقه شد و خاورمیانه بین قدرت‌های استعماری تقسیم گردید و لبنان به فرانسه رسید. فرانسوی‌ها نیز کشتارها از شیعه کردند، ولی شیعیان به حکم آنها گردن نهاده و حتی هم‌اکنون هزاران شیعه هستند که از فرانسوی‌ها شناسنامه نگرفته‌اند و با آنکه صدها سال است که در لبنان زندگی می‌کنند، لبنانی بحساب نمی‌آیند. هر چند مبارزات فراوانی، بر ضد فرانسوی‌ها بوقوع پیوست ولی شیعیان منکوب شدند و حکومت جدید لبنان، با پشتیبانی سیاسی و نظامی فرانسوی‌ها بر لبنان سیطره یافت و قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی، یکپارچه در دست مسیحیان قرار گرفت.

وضع شیعیان بسیار وخیم و ناراحت‌کننده بود. آنان شهروندان درجه سوم (بعد از مسیحیان و اهل تسنن) بحساب می‌آمدند، همه کارهای کم‌درآمد مانند حملی و رفتگری به عهده شیعیان بود، مناطق آنان فقیرترین و محروم‌ترین قسمت‌های لبنان و سرنوشتشان سیاه‌ترین سرنوشت‌ها به شمار می‌رفت. بر اثر کینه‌توزی‌ها و تعصب‌ورزی‌های ضد شیعه که از زمان معاویه رواج داشته است، همچنان شیعیان را رافضی و کافر و پست به شمار می‌آوردند و حتی آنان را حیوان دم‌دار (م‌تاوله) می‌نامیدند. شیعیان تازه به دوران رسیده نیز عقده حقارت داشته

و حتي بعضي‌ها با مسيحيان و سني‌ها ازدواج مي‌کردند تا پستي خود را جبران کنند، عده زيادي از آنان از لبنان مهاجرت کرده، يا در كشورهاي ديگر بخصوص آفريقا به كار و كاسبي مي‌پرداختند.

فرهنگ و امكانات رشد نيز براي شيعيان به صفر تقليل يافته بود و روزگاري حتي يك مدرسه در جنوب لبنان نبود. هنگامي كه مردم از «احمد اسعد» فنودال بزرگ (پدر كامل اسعد رئيس وقت پارلمان لبنان) تقاضاي تاسيس مدرسه كردند، گفته بود: «وقتي كامل درس مي‌خواند همه شما را كفايت مي‌كند». در آن زمان يك بيمارستان در جنوب وجود نداشت، راه آسفالت شده و برق نبود و در آمد سرانه شيعه در بعضي نقاط جنوب و بعلبك به حدود ۷۵ ليره مي‌رسيد.

محيط فاسد لبنان نيز روح خودخواهي و مادي‌گري و انسانيت را پرورش داده بود و در ميان فقر و جهل و ترس و عدم امنيت و عهده حقارت، مردمي بي‌اراده و پست و آلت دست فنودالها و بازيچه احزاب سياسي و راضي به قضا و قدر و قانع به قوت بخور و نمير، زندگي مي‌کردند.

استقلال لبنان و قانون طائفي

١- استقلال لبنان

٢- قانون طائفي

٣- احساس حقارت

پس از مبارزات فراوان، در سال ۱۹۴۳ استقلال لبنان به تصویب رسید ولی استقلالی تحت نفوذ و سیطره فرانسه و قدرت مارونی‌های مسیحی، در این نظام که نظام طایفه‌ای نام گرفته، مسیحیان همه نوع قدرت نظامی، سیاسی و اقتصادی را به دست دارند.

در لبنان حدود پانزده طایفه مختلف که هر کدام دارای دین مخصوصی هستند، زندگی می‌کنند و قانونی وجود دارد که به عربی آن را قانون طائفی می‌گویند. به موجب قانون طائفی که در سال ۱۹۳۲ تحت نفوذ فرانسه نوشته شده، هر طایفه لبنانی دارای امتیازاتی است. طوایف بزرگ لبنان سه طایفه هستند: طایفه مسیحیان، طایفه برادران سنی ما و طایفه شیعیان. هنگامی که می‌خواهند امتیازاتی را در لبنان تقسیم کنند باید بر اساس نسبی معین باشد. این نسبت «پنج» برای

مسیحیت و «سه» برای سنی‌ها و «دو» برای شیعیان است. عده شیعیان لبنان حدود ۱۲۰۰۰۰۰ نفر است. عده سنی‌ها ۵۵۰۰۰۰ نفر و عده مارونی‌ها که بزرگترین و قوی‌ترین طایفه مسیحیان هستند ۴۵۰۰۰۰ نفر است. طایفه مارونی با ۴۵۰۰۰۰^(۱) نفر جمعیت، قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی لبنان را در دست دارد. یعنی رئیس‌جمهور، وزیر دفاع و وزیر جنگ باید مارونی باشد. همچنین رئیس بانک مرکزی نیز باید مارونی باشد. یعنی سه عنصر مهم حکومت رئیس‌جمهور که تمام امور سیاسی در دست اوست و امور نظامی و اموردارایی نیز باید به دست مارونی‌ها باشد، در حالی که عده آنها ۴۵۰۰۰۰ نفر است. هنگامی که امتیازات را برمی‌شمارید مسیحیت دارای پنج حصه و سنی‌ها دارای سه حصه و شیعیان فقط دارای دو حصه هستند.

به عنوان مثال: هنگامی که می‌خواهد نمایندگان مجلس را انتخاب کنند، فرض کنید اگر پارلمان لبنان صد نماینده داشته باشد، از این صد وکیل، پنجاه وکلی باید مسیحی باشد، سی وکلی باید سنی و بیست وکیل باید شیعه باشد. در حالی که اگر نسبت جمعیت آنها را در نظر بگیرد، شیعیان به مراتب زیاده‌تر از دیگران هستند. تعداد شیعیان دو برابر سنی‌ها است و بیش از دو برابر مارونی‌ها است. ولی می‌بینید برادران سنی‌ها نماینده دارند و شیعیان فقط بیست نماینده. هنگامی که می‌خواهند وزیر را انتخاب کنند، فرض کنید اگر ده وزیر داشته باشند، از این ده وزیر پنج وزیر باید مسیحی، سه وزیر باید سنی و تنها دو وزیر می‌تواند شیعه باشد. باز هم دانشجویان بر اساس پنج، سه و دو انتخاب می‌شوند، نه بر اساس نمره‌ها. در لبنان کنکور به معنی کشور ما ندارند که استعداد دانشجویان را در نظر بگیرند اگر صد دانشجو می‌پذیرند، پنجاه دانشجو باید مسیحی، سی دانشجو باید سنی و بیست دانشجو شیعه باشد. حتی اگر نمره دانشجویان شیعه از همه دانشجویان مسیحی نیز بالاتر باشد، او را نمی‌پذیرند؛ زیرا او شیعه است و در شناسنامه او مذهب شیعه نوشته شده است.

در سال ۱۹۷۴ یک وزیر فرهنگ آزادیخواه بر سر کار آمد، به نام «ابوحیدر». آقای «ابوحیدر» برای اولین بار اعلام کرد که می‌خواهند دانشجویان دانشگاه‌ها را بر اساس استعداد انتخاب کند، نه بر اساس طایفه و مذهب؛ زیرا واقعاً ظلم و جنایت است که کسی وارد دانشگاه شود، بدون آنکه درس خود را بداند و فقط به صرف اینکه مسیحی است یا سنی است امتیاز داشته باشد. اولین امتحانی که در لبنان بطور آزاد انجام

گرفت، در تربیت معلم بود که حدود بیست و هفت دانشجو برای معلمی انتخاب می‌کردند. برای اولین بار اجازه دادند که کنکور بین همه طایفه‌ها بعمل آید و براساس استعداد و نمره، دانشجویان را انتخاب کنند. در این مسابقه بزرگ که صدها نفر شرکت کرده بودند، از نفر اول تا نفر بیست و یکم همه شیعه بودند. استعداد را ببینید! شیعه محروم و مستضعف که از روی اجبار موظف است بیشتر درس بخواند، زحمت بکشد تا به هر وسیله ممکن وارد دانشگاه شود. از نفر اول تا بیست و یکم همگی شیعه بودند. بعد یکی دو نفر مسیحی و سنی و سپس دوباره نفر بیست و چهارم و بیست و پنجم باز هم شیعه بودند. یعنی از بیست و هفت نفری که خواستند برای دانشگاه انتخاب کنند، بیست و چهار نفر شیعه بودند. داد زیاد مسیحیان و سنیان سنی ما به آسمان رفت که اگر چنین کنید تمام نگاه را شیعیان می‌کنند و این را نشاید. همان «ابوحیدر» وزیر گ از ادیخواه شد که از عقیده خود عدول کند و این کنکور را بزند و باز هم همان نسبت پنج، سه و دو دانشجویان را به همه دانشجویان شیعه‌ای که نفر یا ماکزیم پنج نفر بیشتر

نیستند. نه‌است ظلم و ستم‌هایی که نظام طائفی لبنان بر شیعیان وارد می‌کند. حتی بیشتر بگویی که دانید مسیحیان و سنی‌ها ثروتمندان لبنان هستند. آنها نیکه مکنی، هیچگاه وارد ارتش نمی‌شوند؛ دنبال ترفند و سیاست‌های خود می‌گردند. این شیعیان بدبخت هستند که به ارتش روي بیاورند. اما در ارتش اساس همین قاعده عمل می‌شود. برای آنکه مسلمانی وارد ارتش عادل آن و هم باید یک مسیحی نیز وارد ارتش شود تا تعادل برقرار بماند. بنابراین هزاران شیعه می‌خواهند وارد ارتش شوند، و آنجا که مسیحی نیستند که وارد ارتش شوند، آنان را نمی‌پذیرند. گاهی اتفاق می‌افتد که یک جوان شیعه جوان مسدود پیدا

! . . . ()



دولت‌های عربی پنج میلیون دلار کمک کردند که فقط به مسلمانان داده شود، یعنی مسیحیت را از دور خارج کردند؛ زیرا اغلب مسیحیان با اسرائیل و با غرب همکاری می‌کردند، بطور مختصر و مفید برای شما می‌گویم که از بین مسلمانان - البته برادران سنی ما و شیعیان قسمت بزرگ و مهم آن را تشکیل می‌داده‌اند- از این پنج میلیون دلار، فقط ۲۵۰۰۰۰ دلار به همة شیعیان در سرتاسر لبنان؛ یعنی یک بیستم رسید. در حالی که اگر به راستی می‌خواستند که براساس نسبت سه و دو تقسیم کنند، واضح بود که از پنج میلیون دلار، لااقل دو میلیون آن باید به شیعیان برسد. ولی تنها ۲۵۰۰۰۰ دلار به شیعیان دادند که تقریباً یک دهم حق آنها براساس همین قانون کثیف طائفی بود. قانون را برای شما وضع می‌کنند، قانون در صورتی است که حکومتی قوی و مرکزی توانا بتواند حقوق مردم را کسب کند، وای به وقتی که قومی از رهبری محروم باشد که در نتیجه چنین جنایت‌هایی بر شیعیان لبنان می‌گذرد.

این جوان شیعه بدبخت در لبنان دستش به هیچ‌جا بند نیست، حکومت او را می‌کوبد، فئودالیسم او را می‌کوبد، اسرائیل او را می‌کوبد. به دنبال کار می‌رود، کسی به او کار نمی‌دهد، حتی ارتش او را نمی‌پذیرد. این جوان شیعه سبب بدبختی خود را جستجو می‌کند و دلیل را می‌یابد؛ دلیل بدبختی او شیعه بودن اوست! بدبخت است؛ زیرا در شناسنامه او عنوان شیعه نوشته شده است. بنابراین خواهد یا نخواهد، نسبت به تشیع و شیعه حقد و کینه پیدا می‌کند، که این اسم مرا بدبخت کرده است و مرا از حیات انداخته است. آنگاه در چنین اجتماعی که از ظلم و ستم پر شده است، یکبارہ حزب کمونیست و اجزاب مارکسیست دیگر شروع به بذرافشانی می‌کنند و این جوان آماده و مهیا است که برای جبران حقد و کینه احساس خود، یک زیربنای فلسفی بیابد. بنابراین مارکسیسم را می‌پذیرد. وارد حزب کمونیست می‌شود که نه تنها با تشیع بلکه با خدا و با دین مبارزه می‌کند.

بنابراین سعی می‌کند که شیعه بودن و مسلمان بودن و همراه او، خدا و پیغمبر و دین، همه را بکوبد. بدین خاطر در لبنان می‌بینید کسانی که به دین حمله می‌کنند، همین شیعیان بدبخت و محرومی هستند که این

عقده‌ها و حقارت‌ها سبب شده که دست به دامان کمونیزم بزنند و فرهنگ و دین خودشان را با این شدت سبعانه بکوبند. حملاتی که از سوی مسیحیان به شیعیان شده، به مراتب کمتر از آن حملاتی است که شیعه‌های چپ به شیعه‌های مؤمن روا داشته‌اند. شیعیانی بودند که بر این عقده درونی و حس حقارت سیطره پیدا کردند و خود را آزاد کردند، ولی عده زیادی در این عقده حقارت باقی ماندند و راه نجات خویش را مبارزه با دین و محمد(ص) و علی(ع) و این رسالت یافته‌اند.

در این دوران از معنویت و روحانیت و فداکاری در راه رسالت، خبری نبود. روحانیت وسیله‌ای بود در دست زور. علمای آنجا، ابزاری تزویری بودند در دست زر و زور که به آنها کمک می‌کردند تا این مردم بدبخت را بهتر و بیشتر استثمار کنند. بنابراین برای جوان شیعه در جنوب لبنان هیچ راه فراری وجود نداشت، جز حزب کمونیست و احزاب چپ متطرف، که این طرف و آن طرف بوجود آمده بود. این نکته‌ای است عمیق و مهم که در این مطرح نیست و شاید دوستان ایرانی ما متوجه این نکته نباشند، ولی در کشورهای عربی و ترکیه و اندونزی و هند این مسئله اهمیت بسزایی دارد.

جنايات اسرائيل

۱- جنايات تاريخي

۲- خرابي شهرها و روستاها

در سال ۱۹۴۸ اسرائیل به کمک امریکا و روسیه شوروی تأسیس شد. هنگام تأسیس اسرائیل^(۱) مسلمین از فلسطین گریختند. عده‌ای از آنها به اردن رفتند، عده‌ای به سوریه پناهنده شدند و عده‌ای به جنوب لبنان آمدند. یکی از کشتارهای بزرگی که در فلسطین اتفاق افتاد، داستان (دیرپاسین) است. اسرائیل دهی به نام (دیرپاسین) را محاصره کرد و ۲۵۰ نفر از زن و مرد، بچه و کوچک و بزرگ از این روستا را قتل عام نمود و اجساد آنها را در داخل حفره‌ها ریخت و زیر خاک مدفون ساخت. اسرائیل می‌خواست با ایجاد رعب و وحشت فلسطینیان را واداری به فرار کند. آنان باید از مقابل او بگریزند و فلسطین خالی شود. اسرائیل می‌گفت که فلسطین سرزمینی است بدون انسان و یهود ملتی است بدون سرزمین؛ بنابراین یک سرزمین بدون انسان متعلق به ملتی است بدون سرزمین. این توجیهی بود که اسرائیل برای خود درد سازمانهای بین‌المللی ارائه می‌داد و با همین نیرنگ بود که فلسطین را خورد و بلعید. البته نظیر این کشت و کشتارها که در فلسطین صورت گرفت، در منطقه «جبل عامل» نیز اتفاق افتاد که یکی از داستانهای دردانگیز در این

منطقه داستان دهی است به نام «صالح»^(۱) که دهی شیعه‌نشین است، از «جبل عامل» در جنوب لبنان. اسرائیل در سال ۱۹۴۸ در همان ایامی که در «دیر یاسین» قتل عام می‌کند، وارد «صالحه» می‌شود، ۸۵ نفر مردان ده را در وسط ده، پشت مسجد، جمع می‌کند. معمولاً در وسط این روستاها میدانی است و در کنار میدان مسجدی بنا شده است. ۸۵ مرد را در کنار میدان، در پشت دیوار مسجد به رگبار گلوله می‌بندد و همه را اعدام می‌کند، در حالی که زنها و بچه‌ها و کوچک و بزرگ دور میدان ایستاده‌اند و این ظلم و جنایت را مشاهده می‌کنند. آنگاه اجساد این ۸۵ مرد را به داخل مسجد حمل کرده و آتش می‌زنند و سپس مسجد را بر خاکستر این اجساد خراب می‌کنند، در حالی که زنها و بچه‌ها با چشم‌های باز این ظلم‌ها و جنایت‌ها را ملاحظه می‌کنند. بعد این زنها و بچه‌ها را رها می‌کنند تا در میان بیابان‌ها و کوه‌ها و راه‌ها پراکنده بشوند و شیون‌کنان داستان این جنایت را برای روستاهای دیگر و شهرهای دیگر بازگو کنند که اسرائیل در ده صالحه چه جنایتی مرتکب شده است. این تاکتیکی بود که اسرائیل با استفاده از همین زنها و بچه‌های مصیبت‌زده و عزادار می‌خواست رعب و وحشت را در همه مناطق پراکنده کند و اینان را از جلوی خود براند. و بدین ترتیب چهارده قریه شیعه‌نشین از جنوب لبنان، در منطقه «جبل عامل» را نیز تصرف کرد که یکی از آنها همین «صالحه» است، که داستانش را برای شما گفتم.

از این ظلم‌ها و جنایت‌ها اسرائیل فراوان کرده است و همچنان که بعداً خواهید دید، فقط «دیر یاسین» نبود که این ظلم شیعیان نیز دستخوش این وحشیگری و این جنایت‌ها شده‌اند. اما متأسفانه تاریخ‌نویسان منطقه کسانی هستند که نخواستند و به هزار دلیل در مصلحت خویش ندیدند که از شیعیان و فداکاری‌های آنان ظلم‌ها و جنایاتی که بر آنان رفته است سخنی بازگو کنند ... و اینها چیزهایی است که من از زبان خودشان شیعیانی که بچه بودند و در آن ده زیسته‌اند- شنیده‌ام و آنان خود شاهد بوده‌اند و متأسفانه در هیچ کتابی وجود ندارد و در هیچ روزنامه‌ای به چشم نمی‌خورد.

بنابر این از همان سال که اسرائیل خیبت بوجود می‌آید، ظلم و جور و جنایت علیه شیعیان جنوب لبنان را شروع می‌کند و شما شاهد هستید که در همین روزها نیز، همه شب و همه روز توپخانه سنگین اسرائیل و هو اپیما‌های بمب‌افکن اسرائیلی جنوب لبنان را می‌کوبد و شیعیان را می‌کشند. عده‌ای فکر می‌کنند اینان که کشته می‌شوند، همگی

فلسطینی هستند اما می‌خواهم برای شما بگویم، نبرد در مناطق شیعیان است، در داخل روستاها و شهرهای شیعیان است. بنابراین هنگامی که بمب‌افکن‌های اسرائیلی یا توپخانه سنگین اسرائیل، جنوب لبنان را در هم می‌کوبد، این شیعیان هستند که کشته می‌شوند. چریک فلسطینی هنگامی که از شهری می‌گذرد، یا از منطقه‌ای عبور می‌کند، به هیچ‌وجه مورد خطر قرار نمی‌گیرد. چریک می‌گریزد، در شهر نمی‌ماند. آنان که می‌مانند و کشته می‌شوند زنان و بچه‌های بدبختی هستند که در داخل خانه خود سکونت دارند و یکباره آتشبار اسرائیل خانه آنان را در هم می‌کوبد و آنان کشته می‌شوند.

شما به خاطر دارید که چند سال پیش اسرائیل به جنوب لبنان حمله کرد و رودخانه «لیطانی» را به تصرف درآورد. «لیطانی» رودخانه بزرگی در جنوب لبنان است که به دریای مدیترانه می‌ریزد و اسرائیل در نظر دارد آب این رودخانه را به نفع خود به اسرائیل سرازیر کند. بنابراین، تا کناره رودخانه «لیطانی» را تصرف کرد. در این نبرد که هفت روز ادامه داشت، فلسطینیانی که در نبرد به شهادت رسیدند، تنها ۱۵ نفر بودند. ۱۵ فلسطینی در این نبرد شهید شدند، اما از شیعیان جنوب اقلادو هزار نفر کشته شده‌اند، که بیشتر آنها زنان و بچه‌ها و پیرمردهایی بودند که نمی‌توانستند از داخل خانه و کاشانه خود بگریزند. جوانانی که قدرتی داشتند و می‌توانستند فرار کنند، فرار کرده بودند. اما بینوایانی که در داخل شهرها مانده بودند در زیر توپخانه و بمب‌های اسرائیل جان سپردند. دنیا نمی‌داند و نمی‌فهمد که دوهزار شیعه کشته شده‌اند و هیچ کس نام آنها را نمی‌برد و حتی آنها را شهید بحساب نمی‌آورد.

اینها ظلم‌ها و جنایت‌هایی است که در جنوب لبنان بر شیعیان گذشته است. ۷۵٪ از ده‌ها و شهرهای شیعیان در این نبرد هفت‌روزه ویران شده و از بین رفت.

شهری است به نام «عَنُوریه» در جنوب لبنان که حتی يك خانه و یا يك دیوار سالم در این شهر بجای نمانده است و آنچنان در زیر بمباران‌های اسرائیلی نابود شده است که اهالی در کنار شهر چادر زده‌اند و در زیر چادرها زندگی می‌کند. هیچ کس نمی‌تواند در داخل شهر زندگی کند، چون شهری باقی نمانده است، ویرانه‌ای است. شهر دیگری است به نام «طَبَّیه» در کنار مرز اسرائیل در جنوب لبنان که حتی يك خانواده هم در این شهر باقی نمانده است. همگی یا کشته شده‌اند، یا شهر را ترك گفته‌اند.

شهر دیگری است به نام «عباسیه» نزدیک شهر «صور» که دو کیلومتر با محل اقامت ما فاصله داشت و بمب‌افکن‌های اسرائیل شیرجه می‌کردند و این شهر را در هم می‌کوبیدند. من خود شاهد بودم و حتی از هواپیماهای اسرائیلی عکس برداشتم که چگونه این شهر را در هم می‌کوبیدند. با آنکه جوانان شهر گریخته بودند و جز پیرها و زنها و بچه‌ها کسی نبود، ۲۷۰ نفر از مردم این شهر کوچک کشته شدند و ۷۵ درصد شهر ویران شد. ۷۵ نفر از مردم شهر به مسجد پناه بردند و انتظار داشتند که اسرائیل به حرمت مسجد احترام بگذارد و مسجد را بمباران نکند. ولی اسرائیل مسجد را با خاک یکسان کرد و ۷۵ نفر در زیر آوار این مسجد مدفون شدند و خود من که چند روز بعد به این شهر رفتم، مسجد را نیافتم، زیرا آنچنان مسجد و خانه‌های اطراف با خاک یکسان شده بود که کسی نمی‌توانست حتی جایی مسجد را تشخیص دهد. شهر دیگری است به نام «ارئون» که در حال حاضر در این شهر يك نفر هم زندگی نمی‌کند؛ همه مردمش یا کشته شده‌اند و یا گریخته‌اند. این ظلم‌ها و جنایت‌ها همچنان ادامه دارد و همه شب و همه روز بمب‌افکن‌های اسرائیل و توپخانه سنگین اسرائیل، جنوب لبنان را در هم می‌کوبد.

این مناطق شیعیان است، روستاهای شیعیان است که ویران می‌گردد. هم‌اکنون^(۱) «سعدحداد» مزدور خبیث اسرائیل، يك نوار ده

کیلومتری از جنوب لبنان را به تصرف خویش در آورده است و با کمک اسرائیل و نیروهای اسرائیلی این منطقه را به زیر سلطه کشیده است. «امام موسی صدر» رهبر شیعیان لبنان از این مردم خواسته بود که هیچکس خانه خود را رها نکند و همچون فلسطینیان مهاجرت ننمایند. بنابراین شیعیان تا حد امکان در خانه خود باقی ماندند. در منطقه‌ای که «سعد حداد» وجود دارد، شیعیان نیز در روستاهایش زندگی می‌کنند. منطقه دیگری که زیر سلطه نیروهای فلسطینی یا نیروهای احزاب دیگر در لبنان است، نیز خانه و کاشانه شیعیان است این دو طرف همدیگر را می‌کوبند و به زیر آتش می‌کشند. کسانی که از آنطرف کشته می‌شوند شیعیانند و کسانی که در این طرف کشته می‌شوند باز هم شیعیان هستند. دشمنان فرمولی بوجود آورده‌اند که شیعیان را نابود کند. این ظلم‌ها و این جنایت‌ها که از روزگار قدیم بر این سرزمین گذشته است، امروز نیز با این شدت ادامه دارد.

فعالیت احزاب چپ در لبنان

- ۱- تصویری از زندگی شیعه
- ۲- جذب شیعیان به احزاب چپ
- ۳- معامله احزاب
- ۴- سیستم مشابه در کردستان
- ۵- محل برخورد قدرت‌ها

لبنان تصویری از زندگی شیعیان بخت برگشته‌ای است که از زمان بنی‌امیه و بنی‌عباس و ترکان عثمانی و دوران استعمار فرانسه و سپس، سلطه مسیحیت بر لبنان، همچنان زیر ظلم و ستم بوده و هستند. آنگاه تصور کنید یک جوان شیعه را، که از همه چیز محروم است و نمی‌تواند به دانشگاه برود نمی‌تواند درس بخواند، حتی حق ندارد به نظام داخل شود، نمی‌تواند برای کار به کارخانه‌ها و یا اداره‌ای داخل گردد. چه کند؟ به کجا پناه ببرد؟ تنها کار میسر برای او این است که در زمین‌های خود در جنوب لبنان زراعت کند. عده زیادی از آنان نیز به کار زراعت پرداخته‌اند. اما اسرائیل جبار و سفاک شب و روز جنوب لبنان را در زیر آتشبارهای سنگین توپخانه خود می‌کوبد و بمباران‌های سنگین اسرائیل شهرهای بزرگ آنان را به آتش می‌کشد و از ۴۰۰۰۰۰ نفر جمعیت جنوب لبنان در حال حاضر ۳۰۰۰۰۰ نفر آواره هستند. آنان خانه و کاشانه خود را رها کرده‌اند و در بیغوله‌ها و کنار خیابانها و مساجد اردوگاهها زندگی می‌کنند.

این مردم محروم و فقیر دستشان به جایی نمی‌اند و متأسفانه بین روحانیت آنان کسانی وجود داشتند که خود را به فئودالها فروخته بودند.

بنابر این يك جوان شیعه در مقابل بزرگترین ظلم‌ها و ستم‌ها پناهگاهی می‌جوید، اما پناهگاهی نمی‌یابد. سیاستمداران فاسد، روحانیونش عده‌ای فاسد و حکومتش دست‌نشانده اسرائیل است و خود در کمال فقر و بدبختی زندگی می‌کند. اسرائیل نیز همه روزه سرزمینش را می‌کوبد و عده‌ای را می‌کشد و هیچ راه‌علاجی وجود ندارد. در نتیجه می‌بینیم این شیعیان محروم که دستشان از همه جا قطع شده است، به سوی احزاب کمونیستی روی می‌آورند؛ زیرا چاره دیگری ندارند.

حزب کمونیست لبنان از پنجاه و چند سال پیش فعالیت‌های وسیع را شروع کرده است. بیشترین فعالیت این حزب در میان شیعیان محروم و بدبخت است؛ شیعیانی که از همه امتیازات اجتماعی محروم هستند. کسانی که از مکتب خود و دین خود ناامید و بری شده‌اند و راه فرار می‌جویند. پیوستن به حزب کمونیست بهترین راهی است که در جلوی آنها گذاشته شده است. بنابر این گروه‌گروه از جوانان شیعه به این احزاب چپ گرویده‌اند.

احزاب چپ به علت وجود فقر و فساد رجال دین و ظلم فئودال جوانان تحصیل کرده را دور خود جمع می‌کردند و با شعارهای به ظاهر انقلابی و اشتراکی، دنیایی خیالی و زیبا تجسم می‌کردند و اغلب یا همه آنها، وابسته به دولت‌های خارجی یا عامل اجرای سیاست‌های بیگانه بودند و لبنان را صحنه تضادهای عربی و بین‌المللی می‌کردند. مردم نیز با این بازی‌های سیاسی آشنا بودند و ایمانی به کسی یا حزبی نداشتند، تنها برای کسب پول یا قدرت دنبال یکی از احزاب می‌آمدند. کادرهای مؤمن در این احزاب بسیار نادر بودند. متأسفانه اکثریت اعضای این احزاب را شیعیان جنوب تشکیل می‌دادند. «حزب کمونیست لبنان» که به رهبری «جورج حاوی» مسیحی بود، اکثریت (۹۵٪) اعضایش، شیعه‌های جنوب بودند. اکثریت اعضای «حزب قومی سوری» به رهبری «انعام رعد» و یا «دکتر جورج سعاده» (هر دو مسیحی)، نیز شیعه‌های بدبخت بودند. سازمان‌های افراطی فلسطینی و حتی «فتح» نیز، عده زیادی از شیعیان را به دور خود جمع کرده بودند. ۳۵۰ تن از ۴۰۰ جنگجوی سازمان ناصری «مرابطون» به رهبری قدار هبندی به نام

«ابراهيم قلیلات»، که اسلحه‌های سرشار و پول هنگفت لیبی و کمک فتح و تبلیغات وسیع و بی‌دریغ در اختیار داشت و به اصطلاح گردن کلفت سنی‌ها بیروت به شمار می‌رفت، از شیعه‌های جنوب بودند که به راستی می‌جنگیدند و فداکاری می‌کردند. «قلیلات» پول خونشان را می‌گرفت و در ازای آن مزدی به آنها می‌پرداخت.

اصولاً این احزاب و سازمان‌ها، جوانان ساده و پرجوش و خروش را بدون تربیت کافی جلوی دشمن می‌فرستادند و اکثر آنها کشته می‌شدند و سازمان مربوطه، اول ماه به ازاء تعداد کشته‌هایش، از دولت متبوع خود پول دریافت می‌کرد؛ به این معنی که میان مبارزات آنها و تعداد کشته‌ها، رابطه‌ای مستقیم وجود داشت. بنابراین احزاب و سازمان‌ها از دادن کشته باکی نداشتند، منتها کشته‌های آنها اکثراً شیعیان بودند.

در لبنان بیش از ۷۲ حزب چپ وجود دارد. هر کشوری، از روسیه شوروی و چین و آمریکا، تا مصر و کشورهای عربی در لبنان حزب‌ها و سازمان‌هایی دارند. اینان جوانان شیعه را به سوی خود جذب می‌کند. جوان بدبخت، گرسنه و عقده‌ای که هیچکس او را نمی‌پذیرد، اما حزب کمونیست می‌گوید نزد من بیا، به تو پول ماهانه می‌دهم، به تو اسلحه می‌دهم، در مقابل تو در خدمت حزب مبارزه کن. این جوان بر اساس طرز تفکر خود احساس می‌کند که معادله مناسبی است، زیرا بنای فکری خود را پیاده می‌کند و در ضمن نان و آبی و اسلحه‌ای بدست می‌آورد.

همین شیوه رزیلانه را ضدانقلاب در کردستان ما پیاده می‌کرد. از آنجا که خود من در لبنان تجربه داشتم به سرعت و سهولت می‌توانستم درک کنم که حزب دمکرات و حزب کومله و دیگران، چگونه در کردستان افرادی را به دور خود جمع می‌کنند، نامنی بوجود می‌آوردند و شایعه به پا می‌کنند، که ارتش می‌خواهد قریه شما را بمباران کند. جوان کرد بدبخت از ده خود می‌گریزد، زن و بچه خود را برمی‌دارد و به کوه

می‌زند. مردی بدبخت، بدون پول، بدون اسلحه در میان کوه‌ها چه کند؟ از حیات خود، از ناموس خانواده خود چگونه پاسداری کند. آنگاه حزب می‌آید و می‌گوید من حاضریم که به تو اسلحه بدهم تا از ناموس خود دفاع کنی. همچنین ماهانه به تو پول و نان و برنج و روغن می‌دهم تا زنده بمانی. مسلم است که این جوان بدبخت خود را به حزب می‌فروشد و حزب قادر است که این جوانان کرد را از جنوب به شمال و از شمال به جنوب بکشد و علیه ارتش و علیه دولت و پاسداران آنان را به جنگ وادارد. اینها تاکتیک‌هایی است که احزاب چپ در همه دنیا پیاده کرده‌اند و در کردستان ما تازگی ندارد.

در لبنان - همچنان که گفتم - احزاب چپ یکی دوتا نیستند. ۷۲ گروه وجود دارد که شرح آنها خواهد آمد. از آنجا که لبنان کشور آزادی است و همه کشورهای عربی دیگر می‌توانند در آنجا به آزادی فعالیت کنند، حزب داشته باشند، سازمان داشته باشند، اسلحه بیاورند و روزنامه داشته باشند، بنابر این لبنان محل برخورد و درگیری قدرت‌های بین‌المللی است. به عنوان نمونه عراق و سوریه با یکدیگر دشمن هستند. سوریه و لیبی با هم بد هستند. سوریه و عربستان سعودی با هم دشمن هستند. هر یک از این کشورها برای خود حزبی و سازمانی در لبنان دارند و پول و اسلحه در اختیارشان می‌دهند. این احزاب و سازمان‌ها در داخل لبنان به جان هم می‌افتند تا برنامه‌های کشور متبوع خود را پیاده کنند. اما تمام افرادی را که این احزاب چپ، عضوگیری کرده‌اند، شیعه هستند؛ یعنی کسانی که در حزب وابسته به عراق اسم‌نویسی کرده‌اند شیعه هستند و کسانی که در حزب وابسته به سوریه اسم‌نویسی کرده‌اند باز هم شیعه هستند، کسانی که در «حزب کمونیست»، یا در «جبهه شعیبیه» و یا در «جبهه دمکراتیه» و احزاب فلسطینی دیگر اسم نوشته‌اند، اکثریت آنان را شیعیان تشکیل می‌دهند. بنابر این هنگامی که دولت‌های عربی و قدرت‌ها و ابرقدرت‌ها، این احزاب را به جان هم می‌اندازند، این شیعیان هستند که یکدیگر را می‌کشند. سربازانی که از این گروه علیه سربازان گروه دیگر می‌جنگند شیعه هستند. «جرج حاوی» رهبر مکونیست لبنان یک مسیحی است. رهبر «جبهه شعیبیه» یک مسیحی مارکسیست بنام «جرج حبش»

است. «جبهه دمکراتیه» یک مسیحي دیگر کمونیست است بنام «نایف حواتمه». اما سربازان بدبختي که به صحنه می‌روند و جان می‌دهند شیعه هستند، چه این طرف، چه آن طرف.

بنابر این می‌بینید که براساس یک زیربنای تاریخی و یک عقده فلسفی که این جوانان را معذب می‌دارد و از تشیع گریزان می‌کند، احزاب چپ می‌آند و از آنان بهره‌برداري می‌کنند. آنگاه دولت‌های مختلف این جوانان را به جان هم می‌اندازند، آنگاه دولت‌ها مختلف این جوانان را به جان هم می‌اندازند، تا مصالح خود را پیاده کنند. برای شما چیزی بازگو کنم که دردناک است و هر انسانی را به گریه وامی‌دارد. همین احزاب چپ، براساس کشته‌های ماهانه خود از دولت متبوع خویش پول می‌پرند. یعنی اگر حزب «بعث» عراق در یک ماه دویست کشته داد، از دولت عراق بیست میلیون لیره پول می‌گیرد و اگر سیصد کشته داد، پول زیادتر می‌شود. این احزاب خدانشناس که رهبرانش همچنان که گفتیم شیعه نیستند- دین ندارند، شرف ندارند. برای آنها علی‌السویه است که در این ماه سیصد نفر کشته شود، یا چهارصد نفر. بگذار کشته شوند تا پول زیادتری به جیب آنان ریخته شود. دل آنان نمی‌سوزد که این جوان شیعه بدبخت، این چنین آسان جان خود را در این نبردها از دست بدهد. خود من در جنوب شرقی بیروت در منطقه «شیاح» منطقه مصیبت‌زده شیعیان که بیش از هر منطقه دیگر شهید داده است- در مرکز سازمان «امل» حضور داشتم. یک جوان شیعه به سراغ ما آمد و گفت: «من خان‌ام درست در مرز است، یعنی مسیحیان بیست متر آن طرف‌ترند و چه بسا که به خانه من حمله کنند.» او اسلحه می‌خواست تا از ناموس خود و پدر و مادر خود دفاع کند، اما سازمان «امل»، سازمانی فقیر است، اسلحه ندارد که به کسی بدهد. دولتی پشتیبان آنان نیست که به آنها اسلحه و پول برساند. سازمان «امل» او را رد کرد و گفت: «ای برادر عزیز ما اسلحه به اندازه رزمندگان خود هم نداریم، تا چه رسد که به شما بدهیم». این جوان به سراغ حزب کمونیست رفت که بیست متر آن طرف‌تر دفتری داشت و فوراً به او یک کلاشینکف دادند و بدون آنکه بپرسند آیا تیراندازی می‌داند و آئین نبرد را آموخته است، او را به سخت‌ترین و خطرناک‌ترین جبهه‌های نبرد فرستادند. در منطقه «شیاح» قتلگاهی است به نام خیابان «اسعدالاسعد» که بزرگترین و بهترین رزمندگان ما در آنجا شهید شده‌اند. آنان جوان بی‌تجربه را که حتی گلنگدن زدن بلد نبود، به صحنه «اسعدالاسعد» فرستادند و او بعد از پنج دقیقه کشته شد.

چنین کاری برای این احزاب تجارت است. با خون چنین جوانانی پول بیشتری از کشور خود دریافت می‌کنند. آنان دلشان نمی‌سوزد که این جوان یا هزاران نفر نظیر آنها جان بدهند، کشته شوند و حزب در این ماه اعلام کند که دویست کشته داده است و به ازاء دویست کشته از دولت عراق یا سعودی، یا لیبی پولی دریافت دارد. چنین تجارت‌های کثیفی بر خون جوانان شیعه، که از روی فقر و در بهداری خود را به آنان می‌فروشدند و چاره دیگری ندارند، انجام می‌پذیرد. ما خود شاهد این ظلم‌ها و جنایت‌ها در لبنان بودیم و هستیم.

ورود امام موسی صدر به لبنان و آغاز مبارزات او

- ۱- موقعیت خانوادگی و تحصیلی
- ۲- ایجاد تأسیسات در جنوب
- ۳- جدال با پدر یکی از شاگردان مدرسه!
- ۴- حرکت امام موسی صدر به بیروت
- ۵- تأسیس مجلس اعلاي اسلامي شیعی لبنان
- ۶- اولین اعتصاب
- ۷- خواسته‌های بیست‌گانه
- ۸- تظاهرات مسلحانه بعلبک
- ۹- تظاهرات صور
- ۱۰- پیش‌بینی تظاهرات بیروت
- ۱۱- پیدایش حرکت محرومین
- ۱۲- زیربنای فکری ما
- ۱۳- ارزش انسان‌ها به حرکتی است که ایجاد می‌کنند
- ۱۴- اولین مقاومت و شهادت در مقابل اسرائیل
- ۱۵- همکاری احزاب با هیأت حاکمه
- ۱۶- تشکیل حرکت امل
- ۱۷- اتکای «امل» به خداست

امام موسی صدر حدود بیست سال پیش^(۱)، از ایران به لبنان می‌رود. مردی از خانواده نبوت، از آل بیت علیهم‌السلام. پدرش آیت‌الله صدر، بزرگترین مرجع تقلید زمان خود در قم بود که پس از وفات در جوار حرم مطهر حضرت معصومه^(س) در قم مدفون شد. «اسماعیل صدر» نیز از بزرگترین مراجع زمان خود بود که در نجف اشرف زندگی می‌کرد و از نظر تقوا و علم و پاکی نمونه‌ای در تاریخ است. پس از چند نسل تبارش به یکی از بزرگترین دانشمندان شیعه لبنان به نام «سید شرف‌الدین» می‌رسد، که مزار او هم‌اکنون در لبنان موجود است. او از نزدیکترین علمای سلسله تشیع در جنوب لبنان، در منطقه «جبل‌عامل» بود. حتماً می‌دانید که پسر عمویش «آیت‌الله سیدمحمدباقر صدر»، رهبر و مرجع عالیقدر شیعیان عراق بود که انقلاب اسلامی عراق را رهبری می‌کرد و با پشتیبانی او از انقلاب اسلامی ایران و «امام خمینی»، همراه خواهر عالیقدرش «بنت‌الهدی» که از بهترین نویسندگان عراق بود، زیر شکنجه صدام سفاک شهید شدند. بنابراین دودمانش و نسلش دارای چنین بین‌دوستان و هم‌درسانش، به داشتن چنین خصوصیات معروف بود. از همکلاسان و هم‌درسان او «آیت‌الله دکتر بهشتی» و «آیت‌الله موسوی اردبیلی» و افراد معروف دیگری هستند که از نظر علمی و شهرت، در حال حاضر در ایران بی‌نظیرند. امام موسی‌صدر در فلسفه بسیار قوی بود. خود من علاقه شدیدی به فلسفه دارم و گامگاهی با بزرگان رویرو می‌شوم، مباحث فلسفی را طرح و کم و بیش آنان را با سؤالات و مناقشات فلسفی اذیت می‌کنم. به یاد دارم با امام موسی‌صدر نیز چند بار

بحثي فلسفي را شروع کردم، ولي وي در عرض مدتي کوتاه مرا محکوم مي‌کرد و من ديگر نمي‌توانستم کلمه‌اي بر زبان برانم. احساس مي‌کردم که قدرت فلسفي او آنقدر زياد است که در کمتر کسي ديده‌ام. از خصوصيات او اين بود که اولين طلبه‌ايست که وارد دانشگاه تهران شده و در دانشکده حقوق فوق‌ليسانس در اقتصاد گرفت، آن‌هم در زمان اوج مبارزات ملي شدن صنعت نفت که از مبارزات ضدامپرياليستي ملت ايران بود، در ميان تظاهرات و کشمکش‌هاي سياسي و مبارزه‌هاي سخت، يعني نه فقط از قم و نجف کسب فيض کرده است، بلکه در دانشگاه آن روز تهران، با افکار انقلابي و احساسات و مبارزات دانشجویان نیز آشنا شده است. من خود آن زمان در دانشگاه تهران درس مي‌خواندم و در جريان مبارزات ضدطاغوت و ضدامپرياليستي دانشگاه قرار داشتم و شاهد حوادث خونباري نظير شانزده آذر بودم که طی آن سه نفر از دانشجویان دانشکده ما (دانشکده فني) در مقابل ديگان ما به شهادت رسيدند.

او اولين کسي است که يك مجله علمي اسلامي تأسيس کرده، به نام «مکتب اسلام» که حتي امروز هم در قم منتشر مي‌شود. خود آقاي «صدر» در روزگار جواني مقالات متعددي در اين مجله نگاشته است، که سلسله مقالات او درباره اقتصاد اسلامي بعداً بصورت کتابي منتشر شد.^(۱) آقاي «صدر» در همان ايامي که به آموختن درس‌هاي ديني خود اشتغال داشت، سفري به لبنان کرد. رهبر شيعيان آن روز لبنان «سيد عبدالحسين شرف‌الدين»، از موسي‌صدر بسيار خوشش آمد و او را وصي و جانشين خود معرفي کرد. اتفاقاً پس از يکي دو سال (۱۹۵۹) آن سيد جليل‌القدر فوت کرد و شيعيان جنوب بر حسب توصيه و وصيت آن رهبر ديني، به ايران آمدند و آقاي صدر را با اصرار زياد به لبنان بردند. از يکي دو سال (۱۹۵۹) آن سيد جليل‌القدر فوت کرد و شيعيان جنوب بر حسب توصيه و وصيت آن رهبر ديني، به ايران آمدند و آقاي صدر را با اصرار زياد به لبنان بردند. چنين شخصيتي با چنين نبوغ سابقه‌اي رهسپار لبنان مي‌شود. ظلم‌ها و جنائت‌ها و دربه‌دري‌ها و تحقيرها و فلاکت‌هاي مادي و معنوي را مي‌بيند. تصور کنيد چگونه مي‌تواند تحمل کند؟ او به محض ورود به لبنان به منطقه «جبل‌عامل»؛ منطقه مقدس شيعيان در جنوب لبنان مي‌رود و در شهر «صور»، بزرگترين شهر جنوبي «جبل‌عامل»، اقامت مي‌گزيند و امام مسجد مي‌شود.

در مقابل فقر و فلاکتی که شیعیان را محاصره کرده بود، فوراً به این فکر می‌افتد که باید تأسیساتی به پا کرد تا راه‌های اقتصادی را به شیعیان آموخت. بنابراین پنج مؤسسه در عرض چند سال در جنوب لبنان به پا کرد که بزرگترین آنها مدرسه‌ایست به نام مدرسه «صنعتی جبل عامل» که خود من هشت سال مدیر این مدرسه بودم. این مدرسه مدرسه‌ایست متعلق به یتیمان محرومان و مستضعفان شیعه که اکثر آنها خانواده‌شان مورد هجوم اسرائیل قرار گرفته و پدر و مادرشان کشته شده‌اند. این زندان یتیم، در میان مدرسه شبانه‌روزی بطور مجانی درس می‌خوانند و هفت رشته فنی مهم مانند نجاری، آهن‌گری، جوشکاری، برق و الکترونیک و ماشین‌های کشاورزی و غیره را می‌آموزند و هنگامیکه درس خود را پس از چهار سال تمام کردند، وارد اجتماع می‌شوند و حقوق مکفی دریافت می‌کنند تا بتوانند خانواده خود را اداره کنند.

این یکی از مدارس عالی است که در جنوب لبنان از هر حیث بی‌نظیر است. از نظر عظمت و از نظر کیفیت درس. در اکثر سال‌ها شاگردان اول لبنان از این مدرسه فارغ‌التحصیل می‌شدند. شاگردانی که از نظر علمی و از نظر فکری و تئوری در لبنان بی‌نظیر بودند. شاگردانی که با کار خود در جوشکاری، در تراشکاری، در ماشین و غیره در سرتاسر لبنان سرآمد دیگران بوده‌اند. حتی من به خاطر دارم که می‌خواستیم عده‌ای استاد بپذیریم، عده زیادی از مدارس مسیحیان و حتی از اروپا آمدند. من می‌خواستم که این استادان را امتحان کنم. برای امتحان آنان به یکی از شاگردان مدرسه خود گفتم که از آنان روی ماشین تراش امتحان کند. شاگرد مدرسه ما که شاید سال سوم بود، از استادی که از خارج آمده بود، به مراتب قوی‌تر که در جنگ‌های چریکی در سرتاسر لبنان بی‌نظیر هستند؛ ستارگانی که هیچ‌کس نمی‌توانست در مقابل آنان مقاومت کند. خود من هشت سال مدیریت این مدرسه را به عهده داشتم. بزرگترین پایگاه ما همین مدرسه بود. اسرائیل بارها این مدرسه را زیر آتشبار خویش فرو کوبید. توپ‌های سنگین ۱۷۵ میلی‌متری اسرائیل در وسط مدرسه فرو می‌آمد و ساختمان‌ها را خرد می‌کرد و می‌لرزاند. از طرف دیگر مزدوران کثیف عراق، که بعداً درباره آنها بیشتر سخن خواهم گفت، بارها به این مدرسه حمله کردند و با راکت و موشک این مدرسه را در هم کوبیدند. یعنی نه تنها راستی‌ها و اسرائیلی‌ها این مدرسه را مورد هجوم قرار می‌دادند، بلکه چپی‌ها،

کمونیسست‌ها و مزدوران عراق نیز چندین بار این مدرسه را مورد هجوم قرار دادند و عده‌ای از بزرگان مدرسه را کشتند. دربان مدرسه، معلم مدرسه و دیگران را به رگبار گلوله بستند و به شهادت رساندند. در جنگ‌های خونینی که در گرفت، همیشه این شاگردان کوچک اسلحه به دست می‌گرفتند و در پشت سنگر علیه مهاجمان - چه مزدوران عراق و چه اسرائیل - می‌جنگیدند و این بزرگترین افتخار آنها بود.

به یاد دارم دو سال پیش (۱۹۷۸) که اسرائیل به جنوب لبنان حمله کرد، همه گریختند و جنوب لبنان را ترک گفتند، حتی فلسطینی‌ها نیز جنوب لبنان را ترک کردند. چند اردوگاه بزرگ فلسطینی در جنوب لبنان وجود داشت که در این اردوگاه‌های بزرگ یک آدم هم دیده نمی‌شد. زن و بچه، کوچک و بزرگ، حتی رزمندگان آنها گریختند. حتی عده‌ای از رزمندگان آنها اسلحه‌های خود، آرپی‌جی و مسلسل خود را در زیر تشک شاگردان ما مخفی کردند و گریختند. اما عده‌ای از همین بچه‌های کوچک ماندند، جنگیدند، مبارزه کردند و با آنکه می‌دانستند کشته می‌شوند، ولی ترجیح دادند که در مدرسه خود بمانند و بمیرند. برای ما چقدر سخت بود که به این بچه‌ها بگوییم برای حفظ جان خود مدرسه را ترک کنند و به خانه خود بروند، یا از مدرسه دور شوند. آنان گریه می‌کردند، اشک می‌ریختند که ما باید بمانیم و به شهادت برسیم.

در خلال جنگ‌های داخلی لبنان تقریباً همه مدارس لبنان بسته بود، ولی این مدرسه باز بود و به کار خود ادامه می‌داد؛ زیرا این شاگردان حاضر نبودند مدرسه را ترک گویند. البته اگر هم مدرسه را ترک می‌گفتند، اغلب جایی نداشتند که بروند. خانه و کاشانه‌ای نداشتند؛ زیرا اغلب آنها یتیم بودند. من ترجیح می‌دادم که در مدرسه بمانند تا لااقل نان و آبی و یا خوابگاهی داشته باشند. درحالی که توپخانه سنگین و بمب‌افکن‌های اسرائیل، مدرسه را می‌کوبید و ساختمان‌های مدرسه، شیشه‌های مدرسه، در و پنجره مدرسه درهم فرو می‌ریخت، همین بچه‌های کوچک می‌ماندند، چنین افرادی با چنین مشخصاتی در زیر آتش مقاومت می‌کردند و نمی‌گریختند. در هر حال این مدرسه‌ای است نمونه در جنوب لبنان، که خود هشت سال مدیریت این مدرسه را به عهده داشتم و از این مدت داستان‌ها دارم. خانه من در مدرسه بود. مرکز ما و پادگان ما، مرکز تعلیمات ما، مرکز فرماندهی ما، در همین مدرسه بود. به همین علت بود که اسرائیل و دست‌راستی‌ها و دست‌چپی‌ها، همگان، از هر طرف به این مدرسه حمله می‌کردند و آن را می‌کوبیدند.

این مدرسه، مدرسه‌ای بود برای پسران که از سن یازده - دوازده سالگی، تا سن پانزده- بیست سالگی در این مدرسه درس می‌خواندند و فارغ‌التحصیل می‌شدند و به دنبال کار می‌رفتند، تا به خانواده خود کمک کنند.

!

یکی از شاگردان خوب رشته مکانیک که یتیم نبود، در مرخصی ایام عیدفطر، به جای آنکه به خانه برود، رهسپار محور جنگ «ینت جبیل» شد تا دوش‌دوش برادران دیگر خود در دفاع از خاک و شرف خود علیه اسرائیل و کتائب جنگد.

خانواده شاگرد از غیبت او ناراحت شده به مدرسه مراجعه کردند و او را نیافتند! و بالاخره دریافتند که فرزند آنها به جنگ رفته است. با عصبانیت به مدرسه آمدند و مسئولین مدرسه را به باد ناسزا گرفتند. پدر شاگرد گفت: «من پسر را برای درس به مدرسه فرستاده‌ام نه برای جنگ» و همه کتاب‌ها و لباس‌های او را برداشت و برای همیشه فرزندش را از مدرسه بیرون برد و من نیز با اخراج او از مدرسه موافقت کردم. دو هفته بعد پدر با چند واسطه بازگشت و گفت فرزندش از خانه گریخته و باز به محورهای جنگ رفته است و خواهش داشت که من وساطت و یا نصیحت کنم و پسرش را به خانه پدریش بازگردانم. برای من بسیار سخت و ناراحت‌کننده بود که باز ببینم مردی جبار و خودخواه فرزندش را شجاع و مسئولش را توبیخ و تکفیر می‌کند و به مدرسه‌ای که این چنین تأثیری بر روحیه شاگرد گذاشته است ناسزا می‌گوید. با او شروع به صحبت کردم و عقده‌های درونی خود را خالی نمودم. پدر شاگرد و واسطه‌ها را به باد انتقاد گرفتم و گفتم: «آرزو می‌کردم که شرافت و احساس مسئولیت و حس فداکاری و ایمان جوانان شما کمی در شما پدران و بزرگان تأثیر می‌کرد و شما کمی از فرزندان از جان گذشته خود درست می‌گرفتید. جای تعجب است که فرزندان شما با کمال رضا و رغبت، همه چیز خود را فدا می‌کنند و با کمال رشادت از شرف و کرامت وطن خود دفاع می‌نمایند، ولی شما پدران، به جای آنکه خدا را شکر کنید، این طور دیوانه‌وار حق و حقیقت را به باد ناسزا می‌گیرید.

ما در مدرسه، کسی را به سوی جنگ نمی‌فرستیم و به هیچ‌وجه شاگردان را از کلاس بیرون نمی‌کشیم که به محور جنگ روانه کنیم، ولی شاگردان می‌بینید که مدیرشان شخصاً به صحنه جنگ می‌رود و فداکاری می‌کند، بهترین استادان مدرسه به صحنه قتال می‌روند و پاس

می‌دهند. آنا نمی‌بینند که این مدرسه فدائیان زیادی قریانی راه خدا کرده است، به یاد می‌آورند که بهترین استادان و شاگردان مدرسه به شهادت رسیده‌اند و عده‌ای دیگر آثار جراحت جنگ را با خود حمل می‌کنند، مدرسه‌ای که مؤسس آن امام موسی‌صدر، رمز طایفه {شیعه} و استمرار مبارزه حسینی است. آنان می‌بینند که قهرمانان «امل» به شهادت می‌رسد و مراسم بزرگداشت آن شهید در میان شور و غوغایی از عشق و احترام و هیجان برگزار می‌شود، می‌بینند که اکثریت مردم ذلیل و ترسو و بی‌شخصیت و مصلحت‌طلب گریخته‌اند و صحنه را برای دشمن خالی کرده‌اند. می‌بینند که عده‌ای از افراد افراطی، با پول و سلاح بیگانه تیشه به ریشه‌قوطن، استقلال و سرنوشت خود می‌زنند و از روی جهل و یا مصالح شخصی به ملت خویش خیانت می‌کنند. شاگردان این مدرسه همه حقایق را می‌بینند و می‌فهمند و احساس مسئولیت میهنی و تاریخی و انسانی خود را به انجام برسانند. اینان خود را رضا و رغبت، با اراده و تصمیم شخصی اسلحه به دست می‌گیرند و به محورهای جنگ می‌روند و شهادت را با آغوش باز استقبال می‌کنند، تا راه صحیح و مستقیم را به همه نشان دهند، تا عملاً مسئولیت و وظیفه را به همه مردم معرفی کنند و اگر به شهادت رسیدند، با خون پاک خود خود مردم خفته و ذلیل و مصلحت‌طلب را بیدار سازند.

این جوانان ارزندترین و مخلص‌ترین و پاک‌ترین ثمره‌های تاریخ دراز و زجرآلود شیعه هستند و به حق شیعه حسین و علی (علیهم‌السلام) به حساب می‌آیند. آنان پرچم شهادت حسینی را به دوش می‌شکند و راه پرافتخار رسالت ما را روشن می‌کنند... و چقدر سخت و ناراحت‌کننده است که پدرانی همچون شما، چنین فرزندان پاک و ارزنده و از جان گذشته را توبیخ کنند! راستی که ظلم و بی‌انصافی است! خدا شما را نمی‌بخشد. تاریخ شما را نمی‌بخشد، علی (ع) شما را نمی‌بخشد، حسین (ع) شما را نمی‌بخشد خون شهدای شیعه در خلال سال‌های ظلم و بدبختی شما را نمی‌بخشد.

چه خوب بود اگر شما، ای پدران! از این فرزندان پاک و شجاع و از جان گذشته خود درس شرف و کرامت و انسانیت می‌گرفتید و به چنین فرزندان افتخار می‌کردید و برای همیشه یوغ ذلت و اسارت و بدبختی را می‌شکستید و این‌چنین در برابر دشمن خود خوار و ذلیل و بدبخت نمی‌شدید. بروید و مرا تنها بگذارید من از شنیدن سخنان شما شرم دارم و

نمی‌خواهم آدم‌هایی را این‌چنین بی‌انصاف، جاهل و نافهم ببینم.» آنها نیز با عصبانیت و خجالت از مدرسه خارج شدند.

مؤسسه صنعتی «جبل‌عامل» مدرسه‌ای بود برای پسران، ولی برای شما نکته دیگری بگویم، که امام موسی‌صدر سه مؤسسه دیگر برای دختران بوجود آورد. زیرا مسئله دختران در جنوب لبنان بسیار وخیم‌تر از پسران بود. شاید بدانید که بیروت عشرتکده خاورمیانه و شیخ‌نشین‌های عرب بود. بیروت، سوئیس خاورمیانه به شمار می‌رفت. ۸۵٪ از فاحشه‌های بیرون را، دختران شیعه جنوب لبنان تشکیل می‌دادند. دخترانی که از روی فقر و فلاکت به بیروت می‌آمدند تا کلفتی کنند، ولی آهسته‌آهسته به دامان فساد کشیده می‌شدند و دیگر نمی‌توانستند به خانواده خود بازگردند. این امر، امام موسی‌صدر را به شدت رنج می‌داد. برای آنان باید کاری انجام می‌شد. چگونه می‌توان اجازه داد که این دختران معصوم به مرکز این فساد کشانده شوند و این‌چنین تباه و نابود گردند. بنابراین امام موسی‌صدر مدرسه‌ای برای آنان به پا کرد به نام «بیت‌الفتاه» {خانه دختران} که در آن به این دختران خیاطی و هنرهای دستی می‌آموختند. این دختران پس از فارغ‌التحصیل شدن می‌توانستند امور خود را اداره کنند. همچنین وی مدرسه دیگری برای آموزش پرستاری به دختران به وجود آورد. دخترانی که دیپلمه بودند، وارد این مدرسه می‌شدند و پرستاری می‌آموختند. او مؤسسه دیگری هم بوجود آورد برای قالبیافی، که زیر نظر خود من اداره می‌شد و بیش از ۳۰۰ دختر از جنوب لبنان در این کارگاه کار می‌کردند و قالبیافی می‌آموختند و پس از فارغ‌التحصیل شدن دارقالی و دیگر وسایل لازم را به خانه دختر منتقل می‌کردند و او در خانه خود قالی می‌بافت و مزد ماهانه خود را از این مؤسسه دریافت می‌داشت. این قالی در فروشگاه‌های خیریه به فروش می‌رسیدند. امام موسی‌صدر از این قبیل برای دختران به وجود آورد و متأسفانه که بگویم همه آنها در حال حاضر بسته شده است. با مقفودشدن امام موسی‌صدر و قطع شدن تبرّعاتی {کمک‌های مالی} که به او می‌شد، هم قالبیافی، هم مدرسه پرستاری در شهر صور و هم «بیت‌الفتاه» همه بسته شده‌اند.

ایشان مدرسه دیگری برای تربیت مشایخ به وجود آورد، به نام «معهد‌الدرّسات‌الاسلامیه»، که عده زیادی از مشایخ آفریقا، افغانستان، اندوزی و کشورهای دیگر در آنجا درس طلبگی می‌خواندند و پس از آشنایی با فقه شیعه به کشورهای خویش باز می‌گشتند. هم‌اکنون در

کشورهای آفریقایی تشیع را رواج پیدا کرده است. عده زیادی از مروجان این مکتب همان مشایخی هستند که از این مدرسه فارغ التحصیل شدند. این مدرسه مدرسه زیبایی بود در کنار دریای مدیترانه، در شهر «صور» که متأسفانه آن نیز بسته شده است.

اینها مؤسساتی بود که امام موسی صدر در جنوب لبنان به وجود آورد، ولی بعد احساس کرد که با این همه مشکلات، نمی‌توان درد شیعیان را حل کرد. باید کاری اساسی و بنیادی نمود. شیعیان از حقوق اساسی خود محرومند، آنان اصلاً انسان به حساب نمی‌آیند، ممکن است بتوان برای آنان وسایل اقتصادی ایجاد کرد، ولی زمانی که انسانیتشان مورد شك است، باید به سراغ حقوق اولیه آنان رفت. به همین علت او رهسپار بیروت شد و مبارزه وسیعی را برای احقاق حقوق از دست رفته شیعیان، در شهر بیروت شروع کرد. در آن زمان، همه طایفه‌هایی که برای شما برشمردم، دارای مرکزیت در شهر بیروت بودند و یک مسئول، یک رهبر آنها را اداره می‌کرد. به عنوان مثال سنی‌ها دارای مرکزی بودند به نام «دارالفتوی» و رهبر آنها «شیخ حسن خالد» مفتی بزرگ تسنن است که هم‌اکنون هم وجود دارد و اهل تسنن را رهبری می‌کند. او سخنگوی طایفه سنی در مقابل حکومت لبنان است و حقوق سنی‌ها را از حکومت لبنان می‌طلبد و یک مرجع رسمی است که قانون او را پذیرفته است. «دو روز» نیز، که ۲۵۰,۰۰۰ نفرند، برای خود دارای مرکزی هستند و رهبری به نام «شیخ‌العقل» حقوق آنان را تأمین می‌کند. مارونی‌ها نیز برای خود دارای رهبری هستند به نام «خُریش»، که مصالح آنان را تأمین می‌نماید. تمام پانزده طایفه لبنان دارای مرکزیت و رهبری بودند، بجز شیعیان. چون شیعیان به حساب نمی‌آمدند و کسی نبود که حقوق آنها را طلب کند. بنابراین همان حقوق ضعیفی که بر اساس پنج و سه و دو، بر آنان تعلق می‌گرفت نیز خورده می‌شد و از بین می‌رفت. هنگامی که شیعیان حقوق خود را طلب می‌کردند، کسی نبود که به آنان جواب بدهد. می‌گفتند، شما اصلاً مرکز ندارید، شما رهبر ندارید. هنگامی که مسئله رأی و رأی‌گیری مطرح می‌شد و می‌خواستند مثلاً نخست‌وزیر انتخاب کنند، یا نمایندگانی به مجلس بفرستند، شیعیان را جزء مسلمانان بحساب می‌آوردند. برادران سنی می‌خواستند که شیعیان رأی خود را در کنار رأی سنی‌ها بریزند تا نامزد آنها برنده شود. اما آنجا که مسئله تقسیم مصالح امتیازات مطرح می‌گشت، یکباره شیعه رافضی می‌شد، شیعه کافر می‌شد، شیعه حیوان به حساب می‌آمد و حقی به او نمی‌دادند. مجلات برادران سنی ما، هنگامی که از شیعیان سخن می‌گفتند، به نام رافضی و خارجی و خارج از دین، شیعیان را می‌کوبیدند و حتی امروز هم گاهی می‌کوبند. در حال حاضر، بزرگترین متفکر و نویسنده سنی، در بیروت

شخصی است به نام دکتر «صبحی‌الصالح» که رئیس دانشگاه عربی بیروت است و تاریخ اسلام را در دانشگاه تدریس می‌کند. دکتر صالح پس از مفقی اهل تسنن، بزرگترین شخصیت سنی‌های لبنان است. او در کتاب تدریس خود در دانشگاه^(۱) درباره شیعه می‌گوید:

«شیعه در تاریخ وجود نداشت، تا این که «عبدالله‌ابن سباء» آمد و «عبدالله‌ابن سباء» یهودی بود (یعنی می‌خواهد بگوید از زمان وفات حضرت رسول اکرم^(ص) تا «عبدالله‌ابن سباء» که شخصی مجعول و افسانه‌ای در تاریخ است، اصلاً اسم شیعه نبود، شیعه‌ای وجود نداشت) شخصی آمد که یهودی بود به نام «عبدالله‌ابن سباء» و این عبدالله‌ابن سباء مکتب شیعه را اختراع کرد.»

این کلام بزرگترین متفکر و نویسنده و دانشمند سنی مذهب است. تصور کنید که دیگران چه خواهند کرد! در لبنان مجله‌ای وجود دارد، متعلق به «دار الفتوی». دو سال پیش که خود من در لبنان بودم، یکی از استادان دانشگاه، مقاله مفصلی درباره شیعه به رشته تحریر در آورده بود که حدود بیست و پنج صفحه مقاله این آدم، سرتاسر فحش و اهانت به شیعه بود. او چیزهایی نوشته است که من بر خود می‌لرزیدم و ادب اجازه نمی‌دهد این لغات و این کلمات را بازگو کنم. وی در طی این مقاله می‌خواست اثبات کند که در طول تاریخ، شیعیان خیانت کردند، خائن بودند. البته از طرف امام موسی‌صدر بشدت به رهبر برادران سنی ما اعتراض شد و مقاله‌ای بسیار مستدل مفصل توسط دکتر «مکی»، یکی از تاریخ‌نویسان شیعه در جواب آنها به رشته تحریر درآمد، تا نشان دهد که شیعه آنچنان که آنها فکر می‌کنند نیست. بنابراین در چنین جوی که شیعه حق ندارد رئیس شود، رهبر ندارد، سازماندهی و مرکزیت ندارد و دیگران نسبت به شیعه این‌چنین حساب می‌کنند، رافضی و کافر است، خارجی است، امام موسی‌صدر وارد بیروت شد. احساس کرد تا مرکزیتی نداشته باشد و رهبری وجود نداشته باشد که بتواند به نام شیعیان سخن بگوید، نمی‌توان از شخص، یا دولت درخواستی کرد.

امام موسی‌صدر گفت همه طایفه‌های دیگر که پانزده طایفه‌اند، دارای مرکز و مرکزیت و رهبری هستند، جز شیعه. بنابراین شیعیان که اکثریت مسلمانان لبنان هستند و ۱,۲۰۰,۰۰۰ نفر را تشکیل می‌دهند حق دارند که برای خود مرکزیتی داشته باشند. اما دنیای عرب با این پیشنهاد بشدت مبارزه کرد؛ زیرا دنیای عرب نمی‌خواست مکتب و مرکزی به نام

شیعه به وجود بیاید. دشمنان حتی چندین بار می‌خواستند که امام موسی‌صدر را ترور کنند. ولی امام موسی‌صدر به کمک شیعیان بعلبک که قوی‌ترین و رزمندترین شیعیان لبنان هستند توانست قدرتی بوجود آورد و دولت لبنان را تحت فشار قرار دهد تا مرکزیت شیعیان را بپذیرند. بنابراین پس از چندسال مبارزه، (در سال ۱۹۶۹) امام موسی‌صدر موفق شد که تشکیل مجلس شیعیان را در پارلمان لبنان به تصویب برساند. یعنی همچنان که دستگاه‌های دیگر، طایفه‌های دیگر، دارای مجلس و مرکز و رهبریت بودند، شیعیان نیز برای خود دارای مرکزیتی و رهبری باشند. پس از کشمکش‌های زیاد و مبارزه‌های خونین این مرکز به تصویب رسید و خود امام موسی‌صدر به ریاست این مرکز انتخاب شد. و این را «مجلس اعلای اسلامی شیعیان» نام گذاشتند، که البته با پارلمان لبنان فرق دارد. مجلس پارلمان چیز دیگری است. مجلس اعلای شیعیان یعنی مرکزیتی برای طایفه شیعه، که رئیس آن نیز امام موسی‌صدر انتخاب شد. این مجلس دارای یک هیأت شرعی از ۹ نفر روحانی عالم دینی و یکی هیأت اجرایی مرکب از دوازده نفر می‌باشد، که توسط شیعیان انتخاب می‌شوند.

این اولین باری بود که شیعیان در لبنان احساس هویت و احساس شخصیت می‌کردند. احساس می‌کردند که کسی هستند و می‌توانند که با طرف دیگر حرف بزنند. در سال ۱۹۷۰، یعنی یک سال پس از تأسیس رسمی این مجلس، امام موسی‌صدر شدیداً وارد مبارزه شد و از دولت لبنان تقاضا کرد که به درد شیعیان جنوب لبنان برسد؛ زیرا که اسرائیل می‌آمد و جنوب لبنان را بمباران می‌کرد و مردم بی‌گناه شیعه کشته می‌شدند. خانه‌های آنان ویران می‌گردید و هیچکس به آنان توجهی نداشت.

برای شما بگویم که در لبنان، همه جنوب کشور را روستاهای شیعه تشکیل می‌دهند تنها در سه نقطه است که فلسطینی‌ها اردوگاه دارند. این اردوگاه‌ها از مرز اسرائیل به دور است؛ زیرا آنها را درجایی ساخته‌اند که اصطکاک با اسرائیل کمتر باشد. اما فلسطینی‌ها برای آنکه به داخل اسرائیل بروند، باید از داخل روستاهای شیعه عبور کنند و هنگامیکه از داخل روستایی شیعه‌نشین عبور کردند، اسرائیل آن روستای شیعه‌نشین را می‌کوبد، بمباران می‌کند و مردم بی‌گناهِش را می‌کشد. بنابراین بدون آنکه آنها خبری داشته باشند، بمباران‌های اسرائیل آنها را از هستی ساقط می‌کند. در این میان اگر یک فلسطینی به شهادت برسد،

مقاومت فلسطین در ازای خون او مبلغی به خانواده‌اش پرداخت می‌کند؛ زیرا مقاومت فلسطین در مقابل حیات فلسطینی‌ها مسئولیت دارد. اما شیعیان که کشته می‌شوند، فلسطینی‌ها می‌گویند، اینان لبنانی هستند، بنابراین ما نباید پول آنها را بپردازیم. دولت لبنان نیز می‌گوید که اینها به علت حضور فلسطینی‌ها کشته شده‌اند؛ بنابراین فلسطینی‌ها باید پول آنها را بدهند، نه دولت لبنان. بدین ترتیب دولت لبنان نیز ابا می‌کرد. نه فلسطینی‌ها به شیعیان چیزی می‌دادند و نه دولت لبنان. در صورتی که بزرگترین کشت و کشتارها در جنوب لبنان از شیعیان است.

عده‌ای فکر می‌کنند، کسانی که در جنوب لبنان به شهادت می‌رسند همه فلسطینی هستند. حقیقت عکس آن است. در نبردی که دو سال پیش در هجوم اسرائیل به جنوب لبنان رخ داد و خود من و دوستان «سازمان امل» در آن حضور داشتیم، همانطور که قبلاً گفتم از همه فلسطینی‌ها پانزده نفر به شهادت رسیدند، اما از شیعیان بیش از دوهزار نفر کشته شدند. دنیا نمی‌داند، دنیا نمی‌فهمد. همه کشته‌ها را بحساب فلسطینی‌ها می‌نویسند، درحالی که همچنان که گفتم محل اسکان فلسطینی‌ها سه اردوگاه نزدیک «صور» است و هنگامی که هجوم اسرائیل شروع شد، تمام آنها گریختند و حتی یک نفر آنها در جنوب باقی نماند. اسرائیل شیعه بدبخت را، که در خانه خود، در ده خود نشسته است و نمی‌تواند بگریزد، بمباران می‌کند و او کشته می‌شود. جوانان شیعه نیز گریخته بودند، و الا عده کشته‌ها به ده‌ها هزار نفر می‌رسید. تنها پیرها و زن‌ها و بچه‌ها کشته شدند؛ زیرا نمی‌توانستند بگریزند. در آن واقعه شهرها در جنوب لبنان آنچنان ویران شد که حتی یک دیوار سالم باقی نماند. شهرهایی مانند «عندوریه»، «طیبه»، «عباسیه» و غیره ...

این ظلم‌ها و این ستم‌ها، از همان سال‌های پیش بر شیعیان جنوب رفته است. آنگاه امام موسی‌صدر از دولت لبنان درخواست کرد که به هر حال شما مسئولیت دارید که غرامت این کشته‌ها و این تخریب را بپردازید؛ زیرا اگر فلسطینی هم نداد چه کس دیگری باید جواب این دردها و ضجه‌ها را بدهد.

دولت لبنان این مسئولیت را قبول نمی‌کرد. امام موسی‌صدر دست به مبارزه بزرگی علیه دولت لبنان زد و اعتصاب بزرگی در لبنان به راه انداخت. از بزرگترین مظاهر اعتصاب بستن فرودگاه توسط شیعیان (در سال ۱۹۷۰) بود. هنگامی که شیعه می‌گویم، شما چیزی می‌شنوید، این

شیعه محرومی که کشته شدن برای او افتخار است - زیرا زندگی روزمره او مرگ تدریجی دردناکی به حساب می‌آید - هنگامی که امام موسی‌صدر فرمان داد، این شیعیان به فرودگاه ریختند و تمام باندهای فرودگاه را پر کردند. هیچ هواپیمایی نه می‌توانست بنشیند و نه بلند شود. به هر حال بیروت را از کار انداختند و شهرهای دیگری نیز در اعتصاب سرتاسری شرکت کردند و دولت لبنان مجبور شد که در مقابل خواسته‌های امام موسی‌صدر تسلیم بشود و برای دفاع از حقوق جنوبی‌ها، «مجلس جنوب لبنان» با میزانیه {بودجه} سالانه ۳۰ میلیون لیره، برای کمک به خسارت‌دیدگان و ایجاد برنامه‌های عمرانی، در جنوب تشکیل شد. در آن روزگار، در سرتاسر جنوب فقط یک نیمه مدرسه وجود داشت، نه بیمارستانی بود، نه راهی، و برق، آب و زراعت تقریباً ناچیز بود.

دولت لبنان پیشنهاد کرد که امام موسی‌صدر مسئولیت «مجلس الجنوب» را بپذیرد، ولی او رد کرد و نخواست به آلودگی‌های دولتی و رشومخواری‌ها و پارتی‌بازی‌ها آلوده گردد. البته «مجلس الجنوب» هم نمی‌توانست از آلودگی‌های اداری نظام موجود لبنان، مستثنی باشد، بخصوص وقتی زیر تسلط «کامل‌الاسعد» رئیس پارلمان لبنان قرار گرفت. او دست‌نشانندگان بی‌مایه خود را بر آن مسلط ساخت و مقادیر زیادی از میزانیه «مجلس الجنوب» حیف و میل شد. ولی با تمام اینها کارهای عمرانی زیادی انجام گرفت. بیش از ۷۰ مدرسه ساخته شد، چهار بیمارستان بزرگ بوجود آمد، حدود یکصد درمانگاه سیار به نام مجلس شیعیان شروع بکار کرد. برنامه‌های آبیاری و زراعتی (مشروع الخضر) و راهسازی و غیره بوجود آمد. به هر حال اقداماتی در بهبود نسبی وضع مردم جنوب صورت گرفت.

بنابر این، این اولین پیروزی برای شیعیان بود. برای اولین بار در طول تاریخ، شیعه پیروز می‌شود. با دولت لبنان، با هیأت حاکمه لبنان مقابله می‌کند و حق خود را می‌گیرد، تا جایی که مقرر می‌شود به ازاء هر شهید ده هزار لیره به خانواده‌اش پرداخت شود و هر خانه‌ای که زیر بمبارانهای اسرائیل ویران شد خسارت آن را جبران کنند.

امام موسی‌صدر معتقد بود که این خانه‌های ویران شده را باید آباد کرد تا شیعیان به خانه‌های خود بازگردند و هجرت نکنند؛ زیرا تهجیر (آواره کردن) شیعیان، برنامه اسرائیل است. اسرائیل می‌خواهد بگوید که در این منطقه انسانی زندگی نمی‌کند، بنابر این اسرائیل که دارای آدم‌های

زیاد است باید آدم‌های خود را به اینجا منتقل کند و همین بهانه را برای فلسطین آورد. تمام سعی و کوشش ما در این بوده است که این شیعیان برگردند و خانه و کاشانه خود را از نو بسازند و بمانند و سرزمین مادری خویش را ترک نکنند. بزرگترین افتخار ما این است که از نو بسازند و بمانند و سرزمین مادری خویش را ترک نکنند. بزرگترین افتخار ما این است که اینان سرزمینشان را ترک نکرده‌اند و مانده‌اند. کشته می‌دهند، مبارزه می‌کنند، ولی می‌مانند. این بزرگترین نقشی است که امام موسی‌صدر بازي کرد.

در هر حال می‌بینیم که امام موسی‌صدر به بیروت می‌آید و مجلس شیعیان را به راه می‌اندازد و اولین مبارزه بزرگ و رو در رو را با هیأت حاکمه لبنان شروع می‌کند و پیروز می‌شود. این پیروزی سبب می‌شود شیعیانی که به احزاب چپ رفته بودند به امام موسی‌صدر توجه کنند و دریابند که ممکن است که شیعه بیاید و امتیازات و حقوق از دست‌رفته آنها را کسب کند. حزب کمونیست پنجاه سال در لبنان مبارزه کرد، ولی نتوانست يك امتیاز برای شیعیان کسب کند. امام موسی‌صدر در عرض دو سال توانسته بود بزرگترین امتیازات را کسب کند و هیأت حاکمه لبنان را در هم بشکند. این سبب شد که شیعیان بر عقده حقارت خود تسلط یابند. عقده حقارتی که در قلوبشان وجود داشت و آنان را زجر و شکنجه می‌داد، با این پیروزی کم‌کم از بین می‌رفت. جوانانی که در احزاب مختلف پراکنده شده بودند، کم‌کم به دور امام موسی‌صدر جمع می‌شدند و شهرت آقای صدر و عظمت مجلس شیعیان بیش از پیش گسترش می‌یافت.

ایجاد «مجلس‌الجنوب» و برنامه‌های عمرانی، درمان دردها و نابسامانی‌های جنوب لبنان نبود، در مقابل میزانی‌های بیش از ۹۰ میلیون لیره، صرف کارهای عمرانی کل لبنان گردید، درآمد سرانه يك نفر در جنوب لبنان و «بعلبك» و «عکار»، در حدود هفتاد و پنج لیره در سال است، در حالی که در «جبل» لبنان و قسمت‌های مسیحی به چند هزار لیره می‌رسد!

امام موسی‌صدر دائماً برای بهبود وضع شیعیان می‌کوشید و درخواست‌های جدیدی می‌کرد، تا آنکه در سال ۱۹۷۲، پس از آنکه قدرت زیادی کسب کرد، درخواست‌های بیست‌گانه‌ای به دولت لبنان تسلیم کرد؛ بیست درخواست از دولت لبنان برای محرومین و مستضعفین.

یکی از این خواسته‌ها، مسلح کردن جوانان شیعه در جنوب لبنان برای مبارزه با اسرائیل بود. دیگری ساختن ملجاء و پناهگاه در همه روستاها و قریه‌های جنوب، در مقابل اسرائیل بود. یکی دیگر ایجاد راه سراتاسری بیروت به جنوب (بزرگراه) بود، برای آنکه مردم به سهولت بتوانند بیایند و بروند. از بزرگترین برنامه‌های عمرانی امام موسی اصرار بر احداث سد «لیطانی» بود. بزرگترین رودخانه لبنان، رودخانه «لیطانی» نام دارد، که در جنوب لبنان به دریا می‌ریزد. رژیم صهیونیستی می‌خواهد این آب را به طرف فلسطین اشغالی منحرف کند؛ زیرا احتیاج به آب دارد و مدت شانزده هفده سال است که دولت لبنان برنامه‌ای تهیه کرده تا سدی بر روی این رودخانه بسازد و جنوب لبنان را که سرزمین شیعیان است آباد کند، اما اسرائیل مخالفت می‌کند. اسرائیل نمی‌خواهد که جنوب لبنان آباد شود، در عوض می‌خواهد که آب را منحرف کند و به اسرائیل ببرد. با این که بودجه احداث سد وجود دارد و نقشه‌های آن نیز موجود است، مدت هفده سال است که اسرائیل با ساختن این سد مبارزه کرده است و دولت لبنان نیز که نوکر اسرائیل، نمی‌تواند در مقابل خواسته اسرائیل مقاومت کند. اما امام موسی صدر آمد و اعلام کرد، این حق طبیعی شیعیان است که این سد ساخته شود و از دولت درخواست کرد که این سد ساخته شود.

یکی دیگر از خواسته‌ها صدور شناسنامه لبنانی، برای هزاران مسلمان بدون هویت {شناسنامه} بود، که در دوران استعمار فرانسویان حاضر نشدند از استعمارگران شناسنامه بپذیرند و هنوز بی‌شناسنامه هستند. تقسیم عادلانه شغل‌های دولتی و نظامی، جلوگیری از احتکار و ظلم، تولید و توزیع عادلانه ثروت و بالاخره عدالت اجتماعی برای محرومین، بخشی از این خواسته‌های بیست‌گانه بود.

مسلم بود دولت لبنان در مقابل این خواسته‌ها تسلیم نمی‌شود. دولت لبنان می‌گفت که اگر بخواهیم در مقابل شیعیان تسلیم شویم، باید از «الف» تا «دی» همه خواسته‌ها را انجام دهیم، بنابراین در مقابل همه خواسته‌ها باید مقاومت کرد.

در ۱۹۷۳ مسئله درخواست‌های شیعه اوج یافت و تمام مطبوعات و جریانات سیاسی لبنان را فرا گرفت. آقای صدر به دولت اولتیماتوم داد و از نمایندگان و وزاری شیعه درخواست کرد که در ظرف یک مدت معین، اگر جواب مناسبی از طرف دولت نرسد، همه از شغل خود استعفا دهند و اگر باز هم دولت ترتیب اثر نداد، شروع به مبارزه منفی کرده و

تأحد پیروزي، بر حسب شرایط روز تاکتیک‌های مناسب را انتخاب کنند. تا آنجا که جنگ رمضان سال ۱۹۷۳ بین اعراب و اسرائیل پیش آمد. از آنجا که تمام نیروها می‌بایستی متوجه دشمن خارجی کردند، مسئله خواسته‌های شیعیان مسکوت ماند، تا شش ماه بعد در سال ۱۹۷۴ دوباره پس از فروکش کردن جنگ این درخواست‌ها مطرح گردید.

پس از اوج مبارزات شیعیات و عدم دریافت جواب مناسب از سوی دولت، امام موسی‌صدر برای نشان دادن قدرت، اعلام تظاهرات عمومی در بعلبک کرد. هفتاد و پنج هزار بعلبکی با شوق و حرارتی شدید به درخواست امام موسی پاسخ گفتند و رزمندگان بعلبکی با تظاهرات مسلحانه خود در آن روز {۱۹۷۴/۳/۱۷} پشت دولت مسیحی لبنان را به لرزه درآوردند. اکثر تظاهرکنندگان مسلح بودند و صدای رگبار گلوله و توپ و خمپاره در این تظاهرات به گوش می‌رسید. یکی از سنت‌های اعراب این است که در جشن‌ها، یا در مصیبت و عزا تیراندازی می‌کنند. اما در این تظاهرات به جای تیراندازی، حتی با گلوله توپ و خمپاره و موشک زمین و آسمان را چراغانی کرده بودند. هفتادوپنج هزار بعلبکی در یک تظاهرات مسلحانه که تا آن روز در تاریخ لبنان سابقه نداشت شرکت کردند. ارتش لبنان دوازده هزار نفر نیرو داشت، تصور اینکه امام موسی‌صدر توانسته است هفتادوپنج هزار بعلبکی مسله را بسیج کند لرزه به اندام حاکمه انداخت. آنان آمدند و در این تظاهرات مسلحانه قسم خوردند که تا آخرین قطره خون خود علیه ظلم و علیه امتیازات طائفی بجنگند و حقوق از دست‌رفته شیعیان را بازپس گیرند.

در مقابل این قدرت، هیأت حاکمه لبنان در هم لرزید و وحشت کرد؛ زیرا جوانان بعلبکی، جوانان سلحشوری هستند که شاید در دنیا نظیر نداشته باشند. افراد ایلیاتی که از کودکی با تیر و اسب بزرگ می‌شوند. در طایفه بعلبک، اگر کسی به مرگ طبیعی بمیرد می‌گویند سقط شده است. باید شهید شود، باید در صحنه مبارزه به شهادت برسد. سلحشورهایی هنگامی که اسلحه به دیت می‌گیرند و در وسط شهر ظاهر می‌شوند، هیچ قدرتی و هیچ کسی در مقابل آنها نمی‌تواند عرض اندام کند؛ زیرا مسیحیان دارای منافع و مصالحند. یک جوان مسیحی نمی‌خواهد بی‌خود و بی‌جهت کشته شود، یک جوان سنی نیز به همین ترتیب. اما شیعه بعلبکی از یک طرف فقیر و محروم و مظلوم و مستضعف است و از طرف دیگر خون حسین^(ع) در عروق او جریان دارد و رهبری مثل

امام موسی صدر او را رهبري مي‌کند. هنگامي که نعره يا علي (ع) او بلند مي‌شود، تانک‌ها را مي‌لرزاند. من در صحنه‌هاي نبرد ديده‌ام، هنگامي که جنگجوي بعليکي ظاهر مي‌شود، همه افسران و همه سربازان فرار مي‌کنند، مي‌گريزند؛ زيرا مي‌دانند اين آدمي است که نمي‌ترسد و فوراً به رگبار مي‌بندد، معطل نمي‌شود. اين قدرت بود که هيأت حاکمه لبنان را به لرزه درآورد. هيأت حاکمه لبنان، يك هيأت هفت‌نفری را معين کرد که درباره خواسته‌هاي شيعيان مطالعه کند. اين هيأت هفت‌نفری که همه از افسران عالي‌رتبه بودند، خواسته‌هاي شيعيان را مطالعه کردند و به اين نتيجه رسيدند که همه آنها برحق است و بايد برآورده شود. اما دولت لبنان نمي‌خواست تسليم شود، بنا بر اين ابا کرد و امام موسی صدر براي آنکه قدرت ديگري نشان دهد، تظاهرات مسلحانه ديگري در جنوب لبنان در شهر «صور» برپا کرد، که تا مرزهاي اسرئيل فاصله کمی دارد.

حکومت لبنان سعی کرد که با مرور زمان اثرات تظاهرات بعليک را از ياد ببرد و بخصوص بينشيعيان تفرقه بيندازد. «کامل‌الاسعد» (شيعه)، دست‌نشانده نظام فئودالي، به مبارزه علني با امام موسی صدر برخاست. عده زيادي از عمامه به سرهاي بي‌مايه و بي‌پايه را به دور خود جمع کرد و با مصاحبه‌هاي تلويزيوني در صدد برآمد تا نشان دهد که مبارزه بر سر اختلاف بين امام موسی صدر و علمای شيعه است، تا لبه تيز حمله شيعيان، از دولت و نظام لبنان متوجه داخل طایفه شيعه گشته و توان نيروهاي آزاديخواه و عدالت‌طلب، صرف اصطکاک‌هاي داخلي گردد. اما امام موسی صدر با وقع‌بيني و بلندنظري به هيچ‌وجه به حملات «کامل‌الاسعد» جواب نداد و رسماً اعلام کرد که بين بزرگان شيعه اختلافي وجود ندارد و مبارزه ما فقط با هيأت حاکمه، براي تحقق عدالت اجتماعي براي همه محرومين است. ولي «کامل‌الاسعد» و نظام دست‌بردار نبودند. بخصوص براي بي‌اثر کردن تظاهرات بعليک گفتند، حساب بعليک با طایفه شيعه جداست، بعليک از قديم دوستدار امام موسی بوده است، ولي جنوب لبنان که شامل اکثريت شيعيان است، طرفدار بي‌چون و چرایی «کامل‌الاسعد» بوده و لذا مخالف امام موسی هستند. برحسب اين ادعا دولت لبنان به رياست جمهوري «سليمان فرنجيه» که آدمي بود قاتل، آدمکش و خبيث و به سختي ضد آقاي صدر و شيعيان، از تسليم در برابر درخواست‌هاي امام موسی سرباز مي‌زد.

برای جوابگویی به ادعای بی جای «کامل‌الاسعد» و جلوگیری از سوء استفاده دولت از این ادعا، امام موسی‌صدر اعلام تظاهرات عمومی در «صور»، شهر بزرگ جنوب لبنان را نمود. «صور» تا مرزهای اسرائیل حدود چهار کیلومتر فاصله دارد. مردم جنوب لبنان همیشه مورد هجوم و ظلم و ستم بوده و از نظر روحی ضعیف بودند، لذا می‌ترسیدند. اما در چینی محلی در جنوب لبنان یکصدوپنجاه هزار نفر در تظاهرات شرکت کردند {۱۹۷۴/۵/۵}. البته همه جنوب لبنان ۴۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت دارد. از ۴۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت، یکصدوپنجاه هزار مرد در این تظاهرات شرکت کردند. به عبارت دیگر همه مردان کوچک و بزرگ به این تظاهرات آمدند و در آنجا نیز قسم یاد کردند که تا آخرین قطره خون خود برای احقاق حقوق از دست‌رفته شیعیان بجنگند و مبارزه کنند. هیأت حاکمه لبنان برای آنکه مردم به تظاهرات نروند، همه راه‌ها و جاده‌ها را میخ ریخت، میخ‌های بزرگ. عده زیادی که می‌خواستند خود را به این تظاهرات برسانند مجبور بودند که از روز قبل، یا از شب قبل خود را به شهر «صور» برسانند، اما تمام ماشین‌های آنها در راه پنجر می‌شد و می‌ماندند. خود من از همان مدرسه «جبل‌عامل»، یکی از تراکتورهای کشاورزی را که تراکتور بزرگی بود آوردم و شاخه‌های درختان را مثل دو شاخه از دو طرف تراکتور بستیم، تا مثل جاروب روی زمین را پاک کند. تراکتورها را فرستادیم تا این راه‌ها را تمیز کنند و مردم بتوانند به شهر «صور» بیایند. من خوب می‌دانستم، هنگامی که تراکتور ما مشغول پاکسازی جاده‌ها می‌شود، ارتش لبنان جلوی آن را خواهد گرفت، بنابراین دو نفر بعلبکی را در داخل تراکتور مخفی کردم. آنان با لباس مخصوص خود و کلاشینکف در داخل تراکتور نشسته بودند. هنگامی که تراکتور جاروب می‌کرد و می‌رفت به یک گروه سربازان برخورد کرد. افسر فرمانده آنها آمد و به راننده تراکتور با پرخاش گفت: «تو کیستی؟» او گفت: «من دانشجوی «مدرسه جبل‌عامل» هستم.» افسر به او فحش داد، اهانت کرد که: «تو چه حقی داری که این میخ‌ها را پاک می‌کنی؟» آنقدر اهانت کرد تا دو بعلبکی که در پشت نشسته بودند، بلند شدند و کلاشینکف خود را آماده کردند و گفتند: «اگر یک لحظه در اینجا بمانی تو و همه افرادی را تکه‌تکه خواهیم کرد.» همین افسر فوراً سلام نظامی داد و گفت: «معذرت می‌خواهم شما را نشناخته بودم، ما را

ببخشید.» سربازان را برداشت و همه گریختند؛ زیرا می‌دانستند که به بعلبکی نمی‌توانند درگیر شوند و همان‌جا فوراً کشته خواهند شد. این چنین بود مبارزه‌های وحشتناکی که در لبنان به وقوع می‌پیوست و جوانان این چنین از جان گذشته و فدایی بودند که می‌توانستند این برنامه‌ها را پیاده کنند و هم‌اکنون نیز، اگر در بیروت می‌بینید که در مقابل مزدوران عراقی و قدرت‌های دیگر ایستاده‌اند و می‌جنگند، یک چنین جوانانی هستند که از مرگ نمی‌هراسند و شهادت برای آنها افتخار است.

مزدوران «کامل‌الاسعد» در تمام شهرهای جنوب ایجاد ترس و وحشت کردند، به این ترتیب که شایع کردند در روز تظاهرات نیروهای «اسعدی» مسلحانه حمله خواهند کرد و خونریزی خواهد شد، هر کسی به تظاهرات برود جانش در خطر است! نیروهای ارتشی نیز با تاکتیک‌های خود در جنوب و مانورهای مخصوص و ایجاد حاجز {راهبندان} در نقاط مختلف، به انتشار و تقویت پروپاگاندهای اسعدی‌ها کمک کردند. به علاوه مزدوران مسلحی اجیر شدند، تابه دوستان امام موسی حمله کنند. یکی از این مزدوران «محمدحیدر» یکتروریست حرفه‌ای بود؛ قاتلی که سال‌ها در زندان به سر می‌برد و رژیم برای همین امر او را با سلام و صلوات آزاد کرد و با پول زیاد و اسلحه فراوان و افراد مسلح خود فروخته به جان مردم انداخت. آنان هر ماشینی را که حامل عکس امام موسی‌صدر بود، به مسلسل بستند و عده زیادی را مجروح کردند. اما امام موسی‌صدر برای آنکه بهانه‌ای به دست رژیم ندهد، دستور داد که به هیچ‌وجه در مقابل ماجراجویان مقاومتی نشود و چه نیکو بود صبر و قدرت نفس کسانی که مورد هجوم قرار گرفتند و حتی مجروح شدند، ولی درگیری و زد و خورد به وجود نیاوردند و هیچ بهانه‌ای به دست رژیم ندادند.

روز تظاهرات ... فرار رسید، هزاران تن از مردم، دسته‌دسته با ماشین و تراکتور و الاغ، سواره و پیاده رهسپار «صور» بودند تا وفاداری خود را - علی‌رغم تمام توطئه‌ها - به رهبر «حرکت» نشان دهند. صحرای محشری بود، ارتش و نیروهای ارتجاعی در مقابل سیل جمعیت مجبور به سکوت شدند و بیش از ۱۵۰,۰۰۰ نفر در صور گرد آمدند. امام موسی به «خفاشان شب» حمله کرد و تزویرها و خدعه‌های مزدوران را برملا ساخت و طایفه {شیعه} را دعوت به وحدت کرد و مردم با او قسم یاد کردند که تا آخرین قطره خون خود در راه تحقق عدالت اجتماعی

و آزادي از استثمار و دفاع از لبنان در مقابل دشمن خارجي بکوشند و از هيچ نوع فداکاري در اين راه دريغ نکنند.

به هر حال تظاهرات بزرگ دوم نيز عملي شد و هيأت حاکمة لبنان به اين نتيجه رسيد که در مقابل سازمان شيعيان و محرومين، ضعيف است و نمي تواند به تهيايي عملي انجام دهد.

پس از تظاهرات پيروزمند صور، ادعاي پوچ «کامل الاسعد» و طرفدارانش همچون کف روي آب محو شد و مبارزات شيعيان با سرعت و موفقيت متوجه رژيم لبنان گرديد. درگيري ها روشن و بي پرده بيان مي شد و براي آخرين ضربه قاطع قرار بود که تظاهرات شيعيان به قلب لبنان، يعني بيروت کشيده شود تا اگر خفته اي وجود دارد بيدار گردد. قرار بود که تظاهرات به يك اعتصاب عمومي بپيوند و اگر نتيجه و حاصل ي نداد، دست به مبارزة منفي زده شود و با يك اعتصاب غذايي عمومي و سيطره بر خيابان هاي مرکزي شهر، بيروت را از کار ببندازند. اما لبنان آبستن حوادث ديگري نيز بود و آن نقشه نابودي مقاومت فلسطيني ها و يك شبیخون همه جانبه بر نيروهاي مترقي و آزاديخواه لبنان بود که بنا به مصلحت عموم، مسئله درخواست هاي شيعه و محرومين دوباره مسکوت ماند.

از سال ۱۹۷۱ که به جنوب لبنان وارد شدم، کلاس هايي براي درس هاي ايدئولوژيک اسلامي، به سبک انجمن هاي اسلامي دانشجويان، به راه انداختم. از هر روستايي يك يا دو نفر از معلمان مؤمن و مسلمان را انتخاب کردم، که مجموعاً حدود ۱۵۰ نفر مي شدند. آنان هفته اي يك بار به مدرسه مي آمدند و جلساتي اسلامي و عميق برپا مي شد که خود آقاي صدر و «شيخ مهدي شمس الدين» و «سيد محمدحسين فضل الله» و رجال ديگر سخنراني مي کردند و بحث و انتقاد مي شد و بعد خودم نيز کم کم وارد بحث ها شده، يك سلسله دروس ايدئولوژيک بيان مي کردم ... نيمي از اين عده رفتند و تقريباً نيم ديگر ماندند و هم اينان بودند که اولين هسته هاي سازمان «حرکت محرومين» در جنوب را تشکيل دادند.

در بيروت نيز نظير اين عمل را انجام داديم. در آنجا مشکلات زيادتر بود، ولي حرکتي فکري به راه افتاد که به وحدت فکري و عمق ايدئولوژيک آنان کمک زيادي نمود.

به این ترتیب زبدهترین جوانان مسلمان شیعه را مجهز و منظم کردیم و همین جوانان مؤمن بعداً کادرهای ورزیده و جنگنده «حرکت محرومین» و «حرکات امل» شدند... و مردم شیعه لبنان همه به سوی «حرکت محرومین» و امام موسی روی آوردند.

این شیعیان فوج فوج وارد این نهضت می شدند و سازماندهی این «حرکت» نیز با این حقیر بود. آنان احزاب را رها می کردند و به این سازمان می پیوستند. سازمانی مکتبی، بر اساس ایدئولوژی اسلامی، بر اساس خط علی و حسین (علیهم السلام). یک شیعه به خود می لرزید، اشک می ریخت و چه بسا که در روستاها در قریه های مختلف، در کنار دفتر «حرکت محرومین»، مردم جمع می شدند تا نام نویسی کنند و وارد نهضت شوند، وارد «حرکت» شوند. ما نمی خواستیم آنها را بپذیریم، ابا می کردیم؛ زیرا نمی توانستیم آنان را اداره کنیم. با آنها چه کنیم؟ تنها معلمان، تحصیل کرده ها، یا کسانی را که در سال های آخر مدرسه متوسطه بودند، می پذیرفتیم تا از آنان کادر بسازیم؛ زیرا می دانستیم که همه ملت شیعه، اعضای نهضت ما هستند و دلیل ندارد که از آنان نام نویسی کنیم.

ما نمی خواستیم سازمان به صورت دکان درآید و هر کس و ناکسی، و یا هر فکر غلطی وارد آن شود و خدای ناکرده حزبی دیگر، همچون احزاب فاسد لبنانی به وجود آید که کارشان دروغ و تهمت و کارچاق کنی و به جیب زدن اموال مردم و حکومت و تقسیم منافع و... است. لذا از همان ابتدا تأکید کردیم که ما ایجاد «حرکت» کرده ایم نه حزب و حرکت از مبارزه با نفس و تربیت نفس و اخلاق شروع می شود (نه منافع مادی، و مصالح شخصی).

اولین بند میثاق «حرکت»، ایمان به خداست. تا کسی خدا را درست نفهمد و ایمان نیاورد، نمی تواند به «حرکت» وارد شود. ایمان به خدا و عمل بر اساس ارزش های خدایی... کسی که هدف حیات را خدا قرار دهد، به خاطر خدا بارزه کند، خلیفه خدا در زمین باشد و صفات و اعمال او، مظهر صفات خدا گردد. خلاصه نماینده علی و حسین (علیهم السلام) باشد. ایدئولوژی اسلامی، ایدئولوژی «حرکت» شد. آن ایدئولوژی که ما سخنگوی آن بودیم، نه اسلام بدون حرکت، یعنی اسلام مشایخ و فنودال ها و پیرزن ها و پیرمرد ها و اسلام سنتی لبنان. این فکر و این حرکت به

سرعت توسعه یافت و بحق می‌گویم که پیشرفت این فکر و دوام این فکر و پیروزی این فکر، به برکت وجود آقای صدر بود ...

ما هر انسانی را با حرکاتش می‌سنجیم. شما می‌دانید در طول تاریخ افراد بزرگی هستند که می‌آیند و می‌روند. فرض کنیم يك كشتي‌گیر بزرگ، یا يك وزنه‌بردار معروف، می‌آید شهرتی کسب می‌کند، اما پس از آنکه پیر شد، بعد از آنکه رفت، دیگر اثری از او نمی‌ماند. می‌رود، تمام می‌شود. نویسندگانی، سخنورانی، شخصیت‌های سیاسی بزرگی پیدا می‌شوند، اما می‌روند و تمام می‌شوند. در طول تاریخ از این افراد زیاد دیده‌ایم. اما انسان‌های دیگری می‌آیند که حرکت ایجاد می‌کنند، مثل نبی اکرم (ص). این مرد بزرگ حرکتی تأسیس کرد که قرن‌ها و هزارها سال پس از او، هر روز و همه روزه قدرتش افزون‌تر می‌شود؛ یعنی حرکتی که با مرگ او و با وفات او خاتمه پیدا نمی‌کند. حرکتی که در روح انسان‌ها، در قلوب انسان‌ها امتداد پیدا می‌کند، ادامه پیدا می‌کند. این انسان‌ها مهم‌اند، این انسان‌ها ارزش دارند. امام امت ما در عداد این رهبران بزرگ است. می‌دانید رهبران بزرگی به وجود آمده‌اند - چه مذهبی چه غیرمذهبی - که منشاء خدماتی بودند، شهرت کسب کردند، کتاب‌ها نوشتند اما با وفات آنها، همه کارهایشان متوقف شد. من در طول تاریخ یکی از این نمونه‌ها را ذکر می‌کنم که «سیدجمال‌الدین اسدآبادی» است.

«سیدجمال‌الدین اسدآبادی» شخصیت بسیار بزرگ و بی‌نظیر تاریخ اسلام است، روشن‌فکری مبارز و سرسخت. اما این مرد بزرگ پس از آن که وفات پیدا کرد، دیگر اثری و حرکتی از او باقی نماند، تمام شد، رفت. اما امام خمینی، امام امت ما، حرکتی تأسیس کرده است که این حرکت در تاریخ می‌ماند و با وجود او رابطه ندارد، حتی اگر خدای ناکرده او وفات پیدا کند، باز هم حرکت او، نه تنها در ایران، بلکه در بین همه محرومین و مستضعفین دنیا، رسوخ شیدا کرده است. حرکت او ابرقدرت‌ها را به لرزه در انداخته است. يك حرکت اسلامی که شعار «لا شرقیه و لا غربیه» می‌دهد. هر قدر انسان بزرگتر و عظیم‌تر باشد، حرکت اجتماعی او عمیق‌تر و طولانی‌تر خواهد بود. يك انسان بزرگ را می‌کنیم، می‌بینیم که امام موسی‌صدر نیز حرکت ایجاد کرده است. يك سخنور معروف یا يك نویسنده بزرگوار، یا يك رجل سیاسی منحصر به فرد نبوده است که در حیات خود اعمالی انجام دهد، یا کارهایی

خارق العاده از او به ظهور برسد، بلکه ایجاد حرکت کرده است و در کجا؟ در لبنان! همچنان که گفتیم غربزدترین نقطه خاورمیانه، لبنان است. فاسدترین حکومت‌ها در لبنان است، بزرگترین ظلم‌ها و جنایت‌ها در لبنان است. زیر سلطه اسرائیل، فرانسه و امریکا و در سخت‌ترین شرایط، این مرد بزرگ قادر شد که حرکت ایجاد کند. پس از ۱۴۰۰ سال این شیعه بدبخت ترسوی عقده‌ای را، به جنبش درآورد، او را به حرکت درآورد. او توانست آنچه حرکتی تأسیس کند که هیأت حاکمه لبنان را بلرزاند. اسرائیل رابه وحشت بیندازد، نظام‌های طاغوتی عربی از او به وحشت بیفتد. سال‌ها پیش از آنکه انقلاب اسلامی ما به پیروزی برسد، این مرد بزرگ سازماندهی کرد. «حرکت محرومان»، نهضت محرومان، بر اساس ایدئولوژی و خط مکتبی اسلامی در لبنان به راه افتاد. انسان‌ها ساخته شدند. کادرها تربیت شدند و پس از آنکه مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی ادامه پیدا کرد، هنگامی که جنگ‌های داخلی لبنان به وجود آمد و ضرورت جنگ‌های مسلحانه احساس شد، این مرد بزرگ یا سازمان مسلحانه بر اساس ایدئولوژی اسلامی به وجود آورد، جناح نظامی حرکت محرومین، به نام «حرکت امل» که به شرح آن نیز خواهیم پرداخت. (۱)

بنابراین امام موسی‌صدر، کسی است که این حرکت را رهبری کرده و کسی است که در میان فقر و فشار مصیبت‌ها و مشکلات موجود در لبنان، قادر شده است که شیعیان را تمرکز دهد، قدرت ببخشد و در مقابل هیأت حاکمه کثیف و اسرائیل جبار و سعدداد مزدور، به جنگ و مبارزه بپردازد و توانسته است به شیعیان روح تازه‌ای بدمد. شیعیان در طول تاریخ همواره مورد ظلم و ستم بوده‌اند، همیشه بر سرشان کوفته‌اند و در اثر ظلم و فشاری که به آنان وارد شده است، عقده‌حقارت پیدا کرده بودند، می‌ترسیدند. شما تصور کنید اسرائیل، که در جنوب لبنان قرار گرفته است و همه روز و همه شب آنان را می‌کشد و می‌کشد و نابود می‌کند، چه روحیه‌ای در این مردم به وجود می‌آورد. به یاد دارم شش یا هفت سال پیش {حدود سال ۱۹۷۲} یک گروه کماندویی اسرائیل وارد جنوب لبنان شد و دو کشاورز لبنانی را به ظلم، به جنایت، کشت. عده‌ای از کشاورزان لبنانی جمع شده و اعتراض کردند. فرمانده اسرائیلی به آنان اهانت‌ها کرد، حتی گفته بود، ما برای تصرف لبنان احتیاج نیست که سرباز بفرستیم، دختران خود را می‌فرستیم و در هر لحظه، هر جای لبنان را توسط این دختران تصرف

می‌کنیم. چنان روحیه ضعیف و احساس حقارت در این شیعیان به وجود آمده بود که نمی‌توانستند در مقابل هیچ دشمنی از خود عکس‌العمل نشان بدهند. به یاد دارم هنگامی که در حضور امام موسی‌صدر به این منطقه رفتیم، او به مسجد رفت و سخت گفت و جوانان را تشویق کرد تا در مقابل اسرائیل بایستند و بجنگند. یکی از جوانان از وسط مسجد بلند شد و اعتراض کرد که: «ای امام ما اسلحه نداریم، چگونه با دشمنی جبار، مانند اسرائیل بدون اسلحه بجنگیم؟» امام در جواب گفت: «حتی اگر اسلحه نداشته باشید باید با چنگ و دندان با اسرائیل مبارزه کنید و این لکه ننگ را از دامن خود بشویید.» در همان لحظاتی که امام در مسجد صحبت می‌کرد، رگبار گلوله اسرائیل از بالای سر ما وزیدن گرفت. آن منطقه نزدیک مرز اسرائیل بود و اسرائیل، که شاید از بلندگویی مسجد صدای او را می‌شنید، برای ایجاد ترس و وحشت رگبار گلوله خود را به شهر و به مسجد گشود، ولی او همچنان روحیه می‌داد و آنان را به جنگ و جهاد تشویق می‌کرد و بالاخره حالتی به وجود آورد که برای اولین بار افتخار و روحیه شهادت‌طلبی در این شیعیان ایجاد شد، روحیه فداکاری و حسینی در آنان زنده شد.

یکی از بزرگترین افتخارات ما این بود که برای اولین بار، حدود هفت سال پیش {۱۹۷۲} اولین کسی که مسلحانه در مقابل اسرائیل ایستاد و به شهادت رسید، جوان پانزده ساله‌ای بود از مدرسه صنعتی جبل‌عامل در شهر صور در جنوب لبنان. این جوان به نام «فلاح شرف‌الدین» در مسجد مدرسه اذان می‌گفت. او صدای خوبی داشت، خانه‌اش در شهری بود به نام «طیبه»، در جنوب لبنان، نزدیک مرز اسرائیل. هنگامی که اسرائیل به شهر «طیبه» حمله کرد، پدرش در نیمه‌های شب در خانه را باز کرد و اسرائیلی‌ها با یک رگبار گلوله پدرش را کشتند. برادر بزرگش دوید تا اسلحه کلاشینکف خود را بردارد، ولی قبل از آن که اسلحه را بردارد او نیز هدف رگبار گلوله قرار گرفت و به خاک و خون خویش در غلطید. این جوان پانزده ساله شاگرد مدرسه ما اسلحه برادر را برداشت و خود را به اتاق جانبی رسانید و از داخل پنجره اتاق به مدت نیم ساعت با اسرائیلی‌ها جنگید و در همان اولین باری که اسرائیل خانه آنها را محاصره کرده بود، هفت نفر از آنها را به خاک ریخت و مدت نیم ساعت مبارزه کرد، تا آنکه اسرائیل با یک موشک، یا یک راکت، اتاقی را

که این جوان در آن مبارزه می‌کرد به آتش کشید و این جوان شجاع و فداکار قطعه‌قطعه شد.

این اولین شهیدی است که مسلحانه در مقابل اسرائیل قیام کرده و به شهادت رسید. او یکی از شاگردانی است که در مدرسه ما و در حرکت امام موسی‌صدر، با این روحیه شجاعت و فداکاری تربیت شده بود. همین مردمی که از مرگ می‌ترسیدند و در مقابل دشمن احساس حقارت می‌کردند، به جایی رسیدند که شهادت افتخار آنها شد. در یکی از روستاهای جنوبی جوانی شهید شده بود. به اتفاق امام موسی برای دیدار از خانواده این شهید رهسپار خانه آنان شدیم. مادر پیری بود شصت ساله. فرزند جوانش لیسانسیه‌ای بود که در مدرسه شهر تدریس می‌کرد. این جوان که به شهادت رسیده بود، تنها جوان خانواده محسوب می‌شد. پسرزن شوهر نداشت، بچه دیگری نداشت و فقط یک فرزند برومند داشت و او را هم در راه مبارزه تقدیم کرده بود. به خانه‌اش رفتیم. خانه‌ای بود محقر و کوچک مردم نیز در خانه او و اطراف خانه جمع شدند. امام موسی‌صدر در کنار اتاق بر زمین نشست، عده‌ای از بزرگان نیز در داخل اتاق جمع شدند. پسرزن سرتاپا سیاه پوشیده در جلوی او نشسته بود و هیچ نمی‌گفت. اما یکباره شروع به سخن کرد، با حالتی عصبانی و صدایی مرتعش. من فکر کردم که می‌خواهد به امام موسی‌صدر پرخاش بکند و بگوید چرا فرزندم را از من گرفتی و در این مبارزه او به شهادت رسید، اما دیدم این زن برخاست و شروع به صحبت کرد و با آن حالت عصبانیت فریاد برآورد که: «ای امام موسی! تو چرا اردوگاه برای زنان تأسیس نکرده‌ای تا من بتوانم در آن اردوگاه آیین جنگاوری بیاموزم و من نیز به افتخار شهادت نائل شوم.»

از این نمونه‌ها زیاد دیده می‌شود. کسانی که عزیزان خود را در راه مبارزه از دست می‌دهند، با چنین روحیه‌ای در مقابل دشمن می‌ایستند. مردمی آن‌چنان ضعیف، عقده‌ای و ناراحت با این مبارزات، به چنین مردمی مبدل می‌شوند. این بزرگترین افتخار امام موسی است. در شهر بعلبک از خانواده‌ای دو جوان به شهادت رسیده بود. هنگامی که به دیدار خانواده آنان رفتیم، پدر می‌گفت: «ای امام موسی! ناراحت مباش، من دو فرزند خودم را تقدیم تو کرده‌ام، سه پسر دیگر نیز باقی مانده‌اند و بعد زنم و خودم پنج نفر می‌شویم، که آماده شهادتیم.»

بزرگترین اصلی که در زندگی هر انسان باید در نظر گرفت، حرکتی است که شخص در تاریخ به وجود می‌آورد. تغییر و تحولی است که در

مردم زمان خود به وجود می‌آورد. امام موسی کسی است که مردمی فقیر و محروم و ترسو را به مردمی مبارز مبدل کرده است، که هم‌اکنون در مقابل تمام دشمنان داخلی و خارجی، آن‌چنان شجاعانه می‌جنگند و به استقبال شهادت می‌روند که در تاریخ نظیر نداشته است. کسانی که لبنان را ندیده‌اند و ابعاد مشکلات و مصیبت‌ها را درک نکرده‌اند، نمی‌دانند و نمی‌توانند ابعاد این مبارزه را بفهمند.

اسرائیل قدرت جباری است که در عرض دو ساعت سه کشور بزرگ عربی را نابود کرد. او در سال ۱۹۶۷ میلادی در آن جنگ معروف، مصر، سوریه و اردن را در عرش دو ساعت نابود کرد. جنگ آنها پنج روز به طول انجامید، ولی نابودی ارتش آنها در همان دو ساعت اول بود. قدرتی جبار که سه کشور بزرگ عربی را در عرض دو ساعت نابود کند، از یک طرف و از طرف دیگر فالانژیست‌ها و مسیحیان افراطی و متعصب لبنان، که خود قدرتی بی‌نظیر به شمار می‌روند و اقلاً بیش از ۸۰,۰۰۰ رزمنده کماندو دارند. همچنین احزاب چپ لبنان که به شرح آنها خواهیم پرداخت. در میان این امواج طوفانی شنا کردن و سالم بیرون آمدن کاری است بس مشکل، که جز با اتکالی به خدای بزرگ و حرکت‌هایی بر مبنای اعتقاد و ایمان، میسر نیست. تا کسی در گرداب حوادث لبنان قرار نگیرد بعد حرکت امام موسی‌صدر را نمی‌تواند درک کند.

باید برای شما بگویم، در تمام مدتی که این شیعیان، این محرومان علیه ظلم و ستم و هیأت حاکمه فاسد لبنان می‌جنگیدند، چپی‌ها و کمونیست‌ها دست اتحاد به هیأت حاکمه داده بودند. می‌خواهم اینها را بگویم تا کمی از تاریخ آگاه شوید. احزاب چپ لبنان جبهه‌ای داشته و دارند به نام «جبهه وطنه». «جبهه وطنه» را اگر به فارسی ترجمه کنیم، معنی آن «جبهه ملی» است. اما جبهه ملی آنها را — برخلاف جبهه ملی ما که در زمان مرحوم دکتر مصدق بود — می‌توان جبهه ملی کمونیست‌ها نامید. هفتاد و پنج سازمان و حزب چپی و مارکسیستی در این جبهه ملی، یا جبهه وطنی عضویت داشتند و «کمال جنبلاط»، رهبر «حزب تقدیمی اشتراکی»، یا «حزب سوسیالیست پیشرو»، به رهبری این جبهه ملی انتخاب شده بود. «کمال جنبلاط» که خود یک سوسیالیست بود، به رهبری تمام احزاب چپ لبنان انتخاب شده بود. خود «جنبلاط» و دوستانش، در هیأت حاکمه لبنان عضویت داشتند. تصور کنید! هنگامی

که امام موسی‌صدر و محرومان لبنان، علیه هیأت حاکمه فاسد لبنان می‌جنگیدند، «کمال جنبلاط» و دوستان و همکاران او در هیأت دولت لبنان شرکت داشتند. بنابراین با امام موسی‌صدر مبارزه می‌کردند، جلوی او را گرفته بودند. تصور کنید! کسانی که شعارهای سوسیالیستی و شعارهای کارگری می‌دادند خود، مثل «کمال جنبلاط» از بزرگترین فنودال‌ها و سرمایه‌داران لبنان بوده و با هیأت حاکمه سرمایه‌دار لبنان همکاری نزدیک می‌کردند. به هر حال این است ماهیت اغلب احزاب چپ.

« »

در تظاهرات ۱۹۷۰ و سپس تظاهرات بعثی و صور، شیعیان از روی احساسات و عواطف خودشان به میدان مبارزه آمدند و قسم یاد کردند که تا آخرین قطره خون خودشان برای احقاق حقوق شیعیان مبارزه کنند. این مرحله اول مبارزات بود؛ یعنی مرحله رشد سیاسی و تحریک عواطف و احساسات شیعیان. امام موسی و دوستانش احساس کردند که تنها با عواطف و احساسات و تظاهرات نمی‌توان کاری از پیش برد. در مقابل، سازمان‌های دست راستی قوی و سازمان‌های دست چپی قوی وجود داشت. بنابراین با تظاهرات ساده و خیابانی و با ابراز احساسات و عواطف نمی‌شد به جایی رسید. باید سازماندهی انجام می‌شد. بنابراین در سال ۱۹۷۳ سازماندهی «حرکت محرومین» به رهبری امام موسی‌صدر شروع شد و من مسئول تنظیم تشکیلات این سازمان بودم. سازمانی که به سرعت شیعیان را دور خودش جمع کرد، سازمانی که ایدئولوژی‌اش اسلام بود، اما اسلام حقیقی، اسلام انقلابی. اسلامی که سربازانش به قدرت اسلحه شهادت مسلح می‌شدند.

چنین سازمانی با چنین ایدئولوژی مورد بغض و کینه چپی‌ها و راستی‌ها و حتی روحانیون مرتجع لبنان قرار گرفت، ولی این سازمان به سرعت پیش می‌رفت. همانطور که گفتم عده زیادی از جوانان بدبخت و فلک‌زده شیعه به علت خلایق که وجود داشت به احزاب کمونیست، چپ و سازمان‌های متطرف چپ فلسطینی پناه می‌بردند. ولی پس از تأسیس «حرکت محرومین» عده زیادی از این جوانان به اصل و مبداء خودشان بازگشتند و به قول معروف، فرش را، گلیم را، از زیر پای احزاب کشیدند و در هر دهی که یک یا دو نفر از حزب کمونیست وجود داشت، اقلاً صد تا دویست نفر از اعضای مؤمن حرکت محرومین فعالیت می‌کردند.

پس از این مرحله دوم سازماندهی در بین شیعیان، مرحله سوم آغاز شد و آن سازماندهی نظامی بود. لبنان با ایران فرق دارد، لبنان سرزمینی است عشایری و همه مسلح. دست راستی‌ها - همانطور که گفتم - با چهل هزار جنگنده و اسلحه کافی سیطره خودشان را بر دیگران حفظ می‌کردند. مقابله با یک سازمان نظامی باید با قدرت نظامی توأم باشد. بنابراین قسمت سوم سازماندهی «حرکت محرومین» تأسیس سازمان نظامی «امل» بود. «امل» از سه کلمه «افوج، مقاومت، ابنانیه» که «الف» از افواج و «م» از مقاومت و «ل» از لبنانی گرفته شده، یعنی «آرزو»، آرزو برای تحقق رسالت اسلامی و حکومت مهدی (عج). این سازمان از سال ۱۹۷۴ شروع به تعلیم جوانان شیعه کرد و این تعلیم در منطقه بعلبک، در کوهستان‌های نزدیک به سوریه انجام می‌گرفت. تعلیماتی که در آن مقاومت فلسطینی با ما همکاری داشت و شخص یاسر عرفات بارها به این مرکز سفر کرد و هنگام فارغ‌التحصیل شدن دوستان و برادران ما سخنرانی کرد. چند نفر از مربیان فلسطینی در روزهای اول یا سال اول در پایگاه امل به تعلیم و تربیت نظامی دوستان ما مشغول بودند. البته در حال حاضر جوانان «امل» تعلیماتشان خیلی قوی‌تر از گذشته است و این پایگاه‌ها را خودشان اداره می‌کنند. صدها نفر از بهترین جوانان ایرانی ما نیز، در پایگاه‌های امل در لبنان تربیت نظامی دیدند، سه سال پیش {۱۳۵۶} در مخالفت شدیدی «منصور قدر» سفیر جاسوس ایران در لبنان علیه امام موسی‌صدر ابراز داشت و به دولت لبنان شکایت کرد که در پایگاه «امل» در بعلبک ۱۸۰ یا ۲۰۰ نفر از جوانان ایرانی تعلیم می‌بینند و به مقدار زیادی از حملات و دشمنی‌های دولت لبنان و مسیحیان برضد امام موسی‌صدر، مربوط به این قضیه بود. بدین ترتیب آموزش نظامی «امل» شروع شد، اولین گروه هفتاد نفری از استادان و شاگردان مؤسسه {مدرسه صنعتی جبل‌عامل} را در دهی به نام «بیمونه» در بعلبک به مدت یک هفته تعلیم نظامی دادیم و نتیجه بسیار رضایت‌بخش بود. آنگاه پس از توافق فتح، مرکز بزرگ تدریس {آموزش نظامی} «امل» در «عین‌البنیه» حوالی بعلبک زیر نظر مدرسین {مربیان} فتح، برای جوانان «امل» افتتاح شد که نتیجه آن رضایت‌بخش بود، تا اینکه انفجار مین باعث شهادت ۲۶ نفر از جوانان ما و بیش از هفتاد مجروح گردید. آن مرکز تدریس بسته شد و مرکزی دیگر در «جنتا» باز گردید، که اول زیر نظر فتح اداره می‌شد، ولی بعد اداره آن را خود جوانان «امل» به دست گرفتند. انفجار اردوگاه بعلبک، سروصدای زیادی

به پا کرد و سازمان را - که مخفی بود- علنی کرد(۱) و همه از اطراف به دشمنی برخاستند.

مسیحیان و چپی‌ها هر دو مخالف بودند؛ زیرا می‌دانستند اگر طرفداران صدر، سازماندهی شده و جنگنده شوند، دیگر کسی نمی‌تواند در مقابل قدرت آنان ایستادگی کند. چپی‌ها تا به آن روز با آقای صدر کاری نداشتند، فکر می‌کردند و او رجل دین و مثل دیگرانست که گاهگاهی شعارهایی تند می‌دهد، اما هنگامی که متوجه سازماندهی او و تعلیمات نظامی او شدند، ترس و وحشت آنها بالا گرفت و شروع به کارشکنی و اذیت کردند. ابتدا این کارشکنی‌ها مخفی بود، ولی بعد که فرصت‌های مناسبی یافتند علناً به دشمنی و کینه‌توزی پرداختند.

حزب کمونیست لبنان پنجاه سال سابقه کار در لبنان داشت، ولی می‌دید که گروه‌مگروه از جوانان به «حرکت محرومین» می‌پیوندند. شیعه اصولاً خود را بطور طبیعی جزئی از «حرکت محرومین» به حساب می‌آورد و لذا گلیم را از زیر پای احزاب چپ کشیده و دیگر مجالی برای آنها باقی نمی‌گذارد. لذا دشمنان فطرتاً در جستجوی فرصت برای کوبیدن «امل» و امام موسی‌صدر برآمدند. امام موسی‌صدر آمده بود که فقر فکری و ایدئولوژیکی و سیاسی و اجتماعی جنوب را پر کند و خلاء را پر کرده بود. دیگر بهانه و میدانی به دست حزب کمونیست نمی‌داد. حزب کمونیست از فنودال‌ها و شیوخ خود فروخته خوشش می‌آمد، گو اینکه در ظاهر به آنها فحش می‌داد؛ زیرا اینان برای او مجال باز می‌کردند تا فعالیت بیشتری کند، اما امام موسی همه حربه‌ها را از آنان گرفته بود و در عمل سیاسی، حتی از آنها تندتر بود و حزب کمونیست و احزاب چپ دیگر را خلع‌سلاح کرده بود.

حزب کمونیست لبنان در اوایل جنگ‌های داخلی در «بنت جبیل» جلسه‌ای داشت (که يك نفر از کادرهای ما خود را در آن جلسه داخل کرده بود) مسئولان حزب به کادرها می‌گفتند: «ما باید صدر را تصفیه کنیم، ولی الان موقعیت مناسب نیست. باید منتظر فرصت نشست!» کنگره دانشجویان عرب در همان اوقات در الجزایر برپا می‌شود، دو نفر از طرف «حرکت محرومین» به کنگره می‌روند. «هانی‌الحسین» نماینده فتح نیز در کنگره بود. رئیس کنگره اسامی شرکت‌کنندگان را می‌خواند، احزاب کمونیست دنیا همه باهم! به شرکت «حرکت محرومین» اعتراض کرده می‌خواستند جلسه را ترك کنند، رئیس کنگره اجباراً اسم «حرکت محرومین» را حذف می‌کند! «هانی‌الحسین» بلند می‌شود و می‌پرسد که

چرا احزاب کمونیست خواهان چنین امری هستند؟ و اگر جواب قانع‌کننده‌ای ارائه ندهند، او جلسه را ترک خواهد گفت. مشاجره‌ای شدید بین احزاب کمونیست و فتح درمی‌گیرد، ولی وزنه فتح سنگین‌تر بود و اعتراض «هانی‌الحسین» مؤثر واقع می‌شود و «حرکت محرومین» در جلسه شرکت می‌کند، نماینده «حرکت محرومین» سخن می‌گوید، که بسیار عالی بود، و اصلاً حمله‌ای به حزب کمونیست نبود و بیشتر شرح بدبختی مردم لبنان و لزوم مبارزه برای احقاق حق آنان بود. در پی جلسه مناقشه‌ای درمی‌گیرد و شرکت‌کنندگان به احزاب کمونیست ایراد می‌گیرند که آخر لین حرف چه بدی داشت که شما این همه جار و جنجال به راه انداختید؟ البته آنها جوابی نداشتند، اما «هانی‌الحسین» نتیجه گرفت که حزب کمونیست لبنان سابقاً به نام ملت لبنان در کنگره سخن می‌گفت و خود را نماینده لبنانی‌ها می‌نامید، درحالی که وقتی «حرکت محرومین» در کنگره شرکت کند، طبعاً به عنوان نماینده مردم لبنان است، پس دیگر جایی برای حزب کمونیست نمی‌ماند. لذا آنان با تمام قوا می‌خواستند که «حرکت محرومین» را از کنگره اخراج کنند تا نقش خود را از دست ندهند. البته این وقایع اوایل سال ۷۵، یعنی ماه‌ها قبل از دخول سوریه و یا اختلافات «نبعه» و «تل زعتر» به وقوع پیوست و ظاهراً در آن روزها احزاب چپ به آقای صدر و «حرکت محرومین» احترام زیادی می‌کردند و حتی نماینده حرکت محرومین در جلسات هفتگی احزاب چپ شرکت می‌کرد.

این دو نمونه نشان که حزب کمونیست از ابتدای کار تصمیم به نابودی «حرکت محرومین» و «حرکت امل» و شخص آقای صدر داشته است.

»

بر اساس تجاربی که ما در لبنان داریم، بهترین و والاترین جنگندگان لبنان، شیعیان هستند؛ برای اینکه شیعه آدمی است محروم، آدمی است مستضعف. او از مرگ نمی‌ترسد و خون حسینی در عروق جوان شیعه جریان دارد. بنابراین آنگاه که مسلسل به دست می‌گیرد و به وسط خیابان می‌رود، با پنجاه نفر مسیحی یا از ادیان دیگر برابر می‌کند. همچنان که قبلاً ذکر شد، در حال حاضر حتی اکثریت جنگجویان سازمان‌های سنی و کمونیست در بیروت را شیعیان تشکیل می‌دهند. البته خواهید گفت که چرا این جوانان پیش ما نمی‌آمدند؟ جواب خیلی ساده است؛ علت آن عدم امکانات بود. يك جوان شیعه در «شیاح» برای دفاع از خانه‌اش نیاز به اسلحه داشت، به «سازمان امل» مراجعه می‌کرد و اسلحه می‌خواست و

ما اسلحه نداشتیم. به حزب کمونیست می‌رفت، به او اسلحه و پول می‌دادند. جوانان ما نه تنها پولی از ما دریافت نمی‌کردند، بلکه مجبور بودند که به سازمان شهرییه بپردازند، در حالی که سازمان‌های دیگر هر کدام پول و اسلحه مجانی می‌دادند. علت اساسی این بود که سازمان‌های چپ هر کدام به دولت اجنبی وابسته بودند و پول و اسلحه دریافت می‌کردند. دولت لیبی، دولت عراق، سوریه، مصر، هر کدام برای خودشان سازمانی و حزبی داشتند و به آنها پول گزاف و اسلحه کافی می‌دادند. ولی «امل» نمی‌خواست که جز در مقابل خدای بزرگ در برابر هیچ کشور یا هیچ قدرتی تسلیم بشود و به جدّ می‌گویم در مقابل تنها کمکی که به جوانان شیعه شد، کمک‌هایی بود که کم و بیش از طرف مراجع و خیرخواهان ایرانی انجام می‌گرفت و بس.

این سازمان به شدت در مقابل اسرائیل جنگیده و در این راه شهدای زیادی تقدیم کرده است که حماسه‌ها برانگیخته‌اند، نبردها کرده‌اند، که اگر فرصت می‌بود بعضی از آنها را برای شما شرح می‌دادم. خود من هفته‌های مکرر در سنگرها در جنوب لبنان در مقابل اسرائیل جنگیدم، در لحظاتی که هیچ‌کس نمی‌توانست تصور کند، لحظه‌هایی که تانک‌ها و هواپیماهای اسرائیل حرکت می‌کردند و به سوی سنگرهای ما می‌آمدند. آنجا دیگر مرگ بود، شهادت بود، راه‌گریز نبود، باید آنقدر جنگید تا به شهادت رسید.

از یک طرف رزمندگان «امل» در قابل فالانژیست‌ها در شهر بیروت و «زحله» و نقاط دیگر می‌جنگیدند و در آنجا نیز حماسه‌ها خلق کردند و از طرف دیگر نیز در مقابل چپی‌ها و مزدوران عراق و خودفروختگانی که بر اثر اختلافات خط مکتبی، با سازمان «امل» مخالف بودند و ضربه می‌زدند.

عاقبت هیأت حاکمه لبنان و احزاب چپ و راست از قدرت‌نمایی شیعیان در تظاهرات بعلبک و صور و ایجاد «حرکت محرومین» و شاخه نظامی آن «امل» به هراس افتادند. بخصوص مسیحیت احساس کرد که امتیازات و تفوق آنها در لبنان در حال فرو رختن است، لذا دست به کار توطئه‌ای بزرگ با همکاری اسرائیل شد اسرائیل نیز می‌خواست، مقاومت فلسطین را نابود سازد.

در اینجا لازم است قبل از ورود به این بحث به شرح احزاب لبنانی و تاریخچه کوتاه مقاومت فلسطین و تشکیلات داخلی آن پرداخته شود.

لبنان تصویری از زندگی شیعیان بخت برگشته‌ای است که از زمان بنی‌امیه و بنی‌عباس و ترکان عثمانی و دوران استعمار فرانسه و سپس، سلطه مسیحیت بر لبنان، همچنان زیر ظلم و ستم بوده و هستند. آنگاه تصور کنید یک جوان شیعه را، که از همه چیز محروم است و نمی‌تواند به دانشگاه برود نمی‌تواند درس بخواند، حتی حق ندارد به نظام داخل شود، نمی‌تواند برای کار به کارخانه‌ها و یا اداره‌ای داخل گردد. چه کند؟ به کجا پناه ببرد؟ تنها کار میسر برای او این است که در زمین‌های خود در جنوب لبنان زراعت کند. عده زیادی از آنان نیز به کار زراعت پرداخته‌اند. اما اسرائیل جبار و سفاک شب و روز جنوب لبنان را در زیر آتشبارهای سنگین توپخانه خود می‌کوبد و بمباران‌های سنگین اسرائیل شهرهای بزرگ آنان را به آتش می‌کشد و از ۴۰۰۰۰۰ نفر جمعیت جنوب لبنان در حال حاضر ۳۰۰۰۰۰ نفر آواره هستند. آنان خانه و کاشانه خود را رها کرده‌اند و در بیغوله‌ها و کنار خیابانها و مساجد اردوگاهها زندگی می‌کنند.

این مردم محروم و فقیر دستشان به جایی نمی‌اند و متأسفانه بین روحانیت آنان کسانی وجود داشتند که خود را به فئودالها فروخته بودند. بنابراین یک جوان شیعه در مقابل بزرگترین ظلم‌ها و ستم‌ها پناهگاهی می‌جوید، اما پناهگاهی نمی‌یابد. سیاستمدارانش فاسد، روحانیونش عده‌ای فاسد و حکومتش دست نشانده اسرائیل است و خود در کمال فقر و بدبختی زندگی می‌کند. اسرائیل نیز همه روزه سرزمینش را می‌کوبد و عده‌ای را می‌کشد و هیچ راه علاجی وجود ندارد. در نتیجه می‌بینیم این شیعیان محروم که دستشان از همه جا قطع شده است، به سوی احزاب کمونیستی روی می‌آورند؛ زیرا چاره دیگری ندارند.

حزب کمونیست لبنان از پنجاه و چند سال پیش فعالیت‌های وسیع را شروع کرده است. بیشترین فعالیت این حزب در میان شیعیان محروم و بدبخت است؛ شیعیانی که از همه امتیازات اجتماعی محروم هستند. کسانی که از مکتب خود و دین خود ناامید و بری شده‌اند و راه فرار می‌جویند. پیوستن به حزب کمونیست بهترین راهی است که در جلوی آنها گذاشته شده است. بنابراین گروه از جوانان شیعه به این احزاب چپ گرویده‌اند.

احزاب چپ به علت وجود فقر و فساد رجال دین و ظلم فئودال‌ها قدرت و شهرتی داشتند. جوانان تحصیل کرده را دور خود جمع می‌کردند

و با شعارهاي به ظاهر انقلابي و اشتراكي، دنيايي خيالي و زيبا تجسم مي‌کردند و اغلب يا همه آنها، وابسته به دولت‌هاي خارجي يا عامل اجرائي سياست‌هاي بيگانه بودند و لبنان را صحنه تضادهاي عربي و بين‌المللي مي‌کردند. مردم نيز با اين بازي‌هاي سياسي آشنا بودند و ايماني به كسي يا حزبي نداشتند، تنها براي كسب پول يا قدرت دنبال يكي از احزاب مي‌آمدند. كادرهاي مؤمن در اين احزاب بسيار نادر بودند. متأسفانه اكثريت اعضاي اين احزاب را شيعيان جنوب تشكيل مي‌دادند. «حزب كمونيست لبنان» كه به رهبري «جورج حاوي» مسيحي بود، اكثريت (۹۵٪) اعضايش، شيعه‌هاي جنوب بودند. اكثريت اعضاي «حزب قومي سوري» به رهبري «انعام رعد» و يا «دكتور جورج سعاده» (هر دو مسيحي)، نيز شيعه‌هاي بدبخت بودند. سازمان‌هاي افراطي فلسطيني و حتي «فتح» نيز، عده زيادي از شيعيان را به دور خود جمع کرده بودند. ۳۵۰ تن از ۴۰۰ جنگجوي سازمان ناصري «مرابطون» به رهبري قدار هبندلي به نام «ابراهيم فليلات»، كه اسلحه‌هاي سرشار و پول هنگفت لبيبي و كمك فتح و تبليغات وسيع و بي‌دريغ در اختيار داشت و به اصطلاح گردن كلفت سني‌ها بيروت به شمار مي‌رفت، از شيعه‌هاي جنوب بودند كه به راستي مي‌جنگيدند و فداكاري مي‌کردند. «فليلات» پول خونشان را مي‌گرفت و در ازاي آن مردي به آنها مي‌پرداخت.

اصولاً اين احزاب و سازمان‌ها، جوانان ساده و پرجوش و خروش را بدون تربيت كافي جلوي دشمن مي‌فرستادند و اكثر آنها كشته مي‌شدند و سازمان مربوطه، اول ماه به ازاء تعداد كشته‌هايش، از دولت متبوع خود پول دريافت مي‌کرد؛ به اين معني كه ميان مبارزات آنها و تعداد كشته‌ها، رابطه‌اي مستقيم وجود داشت. بنابر اين احزاب و سازمان‌ها از دادن كشته باكي نداشتند، منتها كشته‌هاي آنها اكثراً شيعيان بودند.

در لبنان بيش از ۷۲ حزب چپ وجود دارد. هر كشوري، از روسيه شوروي و چين و امريكا، تا مصر و كشورهاي عربي در لبنان حزب‌ها و سازمان‌هايي دارند. اينان جوانان شيعه را به سوي خود جذب مي‌كند. جوان بدبخت، گرسنه و عقده‌اي كه هيچكس او را نمي‌پذيرد، اما حزب كمونيست مي‌گويد نزد من بيا، به تو پول ماهانه مي‌دهم، به تو اسلحه مي‌دهم، در مقابل تو در خدمت حزب مبارزه كن. اين جوان براساس طرز تفكر خود احساس مي‌كند كه معادله مناسب است، زيرا

بنای فکری خود را پیاده می‌کند و در ضمن نان و آبی و اسلحه‌ای بدست می‌آورد.

همین شیوه رزیلانه را ضدانقلاب در کردستان ما پیاده می‌کرد. از آنجا که خود من در لبنان تجربه داشتم به سرعت و سهولت می‌توانستم درک کنم که حزب دمکرات و حزب کومله و دیگران، چگونه در کردستان افرادی را به دور خود جمع می‌کنند، ناامنی بوجود می‌آوردند و شایعه به پا می‌کنند، که ارتش می‌خواهد قریه شما را بمباران کند. جوان کرد بدبخت از ده خود می‌گریزد، زن و بچه خود را برمی‌دارد و به کوه می‌زند. مردی بدبخت، بدون پول، بدون اسلحه در میان کوه‌ها چه کند؟ از حیات خود، از ناموس خانواده خود چگونه پاسداری کند. آنگاه حزب می‌آید و می‌گوید من حاضریم که به تو اسلحه بدهم تا از ناموس خود دفاع کنی. همچنین ماهانه به تو پول و نان و برنج و روغن می‌دهم تا زنده بمانی. مسلم است که این جوان بدبخت خود را به حزب می‌فروشد و حزب قادر است که این جوانان کرد را از جنوب به شمال و از شمال به جنوب بکشد و علیه ارتش و علیه دولت و پاسداران آنان را به جنگ وادارد. اینها تاکتیک‌هایی است که احزاب چپ در همه دنیا پیاده کرده‌اند و در کردستان ما تازگی ندارد.

در لبنان - همچنان که گفتم - احزاب چپ یکی دوتا نیستند. ۷۲ گروه وجود دارد که شرح آنها خواهد آمد. از آنجا که لبنان کشور آزادی است و همه کشورهای عربی دیگر می‌تواند در آنجا به آزادی فعالیت کنند، حزب داشته باشند، سازمان داشته باشند، اسلحه بیاورند و روزنامه داشته باشند، بنابراین لبنان محل برخورد و درگیری قدرت‌های بین‌المللی است. به عنوان نمونه عراق و سوریه با یکدیگر دشمن هستند. سوریه و لیبی با هم بد هستند. سوریه و عربستان سعودی با هم دشمن هستند. هر یک از این کشورها برای خود حزبی و سازمانی در لبنان دارند و پول و اسلحه در اختیارشان می‌دهند. این احزاب و سازمان‌ها در داخل لبنان به جان هم می‌افتند تا برنامه‌های کشور متبوع خود را پیاده کنند. اما تمام افرادی را که این احزاب چپ، عضوگیری کرده‌اند، شیعه هستند؛ یعنی کسانی که در حزب وابسته به عراق اسم‌نویسی کرده‌اند شیعه هستند و کسانی که در حزب وابسته به سوریه اسم‌نویسی کرده‌اند باز هم شیعه هستند، کسانی که در «حزب کمونیست»، یا در «جبهه شعبیه» و یا در

«جبهه دمکراتیه» و احزاب فلسطینی دیگر اسم نوشته‌اند، اکثریت آنان را شیعیان تشکل می‌دهند. بنابراین هنگامی که دولت‌های عربی و قدرت‌ها و ابرقدرت‌ها، این احزاب را به جان هم می‌اندازند، این شیعیان هستند که یکدیگر را می‌کشند. سربازانی که از این گروه علیه سربازان گروه دیگر می‌جنگند شیعه هستند. «جرج حاوی» رهبر کمونیست لبنان یک مسیحی است. رهبر «جبهه شعیبه» یک مسیحی مارکسیست بنام «جرج حبش» است. «جبهه دمکراتیه» یک مسیحی دیگر کمونیست است بنام «نایف حواتمه». اما سربازان بدبختی که به صحنه می‌روند و جان می‌دهند شیعه هستند، چه این طرف، چه آن طرف.

بنابر این می‌بینید که براساس یک زیربنای تاریخی و یک عقده فلسفی که این جوانان را معذب می‌دارد و از تشیع گریزان می‌کند، احزاب چپ می‌آند و از آنان بهره‌برداری می‌کنند. آنگاه دولت‌های مختلف این جوانان را به جان هم می‌اندازند، آنگاه دولت‌ها مختلف این جوانان را به جان هم می‌اندازند، تا مصالح خود را پیاده کنند. برای شما چیزی بازگو کنم که دردناک است و هر انسانی را به گریه و می‌دارد. همین احزاب چپ، براساس کشته‌های ماهانه خود از دولت متبوع خویش پول می‌برند. یعنی اگر حزب «بعث» عراق در یک ماه دویت کشته داد، از دولت عراق بیست میلیون لیره پول می‌گیرد و اگر سیصد کشته داد، پول زیادتر می‌شود. این احزاب خدانشناس که رهبرانش همچنان که گفتیم شیعه نیستند- دین ندارند، شرف ندارند. برای آنها علی‌السویه است که در این ماه سیصد نفر کشته شود، یا چهارصد نفر. بگذار کشته شوند تا پول زیادتری به جیب آنان ریخته شود. دل آنان نمی‌سوزد که این جوان شیعه بدبخت، این چنین آسان جان خود را در این نبردها از دست بدهد. خود من در جنوب شرقی بیروت در منطقه «شیاح»- منطقه مصیبت‌زده شیعیان که بیش از هر منطقه دیگر شهید داده است- در مرکز سازمان «امل» حضور داشتم. یک جوان شیعه به سراغ ما آمد و گفت: «من خانه‌ام درست در مرز است، یعنی مسیحیان بیست متر آن طرف‌ترند و چه بسا که به خانه من حمله کنند.» او اسلحه می‌خواست تا از ناموس خود و پدر و مادر خود دفاع کند، اما سازمان «امل»، سازمانی فقیر است، اسلحه ندارد که به کسی بدهد. دولتی پشتیبان آنان نیست که به آنها اسلحه و پول برساند. سازمان «امل» او را رد کرد و گفت: «ای برادر عزیز ما اسلحه به اندازه رزمندگان خود هم نداریم، تا چه رسد که به شما بدهیم.» این جوان به سراغ حزب کمونیست رفت که بیست متر آن

طرفتر دفترې داشت و فوراً به او يك كلاشينكف دادند و بدون آنکه بپرسند آیا تيراندازي مي‌داند و آئين نبرد را آموخته است، او را به سخت‌ترين و خطرناك‌ترين جبهه‌هاي نبرد فرستادند. در منطقه «شياح» قتلگاهي است به نام خيابان «اسعدالاسعد» که بزرگ‌ترين و بهترين رزمندگان ما در آنجا شهيد شده‌اند. آنان جوان بي‌تجربه را که حتي گلنگدن زدن بلد نبود، به صحنه «اسعدالاسعد» فرستادند و او بعد از پنج دقيقه کشته شد.

چنين کاري براي اين احزاب تجارت است. با خون چنين جواناني پول بيشتري از کشور خود دريافت مي‌کنند. آنان دلشان نمي‌سوزد که اين جوان يا هزاران نفر نظير آنها جان بدهند، کشته شوند و حزب در اين ماه اعلام کند که دويست کشته داده است و به ازاء دويست کشته از دولت عراق يا سعودي، يا لبيبي پولي دريافت دارد. چنين تجارت‌هاي کثيفي بر خون جوانان شيعه، که از روي فقر و دريادري خود را به آنان مي‌فروشند و چاره ديگري ندارند، انجام مي‌پذيرد. ما خود شاهد اين ظلم‌ها و جنايت‌ها در لبنان بوديم و هستيم.

احزاب لبناني

- ١- سياستمداران لبناني
- ٢- احزاب دستراستي لبنان
- ٣- احزاب چپ لبنان

زیربنای فعالیت لبنانی‌ها، مصلحت‌جویی و مادی‌گری است. آنان خودخواه و کوتاه‌بین، مغرور و باهوش و مادیند... به همین سبب سیاستمداران لبنانی نیز کثیف‌ترین حیوان‌های عالمند. پستی و رذالت، خودخواهی، مادی‌گری، عدم اعتقاد به ارزش‌ها، خیانت، جنایت و هرچه بشمریم، در این سیاستمداران جمع شده است. احزاب لبنانی نیز زاییده فکر و فعالیت این سیاستمدارانند. تهمت، دروغ، دزدی، نوکری بیگانه، پول گرفتن از اجانب، همه زرنگی و سیاست‌بازی به شمار می‌آیند. سیاستمداری موفق به حساب می‌آید که از خارج بیشتر پول بگیرد و نظر اجنبی را بیشتر جلب کند. روزنامه‌ها و مجلات لبنانی نیز از این خط مستثنی نیستند. آنها با کمال وقاحت از کشورهای خارجی پول می‌گیرند و از منافع آنها دفاع می‌کنند و این را افتخار می‌دانند. گروندگان به احزاب نیز همه به خاطر منافع مادی و روزمره خود دنبال آنها می‌روند و در این میان به هیچ‌وجه ایمان و ایدئولوژی مطرح نیست. هنگام انتخابات سیل پول به سوی رأی‌دهندگان سرازیر می‌شود، آرا خرید و فروش می‌شود و چه وقاحتی دارد؟

مسیحیت در زمان استعمار فرانسه امتیازاتی گرفت و پس از استقلال جانشین فرانسه شد. قدرت نظامی، سیاسی و اقتصادی در دست آنان بود و برای نگاهداری امتیازات خود با دولت‌های غربی و بخصوص آمریکا و حتی اسرائیل همکاری می‌کردند. پس از قدرت

یافتن مقاومت فلسطین در لبنان و بخصوص بعد از نهضت
محرومین لبنان و درخواست حقوق از دست‌رفته، مسیحیان به
وحشت افتاده، شروع به تعلیم و تسلیح و سازمان‌دهی سریع کردند
و با امکانات فراوان علمی و مادی و پشتیبانی ارتش و حکومت
لبنان و سیاست‌های غربی، در مدت کوتاهی بزرگترین نیروهای
نظامی را به وجود آوردند. قبل از شروع انفجار لبنان، قدرت
نظامی «کتائب» اقلأً به ۴۰ هزار جنگنده مسلح می‌رسید.

بطورکلی در لبنان سه حزب بزرگ دست‌راستی وجود دارد:

- ۱- بزرگترین این احزاب حزب «کتائب» است که آنان را «فالانژیست» می‌گوئیم و رهبری آن با «پیرجمیل» است که بزرگترین قدرت سیاسی لبنان به شمار می‌رود.^(۱)
 - ۲- «حزب أحرار» {حزب ناسیونال لیبرال} که رهبر آن «کمیل شمعون» نام دارد. کمیل شمعون نوکر امریکا و همکار اسرائیل است و کسی است که شاه طاغوتی ما با او دوستی داشت و چندین بار به ایران آمد و حتی با شاه به شکار رفت. در دوران جنگ گذشته، شاه مبالغه‌های هنگفتی به او کمک مالی کرد تا شیعیان را بیشتر بکشد و نابود کند. همین «کمیل شمعون» ملعون است که دست اتحاد با اسرائیل داده است و بزرگترین ضربات را بر مسلمانان لبنان وارد می‌کند.
- حزب «حُرَّاسُ الْأَرْزُ» نام درختی است معروف در لبنان که همان درخت سدر است. «حُرَّاسُ الْأَرْزُ» یعنی پاسداران این درخت، یا پاسداران لبنان. اینان مسیحیان بسیار متعصبی هستند که صلیب بزرگی بر سینه خود نصب می‌کنند و خونخوارترین رزمندگان لبنان به شمار می‌روند. اگر مسلمانی به دست آنها بیفتد فوراً سر او را از تن جدا می‌کنند. اینان معتقدند که از بازماندگان صلیبیون هستند. اگر به خاطر داشته باشید، چند قرن پیش مسیحیت اروپا، قشون بزرگی را روانه فلسطین و لبنان کرد و مسلمانان را قتل‌عام نمود. آنان را صلیبی می‌گفتند، زیرا صلیب را بر دست خود حمل می‌کردند و صلیب بزرگی نیز بر سینه خود نصب می‌نمودند. «حُرَّاسُ الْأَرْزُ» معتقدند که بازماندگان صلیبیون هستند و می‌خواهند همان برنامه‌های وحشیانه صلیبیون را در لبنان پیاده کنند. رهبر این حزب درحال حاضر «بتیان صقر» معروف به «ابوآرر» است.

این سه حزب، احزاب دست‌راستی لبنان هستند که با امریکا و اسرائیل همکاری می‌کنند و علیه مسلمانان می‌جنگند که به ترتیب قدرت، حزب بزرگتر یعنی «حزب فالانژیست» و سپس حزب «أحرار» و آنگاه حزب «حراس ارز» قرار دارند. علاوه بر اینها فرقه راهبان مارونی نیز دارای قدرتی هستند. در زمان جنگ مسیحیت و

سازمان‌های نظامی آنها، «کتاب» و «احرا» و «حراس ارز» ... آلات‌دست سیاست‌های غربی شدند و توطئه‌های بزرگ را برضد مقاومت فلسطینی آغاز کردند. همه اعمال آنها حساب شده و دقیق بود. آنان می‌خواستند با قدرت مسلمانان را درهم بشکنند و امتیازات سابق خود را حفظ کنند و یا لبنان را تقسیم نموده، در قسمت مسیحی‌نشین استقلال تام داشته باشند.

مسیحیت لبنان در میان دریای عرب خود را اقلیت می‌شمارد، لذا با اقلیت‌های دیگر همکاری می‌کند و همین، يك نقطه تلاقی بین آنان و اسرائیل است. بر همین اساس آنان انتظار داشتند که شیعیان نیز دوست و همکار آنان باشند، چون شیعیان نیز در کشورهای عربی اقلیت بوده، همیشه مورد هجوم و هتک احترام کشورهای عربی بودند. مسیحیان حتی در اوایل انفجار از کشتن شیعیان پرهیز می‌کردند، ولی پس از موضع‌گیری آقای صدر در دفاع بی‌چون و چرا از مقاومت فلسطین، خشم و کینه آنها متوجه شیعیان شد. مسیحیون افراطی، امام موسی را مسئول اساسی این همه مشکلات می‌دانند و می‌گویند این امام موسی بود که فتح را پر و بال داد و در همه جا از او دفاع کرد و مردم شیعه را که مخالف فلسطین بودند، به طرفداری از مقاومت فلسطین تجهیز کرد. مسیحیان معتقدند که شیعه و مسیحی در دنیای عرب، دو اقلیت هستند و باید اجباراً باهم متحد باشند، تا زنده بمانند، اما امام موسی این انتلافات را برهم زد و در صف فلسطینی‌ها برضد مسیحیان موضع گرفت. اگر امام موسی و شیعه برضد مسیحیان وارد جنگ نمی‌شدند، مقاومت فلسطینی به هیچ‌وجه قادر نبود این همه بجنگد. آنان می‌گویند این امام موسی است که «مقاومت فلسطین را شعله‌ای مقدس شمرد، خیر مطلق به حساب آورد و با جان و روح خود از آن دفاع کرد.» آنان این را خطای بزرگ امام موسی می‌شمردند. روزنامه «العمل» ارگان کتاب و روزنامه‌های دیگر مسیحیان تندرو به امام سخت حمله می‌کنند. من خود در شیخ از کتاب و احرار شنیدم که از پشت سنگرهای خود و دژ «عین‌الرمانه» با صدای بلند به امام موسی و حتی امام علی و امام حسین علیهم‌السلام ... نسبت‌های رکیک می‌دادند...

ولي بطور كلي مي‌توان گفت كه مسيحيان متعادل (آنها كه ضد كتائب و احرارند..) امام موسي را تنها شخصيت لبناني قابل اعتماد مي‌دانند و معتقدند كه عدم توجه به ارشاد امام موسي صدر خرابي و انفجار و بدبختي لبنان شد.

احزاب چپ لبناني اغلب با سازمان‌هاي فلسطيني درآميخته‌اند و حتي در طول جنگ‌هاي داخلي همه احزاب چپ و سازمان‌هاي چپ فلسطيني در جبهه واحدي به نام «حركه‌الوطنيه» به رهبري «كمال جنبلاط» متحد شدند.

بزرگترين حزب چپ لبناني حزب كمونيست (حزب شيوعي) و طرفدار روسيه شوروي و به رهبري يك فرد مسيحي به نام «جرج حاوي» است. حزب كمونيست لبنان بيش از پنجاه سال سابقه فعاليت در آن كشور دارد و بيش از ۹۵٪ اعضا و اكثريت جنگندگان آن شيعه هستند، كه به تدريج از اين حزب جدا شده و مي‌شوند و به طرف شيعيان روي مي‌آورند.

منظمه‌العمل‌الشيوعي؛ بخشي است كه از حزب كمونيست منشعب شده است. آنان عده‌شان بسيار كم است، ولي خيلي افراطي بوده و طرفدار چيني‌ها هستند. (نظير همين اختلافاتي كه بين احزاب كمونيست در ايران و اروپا وجود دارد، در لبنان هم ديده مي‌شود).

حزب تقدمي اشتراكي؛ حزب «كمال جنبلاط» كه خودش را سوسياليست مي‌داند. او كمونيست نيست، ولي خود را سوسياليست و پيشرو قلمداد مي‌كند.^(۱)

كار جنبلاط بيشتر سياست‌بازي بود. در واقعي كه سياستش اقتضا مي‌كرد -مانند روزهاي تاريك جنگ داخلي- عده‌اي را جمع مي‌كرد، اسلحه و پول و تعليمات نظامي مي‌داد و سازماني مسلح به وجود مي‌آورد، تا بتواند عقايد خود را بقبولاند.

حزب بعث سوري؛ منظمه حزب البعث
العربي الاشتراكي) به رهبري «عاصم قاصوه».

حزب بعث عراقي؛ (حزب البعث العربي الاشتراكي) به
رهبري «دکتر عبدالمجيد الرافي».

المرابطون؛ از انشعابات معروف ناصريون به
رهبري «ابراهيم قليلات» که اندکي ذکرش رفت.

اتحاد قوي الشعب العامل؛ انشعاب ديگري از ناصريون
به رهبري «کمال شتيلا».

حزب قومي سوري اجتماعي؛ به رهبري «انعام
رعد».

نهضت مقاومت فلسطين

- ۴- تأسيس نهضت مقاومت فلسطين
- ۵- نبرد «كرامه»
- ۶- سپتامبر سياه
- ۷- ورود فلسطينيان به لبنان
- ۸- سازمان هاي بزرگ فلسطيني
- ۹- ايدئولوژي سازمان هاي فلسطيني
- ۱۰- درگيري مقاومت فلسطيني و ارتش لبنان

همچنان که می‌دانید، لبنان پایگاه فلسطینی‌ها و مقاومت یا «سازمان آزادی‌بخش فلسطین» است. مقاومت فلسطین در سال ۱۹۶۵ توسط دوازده نفر که «یاسر عرفات» و «ابوجهاد» از رهبران آن بودند، پایه‌ریزی شد. در آن زمان قدرت جهان عرب «عبدالناصر» بود و شما می‌دانید که میلیون‌ها نفر در مصر تظاهرات برپا می‌کردند، که اسرائیل را به دریا می‌ریزیم، چنین می‌کنیم، چنان می‌کنیم، که متأسفانه بیشتر آنها شعار بود. احساسات پوچ بود و دیدید در سال ۱۹۶۷ اسرائیل در عرض دو ساعت قادر شد که سه دولت بزرگ عربی مصر، سوریه و اردن را شکست دهد. در عرض دو ساعت نیروی هوایی سه دولت را کاملاً نابود کرد. درست است که جنگ پنج‌روز ادامه پیدا کرد، ولی سرنوشت جنگ در همان دو ساعت اول معین شد. هنگامی که نیروی هوایی آنها نابود شد رزمندگان بیچاره مصری در صحرای سینا - که همچون کف دست مسطح است - در مقابل تانک‌ها و توپ‌ها و هواپیماهای اسرائیلی چگونه می‌توانستند بجنگند؟ مسلم بود که نابود می‌شوند، هفتاد هزار کماندوی مصری در صحرای سینا نابود شدند. بزرگترین جنایت‌ها صورت گرفت. هواپیماهای اسرائیلی بدون هیچ‌زحمت، با راکت یکایک تانک‌های مصری را از کار انداختند و ستون موتوریزه اسرائیلی به صحرای سینا حمله کرد و هفتاد هزار مصری را که از

بهترین رزمندگان بودند به محاصره انداخت. خود من دو سال در مصر زندگی کرده‌ام. در اردوگاه‌های مصری، در میان کماندوهای مصری و شاهد بوده‌ام که قوی‌ترین کماندوها را تربیت کرده‌اند، ولی این کماندوهای بیچاره چه می‌توانستند انجام دهند. چقدر دردناک است! هیچ وقت فراموش نمی‌کنم که دوستان من، مریبان من، کسانی که در مصر با آنها محشور بوده‌ام، در صحرای سینا این چنین نابود شدند. برای من خیلی ناگوار بود.

یکی از خبرنگاران امریکایی نوشته است: «هنگامی که بیگان {موتوریزه اسرائیلی پیش می‌آمد، یکی از این سربازان مصری از شدت عطش چشمانش کور شده بود، دیگر جایی را نمی‌دید، لبانش مانند سفال شده بود و هنگامی که به هم می‌خورد، صدای سفال می‌داد. دیگر نمی‌توانست قدمی بردارد، زانوهایش به زمینی رسیده بود، سرش افتاده بود، لبانش تکان می‌خورد. هنگامی که اسرائیلی‌ها به او نزدیک می‌شوند، فقط می‌گوید: «آب! آب!» هیچ چیز دیگری نمی‌تواند بگوید. سربازان رد می‌شوند. کسی به او متوجه نمی‌کند و او پس از چند لحظه بر خاک می‌افتد و می‌میرد.

در میان رزمندگان کماندوی مصری افرادی بودند که برای مدت‌های دراز در صحرای سینا تعلیم می‌دیدند و مار می‌خوردند، موش می‌خوردند، با بی‌آبی زندگی می‌کردند. عده‌ای از همین کماندوهای مصری قادر می‌شوند خود را به آب برسانند، اما نیروهای اسرائیلی قبل از ورود آنان با موتوریزه و ماشین، خود را به کانال سوئز رسانده بودند و ساحل را در تصرف داشتند. بنابراین پس از اسیر ساختن کماندوهای مصری آنها را سوار کامیون می‌کنند و دوباره به وسط صحرا باز می‌گردانند و صد و پنجاه کیلومتر داخل صحرا آنان را پیاده می‌کنند و می‌گویند اگر می‌توانید بازگردید. چه جنایتی! از این سربازان بیچاره آنان که ضعیف بودند می‌میرند، نابود می‌شوند و اجساد این سربازان در زیر شن‌ها و ماسه‌های صحرای سینا هم‌اکنون وجود دارد. اما آن کماندوهای ورزیده، آن رزمندگان حقیقی قادر می‌شوند که دوباره خود را به ساحل سوئز برسانند. صد و پنجاه کیلومتر رابا پای پیاده بدون پوتین، در آن شن‌های داغ بدون آب و بدون غذای می‌کنند و خود را به کانال می‌رسانند. این رزمندگان به آب می‌رسند و دیگر نمی‌خواهند که خود را به نیروی

اسرائیلی تسلیم کنند. بنابراین به مدت دو ماه در کنار نیروهای اسرائیلی باقی می‌مانند. اما نمی‌توانستند به آب دست یابند. شب‌ها از داخل سطل‌هایی که محل نان‌های تکه‌تکه یا چربی باقیمانده طعام اسرائیلی‌ها بود و آنها را در صحرا می‌ریختند سد جوع می‌کردند. از اینها می‌خوردند و دوباره در داخل صحرا مخفی می‌شدند.

دو ماه این چنین زندگی می‌کنند. پس از دو ماه طاقت آنها تمام می‌شود و احساس می‌کنند که دولت مصر به کلی شکست خورده است، دیگر امیدی به دولت آنها نیست، لذا تصمیم خطرناکی می‌گیرند. تصمیم این بود که خود را به نیروهای اسرائیلی بزنند و بجنگند تا به شهادت برسند. حمله می‌کنند، حمله‌ای سخت، عده زیادی از آنها به شهادت می‌رسند. تنها چند نفر زنده به دست اسرائیلی‌ها اسیر می‌شوند. یکی از خبرنگاران خارجی قادر می‌شود که با یکی از این رزمندگان سخن بگوید که بدنش بر اثر گلوله‌ها تکه‌تکه شده و در زیر آفتاب جوش خورده بود. گویی استخوانی بود که بر او پوستی کشیده باشند. کسی بود که تمام این داستان را که برای شما شرح دادم، خود او دیده بود و عاقبت این چنین اسیر شد.

اسرائیل یک چنین جنایتکاری است، انسانیت و شرف، هیچ چیز نمی‌فهمد و جنایاتی که هم‌اکنون در جنوب لبنان پیاده می‌کند از همین قماش است.

بهرحال سختم در آنجا بود که این اسرائیل جبار، در عرض دو ساعت، سه دولت عربی را درهم کوبید و سبب شد که همه اعراب از ناصر و دولت‌های عربی مأیوس گردند. هنگامی که آنها مأیوس شدند، به سوی مقاومت فلسطین روی آوردند. مقاومت فلسطین دو سال قبل از آن در سال ۱۹۶۵ تأسیس شده بود. بنابراین مقاومت فلسطین، پس از شکست عبدالناصر اوج گرفت. عده زیادی از جوانان پرشور به مقاومت فلسطین روی آوردند و معتقد شدند که تنها راه پیرویشان جنگ مسلحانه و سازمان مقاومت فلسطین است. مقاومت فلسطین در دوران جنگ، در صحرای سینا، و غزه و مناطق جنگی اسلحه‌های زیادی را که در میدان جنگ از طرف سربازان مختلف به جایی مانده بود، جمع‌آوری می‌کنند و در غارها

و مناطق مختلف محفوظ نگاه می‌دارند و این اسلحه‌ها زیربنایی می‌شود برای جنگ‌های انقلابی آینده مقاومت فلسطین.

در آن روزگار بهترین کادرهای مؤمن در داخل سازمان مقاومت فلسطین بودند. بعضی از آنان دوستان من بوده و شرح می‌دهند که به چه فقری، با چه بدبختی زندگی می‌کردند. هنگامی که یکی از کادرهای آنها می‌خواست از شهری به شهر دیگری برود، با پای پیاده می‌رفت؛ زیرا حتی پول نداشت که سوار ماشین شود. اولین بمبی که در اردن منفجر کردند از باروت و مقداری کهنه و نوشادر و از خفیف‌ترین مواد منفجره بود که هر بچه کوچک ایرانی در حال حاضر قادر است آن را بسازد. در یک چنین درجه فقری زندگی می‌کردند. افرادی مؤمن و پاک در کمال فقر و محرومیت. اما اعراب به آنان رومی‌آوردند و نهضت به شدت اوج می‌گیرد.

« »

پس از یک سال نبرد معروف «گرامه» در اردن پیش می‌آید. در آن زمان پایگاه مقاومت فلسطین در اردن بود و قسمت بزرگی بین اردن و اسرائیل در اختیار فلسطینی‌ها قرار داشت و برای هجوم و حمله فلسطینی‌ها به اسرائیل از نظر استراتژیک منطقه بسیار مناسبی بود. چون فلسطینی‌ها از یک رودخانه کوچک واقع در مرز بین اردن و اسرائیل می‌توانستند وارد سرزمین‌های اشغالی شده و بعد از انجام عملیات خود، دوباره از این راه بازگردند.

در آن روزگار همه کادرهای فتح ۴۵۰ نفر بودند و رهبر آنها یاسر عرفات. «گرامه» در اردن، پشت رودخانه و در فاصله دو کیلومتری رودخانه اردن قرار داشت، نبرد گرامه از مهمترین و پرافتخارترین نبردهایی است که مقاومت فلسطین در طول تاریخ خود انجام داد. زیرا کسانی که جنگیدند و شهید شدند، در کمال خلوص و ایثار و پاکي و فداکاری بودند، کسانی بودند که می‌دانستند روز بعد به شهادت می‌رسند. کسانی بودند که در سط شهر و در مدرسه شهر مستقر شدند و آنقدر صبر کردند که اسرائیل شهر را محاصره کرد و حتی مدرسه آنها به تصرف

اسرائیل در آمد. آنان خود را منفجر کردند تا سربازان اسرائیلی را هم نابود کنند. از این نوع فداکاری‌ها فراوان انجام دادند. از ۴۵۰ رزمنده فلسطینی در این نبرد ۱۵۰ نفر به شهادت رسیدند، یکسوم آنها شهید شدند. عده زیادی از اسرائیلی‌ها را نیز کشتند. بعضی از تانک‌های اسرائیلی را نابود کردند و اسرائیلیان اجساد خود را رها کردند و گریختند. در هیچ نبردی اسرائیلی‌ها حاضر نیستند که کشته خود را بگذارند و بگریزند، اما در این نبرد گریختند. البته ارتش اردن نیز به آنها کمک کرد و توپخانه سنگین اردن به پشتیبانی فلسطینیان ضربه مهلکی به نیروهای اسرائیلی در حال عقب‌نشینی وارد آورد. نبرد کرامه اوج قدرت فلسطینیان است. این فداکاری، این پاکي و این ایثار سبب شد که از هر گوشه جهان هر مبارزی که می‌خواهد با اسرائیل بجنگد، به سوی مقاومت فلسطین جذب شود. احساسات پاکي که هم‌اکنون در دل جوانان ایرانی ما وجود دارد، همان احساساتی بود که در آن روز در دل همه جوانان عرب به وجود آمد. در عرض یک‌ماه! صدهزار نفر به مقاومت فلسطین پیوستند. تصور کنید! در کویت، در عربستان، در مصر، در سوریه، در عراق، در خود اردن، در عرض یک‌ماه صدهزار عرب به مقاومت فلسطین پیوستند. بزرگترین مشکل آنان از همین نقطه شروع شد. زیرا کادر فهمیده و سالم و مدیر نداشتند که صدهزار عضو جدید را تربیت کنند، اداره کنند. افرادی با احساسات مختلف، با افکار مختلف، با ایدئولوژی مختلف، با خط مکتبی مختلف وارد سازمان فتح شدند. سازمان فتح نیز تمام آنان را پذیرفت، بدون آنکه تحقیق کند. بدون آنکه آنها را بشناسد.

باز برای شما بگویم فلسطینیان که مدت سی‌سال تحت فشار بودند، تحت شکنجه بودند. دولت اسرائیل آنها را کوبیده است، دولت‌های عربی آنان را زجر داده‌اند، در قلوب آنها عقده حقارت به وجود آمده است، همچنانکه قبلاً برای شما شرح دادم این عقده برای شیعیان هم به وجود آمد هبود و برای فلسطینیان شدت زیادتری دارد. عقده حقارت در قلوب فلسطینیانی که می‌خواهند از اسرائیل، از دولت‌های عربی از هر کسی که در مقابل آنها بایستند، یا به عبارتی از دنیا انتقام بگیرند. بنابراین هنگامی که احساس کردند یک سازمان مسلح به نام فتح وجود دارد، تمام این افراد سعی کردند که

خود را به این سازمان بچسبانند و اسلحه به دست بگیرند، نه در راه خدا، بلکه انتقام بگیرند؛ بلکه عقده حقارت را خالی بکنند و کسانی را که شکنجه و زجرشان داده‌اند به روز سیاه بنشانند. بنابراین در عرض يك ماه صدهزار فلسطینی و عرب به مقاومت فلسطین می‌پیوندند، که دارای افکار متفاوتی هستند. اینان اسلحه به دست می‌گیرند و سازمان فتح کادر کافی برای تربیت آنها ندارد. بنابراین آن خلوص، آن پاکی، آن فداکاری و ایثاری که در روزهای اول فعالیت سازمان فتح وجود داشت از بین می‌رود. کسانی وارد سازمان می‌شوند که برای منفعت شخصی و مصلحت فردی خودشان حاضرند انسان دیگری را بکشند. آنان می‌خواهند انتقام بگیرند و این در شیرازه آنهاست. به یاد دارم در همین چند سال پیش شاگردهای مدرسه ما {مدرسه صنعتی جبل‌عامل} آمدند و فریاد برآوردند که این بچه‌های فلسطینی دارند الاغی را می‌کشند. فوراً از مدرسه خارج شدم. دیدم در پشت دیوار مدرسه که اردوگاه فلسطینیان در کنار مدرسه ما و به هم چسبیده است و همه بچه‌های اطراف را بچه‌های فلسطینی تشکیل می‌دهند، بچه‌های فلسطینی که سنشان از شش، هفت سال تجاوز نمی‌کرد، هر يك با چاقویی به جان الاغ پیر و درمانده‌ای افتاده‌اند و او را با چاقو خونین می‌کردند. این الاغ بر زمین افتاده بود و حتی نمی‌توانست سرش را از زمین بلند کند و آنها همچنان بر بدن او می‌کوبیدند. البته برای من واضح بود، من درك می‌کردم که اینان می‌خواهند انتقام بگیرند، زورشان به اسرائیل نمی‌رسد، زورشان به امریکا نمی‌رسد، لذا هر ضعیفی را پیدا کنند می‌کوبند، بر آنها نهیب زدم، آنها گریختند و بچه‌های مدرسه ما این الاغ را بر چوبی گذاشتند و به داخل مدرسه آوردند و دو روز آن را درمان می‌کردند، ولی بالاخره الاغ مُرد و از بین رفت. اینها نمونه‌هایی است از عقده حقارت که در درون آنها به وجود آمده است. در آنجا که قدرت پیدا کنند، انتقام می‌گیرند، اما شما می‌دانید کسی که بر اساس خط مکتبی حرکت می‌کند، به خاطر خدا می‌جنگد، اگر هدف او از جنگ در راه خدا منحرف شد و به خاطر انتقام شخص با مصلحت شخصی، منحرف شد، شکست می‌خورد، از بین می‌رود، و این عمل عکس‌العامل بدی دارد.

بهرحال چنيني افرا دي وارد فتح مي شوند، بدون آنکه کادرهاي فتح قادر باشند به آنها تعلم فکري يا سازماني بدهند. مشکل آنها از همان روز شروع مي شود و مشکلات زيادي در اردن به وجود مي آورد. مشکلات بسيار زيادي که نمي خواهيم وارد آنها شوم؛ تا در نهايت به جنگهاي داخلي بين آنها و دولت اردن مي انجامد. ارتش اردن به آنها حمله مي کند.

همانطوري که مي دانيد با دزدیدن پنج هواپيما توسط «ژرژ حبش» در اردن و انفجار آنها، بين ارتش اردن و مقاومت فلسطيني انفجار به وجود مي آيند. انفجاري که به سپتامبر سياه مي انجامد و در سپتامبر سياه ۱۵ هزار فلسطيني شهيد مي شوند و طومار مقاومت فلسطيني در اردن پيچيده مي شود و باقي مانده فلسطيني ها يا مقاومت فلسطيني، عازم لبنان شده و در آن سکني مي گزينند. وقتي به ژرژ حبش مي گويند که شما بوديد که جنگ آوري کرديد، شما ايجاد انفجار کرديد و فرار کرديد و بعد که فتح يا مقاومت فلسطيني فدائي داد، کشته داد، چرا شما نايستاديد؟ او گفت که ما توده هاي سرباز نداريم، طرفداران ما همه کادرهاي روشن فکر هستند، ما نمي خواهيم اين کادرهاي کشته بشوند و از بين بروند. بنا بر اين به همه شان دستور داديم که به بيروت، در لبنان بيايند تا در فاجعه سپتامبر سياه کشته نشوند.

اين حرفي را که مي زنم، تجزيه و تحليلي است از گذشته و براي عبرت گرفتن؛ چون «ملك حسين» بدون شك عامل استعمار بود و مي خواست فتح را نابود کند. او دستش به خون فلسطيني ها آلوده و آغشته است، ولي اين را نبايد فراموش کرد که کساتي بودند از داخل مقاومت فلسطيني که بهانه دادند، حربه دادند، تحريك کردند و اين ماده انفجار را پروراندند و سبب شدند که اين انفجار به وجود آيد و به سپتامبر سياه بيانجامد. همانطور که ما گناه ملك حسين را قابل عفو نمي دانيم، همانطور هم نبايد از خطاها و ناشي گري هايي که مقاومت در اين دوران انجام داده گذشت. بايد عبرت بگيريم که دوباره اتفاق نيفتد.

فلسطینیان از اردن می‌ریزند و به لبنان می‌آیند و فاجعه‌ای بزرگتر در لبنان به وجود می‌آید. شیعیان لبنان آنان را می‌پذیرند. با آغوش باز از آنها استقبال می‌کنند. خود امام موسی‌صدر که رهبر شیعیان در آن زمان بود، تظاهرات بزرگی به نفع آنان به راه می‌اندازند. مقدار زیادی برای آنها «تبرع» جمع می‌کند. کمک‌های زیاد، فداکاری‌های زیاد، همکاری‌های زیاد. برای عده‌ای از آنها زمین و خانه تهیه می‌کند، امکانات به وجود می‌آورد تا آنان بتوانند در لبنان زندگی بهتری داشته باشند.

اما لبنان؛ کشور تاجرپیشه‌ای است. از زمان فنیقی‌ها و یونانی‌ها و رومی‌ها تا به امروز بزرگترین دریانوردان دنیا را فنیقی‌ها یا لبنانی‌ها تشکیل می‌دادند. آدم‌هایی هستند که در سیاست‌بازی و دوز و کلک بی‌نظیرند، دست همه دنیا را از پشت می‌بندند. به همین علت است که در لبنان می‌بینید هفتاد یا هفتاد و چند حزب و سازمان وجود دارد. هر کسی پنج نفر را به دور خود جمع می‌کند و یکبارہ اعلام حزب می‌کند و روزنامه منتشر می‌کند و از چپ و راست پول می‌گیرد و برای خود سرمایه‌ای می‌اندوزد. کشوری است سیاست‌پیشه و محل دوز و کلک.

آنگاه فلسطینیان وارد لبنان می‌شوند و در جوّ سیاست‌بازی لبنان محو می‌شوند. شما می‌دانید که يك انقلابی نباید به دنبال سیاست‌بازی برود. يك انقلابی باید راستگو باشد، باید طرفدار حق باشد، کسی که می‌جنگد تا به شهادت برسد، اهل دوز و کلک نیست، اهل حق و حقیقت است. اما مقاومت فلسطین، با این مشخصات از اردن وارد لبنان می‌شود، در جوّ موجود سیاسی لبنان این طرز تفکر سیاسی را می‌پذیرد و شروع به سیاست‌بازی می‌کند. بنابراین می‌بینید کسانی که به دنبال انقلاب بودند و در این راه جان می‌دادند و به شهادت می‌رسیدند، روش و اسلوب احزاب لبنانی دروغ، تهمت، افترا و دوز و کلک بود و متأسفانه مقاومت فلسطین نیز به این نوع سیاست‌بازی آلوده می‌شود و خود به جان خود می‌افتند و بطوری که می‌بینید بزرگترین زد و خوردها و درگیری‌ها در بین خود فلسطینیان به وجود می‌آید. در داخل شهر بیروت زد و

خورد‌های خونینی بین يك سازمان و سازمان ديگر که هر دو فلسطینی هستند، به وجود می‌آید و آنان با موشک و دوشکا و اسلحه سبک و سنگین آن‌چنان همدیگر را می‌کوبند که حتی در مقابل اسرائیل با این شدت نمی‌جنگیدند. بنابراین اسلوب نیز در داخل آنها رواج پیدا می‌کند. از يك طرف عدم ایدئولوژی، عدم خط مکتبی و وجود عقده‌ها و حقارت‌هایی که در قلوب آنها وجود دارد و می‌خواهند قدرت به دست بگیرند، از طرف ديگر آلوده شدن به سیاست‌بازی و دوز و کلک لبنان، سبب می‌شود که مشکلات زیادی بین خود فلسطینی‌ها و بین فلسطینی‌ها و لبنانی‌ها به وجود آید و بزرگترین ضربات به خود آنها وارد شود.

در نهضت مقاومت فلسطین، تقریباً حدود سی و پنج سازمان یا منظمه فلسطینی وجود دارد. هنگامی که می‌گویند سازمان فلسطینی، مفهوم این نیست که همه رزمندگان را فلسطینی‌ها تشکیل داده‌اند، بلکه عده زیادی از لبنانی‌ها و بخصوص شیعیان در داخل سازمان‌های فلسطینی عضویت دارند و به خاطر آنها می‌جنگیدند. بطورکلی اگر بخواهیم سازمان‌های بزرگ فلسطینی را در نظر بگیریم، آنها شامل هشت سازمان بزرگ می‌شوند. این هشت سازمان بزرگ به کمک چند سازمان کوچک ديگر مقاومت فلسطینی را تشکیل می‌دهند:

- ۱- بزرگترین این سازمان‌ها سازمان «فتح» به رهبری «یاسر عرفات» است. سازمان فتح بر اصول ملیت و قومیت استوار شده و ایدئولوژی ندارد؛ یعنی هر کسی را با هر ایدئولوژی و مذهبی می‌پذیرد، فقط به شرط آنکه بخواهد در راه آزادی سرزمین فلسطین مبارزه کند.
- ۲- بعد از سازمان فتح، سازمان ديگري است به نام «جبهه شعبیه» یا جبهه خلق. «شعب» در عربی به معنی خلق و توده است. «جبهه شعبیه» جبهه‌ای است کمونیست و طرفدار ایدئولوژی مارکسیسم و رهبر آن يك مسیحي است به نام «جرج حبش» که خود کمونیست است، ولی در این جبهه عده

زیادی شیعه و عده زیادی لبنانی شیعه نیز عضویت دارند و به آنها کمک می‌کنند. ولی سازمان، سازمانی است فلسطینی و رهبری آن فلسطینی و ایدئولوژی آن یا خط مکتبی آن کمونیسم است.

۳- سازمان دیگری وجود دارد که باز از نظر اهمیت و قدرت در همین ردیف است، به نام «جبهه دیموقراطیه» یا جبهه دمکراتیک خلق، که رهبری آن باز با یک مسیحی کمونیست است به نام «تایف حواتمه». «تایف حواتمه» معاون «جرج حبش» بود و مدت هشت سال با او همکاری داشت و هر دو کمونیست بودند. پس از هشت سال از جرج حبش جدا شد و اعلامیه‌ای صادر کرد و در این اعلامیه بیان نمود که پس از هشت سال به این نتیجه رسیدم که «جرج حبش» جاسوس امریکاست و به این علت از «جبهه شهبیه» جرج حبش انشعاب کرد و جبهه دمکراتیک خلق را بوجود آورد. همین آقای «تایف حواتمه» نیز نوکر بی‌چون و چرای روسیه است، با پول و اسلحه، سیاست روسیه شوروی را در لبنان پیاده می‌کند.

۴- سازمان دیگری است که باز قوی و توانست به نام «جبهه التحریر العربیه» که به فارسی آن را جبهه آزادی بخش عرب می‌گویند. این جبهه کثیفه و خبیث مزدور عراق و جیره‌خوار صدام سفاک است «جبهه التحریر العربیه» همین سازمانی است که در خوزستان ما لوله‌های نفت را قطع می‌کرد. همان سازمانی است که مدعی است خوزستان یک منطقه عربی است و آن را عربستان می‌نامد و معتقدند که خوزستان یا عربستان باید به کشور عراق متصل شود و از ایران منفک گردد.

این «جبهه التحریر العربیه» از نظر پول و امکانات، فوق همه سازمان‌های دیگر فلسطینی است. دولت عراق ماهانه پانزده میلیون دلار در لبنان پول خرج می‌کند. این پول بابت روزنامه‌ها، بابت اسلحه‌ها و مهمات و بابت خریدن افراد است. همان محرومین و فقرایی را که به نان شب محتاجند، با ماهی دوهزار لیره می‌خرند و به آنها اسلحه می‌دهند، آنها را به جان مردم می‌اندازند. در همین «جبهه التحریر العربیه» یا جبهه آزادی بخش عرب که مزدور عراق

است، کثیف‌ترین و خبیث‌ترین جانی‌ها و قاتل‌ها نام‌نویسی کرده‌اند که حد و حصري ندارد. از نظر ایدئولوژی آنها بعثی هستند، یعنی طرفدار حزب بعث، طرفدار نظام اشتراکی و سوسیالیسم، ولی از نظر فکری، واقعاً هیچ فکری ندارند. آمده‌اند که بچاپند، آمده‌اند که بکشند. همان مدرسه یتیمان را که قبلاً برای شما تشریح کردم، به نام مدرسه «جبل‌عامل‌المهنیه» (مدرسه صنعتی جبل‌عامل) که خود من هشت سال مدیر این مدرسه بودم، و یتیم‌هایی که پدرانشان در جنگ با اسرائیل به شهادت رسیدند، در این مدرسه بطور مجانی درس می‌خواندند. از آنجا که خط مکتبی ما اسلام بود، از آنجا که نماز جماعت همه اوقات در مسجد برقرار بود، از آنجا که این جوانان مسلح بودند و تعلیمات نظامی دیده بودند و با دشمنان می‌جنگیدند، «جبهه‌التحریر العربیه» نمی‌توانست ما را ببیند. چندین بار به مدرسه یتیمان حمله برد. یک‌بار هفتاد، هشتاد مسلح را با اسلحه سنگین و خمپاره و راکت تجهیز کرد و مدرسه را محاصره نموده، به شدت به مدرسه حمله کرد و ضربات و خرابی‌های زیادی را بر مدرسه وارد نمود و چند نفری را به شهادت رسانید، گروهی از رزمندگان آنها با نارنجک و خمپاره وارد مدرسه شدند تا مدرسه را تسخیر کنند، آنگاه همان بچه‌های چهارده، پانزده ساله مدرسه، اسلحه به دست گرفتند و به مدت نیم‌ساعت سخت‌ترین نبردها بین همین بچه‌های کوچک و رزمندگان «جبهه‌التحریر العربیه» به وقوع پیوست. تمام کسانی که وارد مدرسه شده بودند توسط همین بچه‌های کوچک به خاک افتادند. نبردی سخت و طولانی بود. هنگامی که آنها عاجز شدند که مدرسه را به تصرف درآورند، با خمپاره و موشک از فاصله دور مدرسه را در هم کوبیدند. هم‌اکنون آثار این جرم‌ها و جنایت‌ها در مدرسه باقی است. این حملات چندین بار از طرف این جانی‌ها به مدرسه صنعتی جبل‌عامل وارد شده است. در سرتاسر جنوب لبنان، کسانی که اعضای خانواده و اطفال آنها در این مدرسه درس می‌خوانند از این «جبهه‌التحریر العربیه» متنفرند و آنها را لعنت می‌کنند، آنها را یزیدی می‌نامند. ولی متأسفانه مردم جنوب لبنان مسلح نیستند، قدرت ندارند، اسلحه‌ای ندارند که در مقابل سیل اسلحه این سازمان‌های فلسطینی که از عراق یا از لیبی یا از کشورهای دیگر اسلحه وارد می‌کنند، بجنگند. به‌رحال این «جبهه‌التحریر العربیه»

جنایت‌ها کرده است. رئیس آن را می‌شناسم، با بزرگان آنها آشنایی کامل دارم که چه افراد کثیف و خبیثی هستند و چه جنایت‌ها کرده‌اند.

۵- باز جبهه دیگری وجود دارد به نام «جبهه‌التحریر العربیه فلسطین» (قیاده عامه) یا (جنرال کماند) به رهبری «احمد جبریل» که یک فلسطینی مسیحی طرفدار سوریه است.

۶- سازمان دیگری وجود دارد به نام «جبهه‌التحریر فلسطینی» یا جبهه آزادی‌بخش فلسطین به رهبری «طلعت یعقوب» و «ابوالعباس» که از جناح «احمد جبریل» یعنی «قیاده عامه» یا «جبهه‌الشعبیه‌لتحریر فلسطین» منشعب شده است. این سازمان فلسطینی قبلاً از نوکران صدام و وابسته به عراق بود.^(۱)

۷- جبهه دیگری وجود دارد به نام «الصاعقه» که یکی از بزرگترین سازمان‌های رزمنده فلسطینی است. اینان نیز وابسته به دولت سوریه هستند و از آن دولت پول و اسلحه می‌گیرند و برنامه‌های سوریه را پیاده می‌کنند. رهبر آنها «زهیر محسن» است.^(۲)

۸- جبهه دیگری به نام «جبهه‌النصال» به رهبری «سمیر غوشه» است.

این سازمان‌های فلسطینی که برای شما برشمردم، مهمترین سازمان‌های فلسطینی هستند، که بزرگترین آنها سازمان «فتح» (حرکه‌التحریر الوطنی‌الفلسطینی) و رهبری آن با شخص «یاسر عرفات» است. در مقابل سازمان فتح، «جبهه‌الرفض» قرار دارد. «جبهه‌الرفض» از سازمان‌های فلسطینی است که با مقاومت فلسطین مخالفت کردند و از مقاومت خارج شدند و رهبر آنها «جرج حبش» رئیس «جبهه‌الشعبیه» بود و از چهار سازمان یا منظمه به وجود آمده است:

- ۱- «جبهه‌الشعبیه» (جبهه خلق) به رهبری «جرج حبش».
- ۲- «جبهه‌الشعبیه‌الدیموقراطیه» (جبهه دمکراتیک خلق) به رهبری «نایف حواتمه».
- ۳- «جبهه‌الشعبیه‌لتحریر‌الفلسطین» قیاده‌العامه (جنرال کماند) به رهبری «احمد جبریل».

۴ - «جبهه‌التحریر العربیه» وابسته به عراق به رهبری عبدالرحیم احمد؛ این چهار سازمان فلسطینی که به آنها جبهه‌الرفض می‌گوییم، با مقاومت فلسطینی مخالف هستند. با ابوعمار ضدیت دارند و می‌خواهند مقاومت فلسطینی را نابود بکنند و متأسفانه این را علناً هم بیان می‌کنند^(۳) ولی از نظر فلسفی می‌گویند اگر اسرائیل بیاید و جنوب لبنان را بگیرد، حتی همه لبنان را بگیرد، به نفع انقلاب است، چون که تضاد بین مردم و اسرائیل زیادتر خواهد شد و بر اثر این فشار درونی رشد مردم بیشتر خواهد شد. از نظر فلسفی برای خودشان توجیه زیبایی دارند، که جوان‌ها را فریب می‌دهند.

بجز سازمان فتح، همه سازمان‌های دیگر مارکسیست، یا به قول خود سوسیالیست یا چپی هستند. بعضی‌ها کمونیست صدرصد و بعضی‌ها اشتراکی و بعضی‌ها سوسیالیست و بهر حال تمام آنها چپی هستند. سازمان فتح معتقد است که نباید ایدئولوژی داشته باشد. باید درهای سازمان را باز کند تا هر کسی و با هر ایدئولوژی قادر باشد وارد سازمان فتح شود. یعنی سازمان فتح با اینکه کمونیست نیست، با اینکه طرفدار چپی‌ها نیست، ولی ایدئولوژی اسلام را نیز نپذیرفته است، معتقد است که هر کس با هر ایدئولوژی می‌تواند وارد سازمان شود. سازمان بدون مکتب است، بدون خط است، بدون ایدئولوژی است. بنابراین در داخل سازمان فتح کمونیست وجود دارد، مسلمان هم وجود دارد. از همه قماش آدم‌ها در آنجا جمع شده‌اند. سازمان دارای خلاء ایدئولوژی است، هنگامی که می‌گوید من ایدئولوژی ندارم، من خط مکتبی ندارم؛ یعنی دارای خلاء فکری و ایدئولوژی در داخل سازمان است. از آنجا که احزاب کمونیست در سازمان فتح به شدت نفوذ کرده‌اند لذا کمونیست‌ها قادر هستند که این خلاء فکری را پر کنند و افراد نوجوان را به طرف تفکر خود بکشانند. امیدوارم که این نکته را توجه کنید. هنگامی که سازمان ایدئولوژی ندارد و در ضمن عده‌ای کمونیست در داخل آن عضویت دارند و مقامات عالی در دست آنهاست، اینم افراد قادرند که با کتاب‌ها و افکار و سازماندهی خود جوانان بی‌گناه فتح را به سوی خود جذب کنند. به همین علت است که می‌بینیم در

عین آنکه سازمان فتح می‌گوید ایدئولوژی ندارم، در عمل مشاهده می‌کنیم که به دنبال مارکسیست‌ها و چپی‌ها می‌روند. چرا؟ برای آنکه بزرگترین و مهمترین کادرهای فعال آنها کمونیست هستند، هنگامی که طراحان و خطاطان یک سازمان مارکسیست و کمونیست باشند، واضح است که این سازمان را به طرف افکار خود منحرف می‌کنند. در هیأت مرکزی یا لجنه مرکزی، یا کمیته مرکزی سازمان فتح - که هم‌اکنون پانزده نفر عضویت دارند - اکثریت با مسلمان‌ها است. بجز چند تن مانند «ابوصالح» و «ماجدابوشرار» که مسئول تبلیغات فلسطینی‌ها و کمونیست‌هایی طرفدار شوروی هستند، بقیه مسلمان شناسنامه‌ای و غیرکمونیست هستند.

گرچه تعدادی از کمونیست‌ها و مارکسیست‌ها در کمیته مرکزی عضویت دارند، ولی هنگامی که از کمیته مرکزی پایین می‌روید، در سازمان‌دهی یک درجه پایین‌تر، اکثریت با مارکسیست‌ها می‌شود. کسانی که سازمان را اداره می‌کنند اکثراً مارکسیست هستند و همچنین در کادرهای پایین‌تر، در دانشگاه‌ها، در مدارس، در نقاط دیگر هم، می‌بینید اکثریت آنها را مارکسیست‌ها تشکیل می‌دهند. مسلمانان آنها فقط دهقانان یا کارگران یا کسانی هستند که سواد ندارند. اکثر آنها که به مدرسه رفته‌اند یا به دانشگاه رفته‌اند به طرف مارکسیست‌ها جذب شده‌اند؛ زیرا هنگامی که سازمانی خط مکتبی نداشت، ایدئولوژی نداشت و شما این سازمان را به دست کمونیست‌ها سپردید، واضح است که کمونیست‌ها قادر خواهند بود که این افراد را به سمت خود جذب کنند، آنها را منحرف نمایند.

بزرگترین مشکل ما در جنوب لبنان همین کمونیسیت‌هایی بودند که به نام فتح حکومت داشتند. از یک طرف سازمان «امل» با سازمان فتح همکاری داشت که به عربی آن را «تنسیق» می‌گویند. در جبهه‌های جنگ در مقابل اسرائیل یا در مقابل فالانژیست‌ها، سازمان «امل» بزرگترین فداکاری‌ها را انجام می‌داد و به سازمان فتح کمک می‌کرد. اما در عین حال و با تمام احوال کادرهای کمونیست فتح در جنوب لبنان ما را به شدت می‌کوبیدند؛ زیرا احساس می‌کردند که خط مکتبی ما آنها را نابود خواهد کرد. اگر خط مکتبی اسلام در جنوب لبنان سیطره و نفوذ پیدا کند بساط آنها را برخواهند چید؛ بنابراین سعی می‌کردند که با تمام قدرت خود ما را

بگویند. شما می‌بینید یاسر عرفات رهبر مقاومت فلسطین در بزرگترین مراسمی که در بیروت به مناسبت چهلیم «دکتر علی شریعتی» برپا شد، فریاد می‌زد که «امل» همان فتح است. امل یعنی همین سازمانی که قبلاً برای شما تشریح کردم، سازمان امل همان فتح است و فتح همان امل است. اگر سازمان امل در جنوب لبنان از فتح دفاع نکند، سازمان فتح متلاشی خواهد شد. از یک طرف می‌بینیم که یاسر عرفات این چنین می‌گوید، اما در جنوب لبنان فرمانده فتح شخصی بود بنام «ابوموسی» که ابوموسی اشعری را در خاطر آدمی زنده می‌کرد. این «ابوموسی» یکی از عوامل «ابوصالح» کمونیست بود و تمام کادرهای او را کمونیست‌ها تشکیل می‌دادند. بنابراین سه منطقه بزرگ لبنان جنوبی در دست این افراد کمونیست بود و حیات و هستی ما در زید سیطره قدرت این کمونیست‌ها قرار داشت. اینان کسانی بودند که به کمک حزب کمونیست و «جبهه شعبیه» و افراد دیگر، به شیعیان حمله می‌کردند و آنان را می‌کشتند. حتی در جلسهای که خود من در حضور «ابوموسی»، همین ابن‌زیاد جنوب لبنان، بزرگترین فرمانده فتح در جنوب لبنان با او مشاجره می‌کردم، مناظره می‌کردم، او صریحاً به من گفت: «تو از موسی‌صدر دفاع می‌کنی و او را امام می‌نامی. ما می‌خواهیم در هر قریه شیعه‌نشین در جنوب لبنان دوازده امام خلق کنیم.» یعنی اگر شما یک امام موسی‌صدر دارید ما قادریم که در جنوب لبنان در هر دهی دوازده امام خلق کنیم.^(۱) غرور را ببینید، خودخواهی و تکبر را ببینید که یک شخص کمونیست در مقابل خط مکتبی ما چنین می‌کند و در مقابل تمام فرماندهان کمونیست خود امام موسی‌صدر را می‌گوید، فحش می‌دهد، حمله می‌کند و بعد می‌گوید که در جنوب لبنان در هر قریه‌ای دوازده امام خلق خواهیم کرد.

اینها مشکلاتی است که در داخل سازمان‌های فلسطینی وجود دارد. عدم خط مکتبی، عدم ایدئولوژی و آنها که ایدئولوژی دارند کمونیست هستند. یکی از این سازمان‌ها را نمی‌بینید که ایدئولوژی اسلامی داشته باشد و دارای خط مکتبی اسلام باشد. بهترین آنها «فتح» است که می‌گوید ایدئولوژی ندارم و بقیه مارکسیست و چپی هستند و شما می‌بینید هنگامی که یاسر عرفات می‌خواهد موضعی

بگیرد و حزب کمونیست مخالف است، یکبارہ تمام این سازمان‌های چپ کمونیستی به حرکت درمی‌آیند و حتی در داخل سازمان فتح چپی‌های آنها نیز حرکت می‌کنند و با «جرج حبش»، برضد یاسر عرفات متحد می‌شوند و او را می‌کوبند و یاسر عرفات جرأت نمی‌کند که علیه روسیه شوروی یا علیه حزب کمونیست موضعی بگیرد. لذا مجبور می‌شود که به آنها هماهنگ گردد.

این درد بزرگ مقاومت فلسطین و سازمان‌های فلسطینی در لبنان است. یاسر عرفات و «ابوجهاد» {سنول نظامی فتح} با این شرایطی که در آن زندگی می‌کند، جرأت نمی‌کنند و قدرت زیادی ندارند که خط صحیحی را انتخاب کنند.

عده زیادی در ایران تعجب می‌کنند که چرا مقاومت فلسطین از دولت روسیه شوروی در قضیه افغانستان طرفداری می‌کند و علیه مسلمانان آنجا موضع‌گیری می‌نماید. خود «یاسر عرفات» و «ابوجهاد» نمی‌خواهند مسلمانان را بکوبند و از روسیه شوروی طرفداری کنند، ولی خط آنها و قدرت کمونیست‌ها در میان آنها به حدی است که یاسر عرفات نمی‌تواند از مسلمانان افغانستان دفاع کند، مجبور است که در کنار روسیه شوروی قرا گیرد. بنابراین مردم ما متعجب و وحشت‌زده می‌شوند که چرا یاسر عرفات این چنین می‌کند. آخر اختیار به دست او نیست. شما می‌دانید که مسابقات المپیک مسکو را تعداد زیادی از کشورها منع کردند و در آن شرکت نمودند، اما یاسر عرفات می‌رود این مسابقات را افتتاح می‌کند. و نه تنها شرکت می‌کند، بلکه از کسانی است که این مسابقات را افتتاح می‌کند و در سخنرانی افتتاحیه خود می‌گوید: «آن کسانی که این مسابقات را بایکوت کرده‌اند، (یعنی نیامده‌اند، یعنی شرکت نکرده‌اند) آنها باعث اشمئزاز، باعث نفرت و باعث شرم و خجالت هستند و ایران یکی از آنهاست.»

بعد می‌بینید که یاسر عرفات از مسکو به عراق می‌رود، صدام سفاک و خبیث و جبار و نوکر امپریالیسم و صهیونیسم با یاسر عرفات ملاقات می‌کند، آنان همدیگر را می‌بوسند، در آغوش می‌گیرند، قراردادهای می‌بندند. درحالی که عرفات می‌داند که عراق کثیف پایگاه امریکائی‌ها و بختیارها برای سقوط نظام اسلامی ایران

است^(۱) چرا چنین می‌کند؟ آیا یاسر عرفات ضد ماست؟ خیر. اما محیطی که در آنجا به وجود آمده است و پانزده سازمان کمونیستی و حتی خود سازمان فتح، که چپی‌ها نفوذ و تأثیر زیادی بر سازمان فتح دارند، اجازه نمی‌دهند که یاسر عرفات خط دیگری جز خط شرق، جز خط کمونیست‌ها، جز خط روسیه شوروی انتخاب کند و می‌بینید که به آن سمت کشیده می‌شود.

از بزرگترین افتخارات ما - افتخارات انقلاب اسلامی - آن است که با کمال جرأت و جسارت فریاد می‌زند: «لاشرقیه و لاغربیه» و هر دو را می‌راند. این بسیار مهم است. روزگاری بود که ما را می‌کوبیدند، در خارج ما را مورد هجوم قرار می‌دادند که شما با روسیه شوروی مخالفت می‌کنید، پس نوکر امریکا هستید. یکی از همین افراد کثیف حزب بعث، در شهر صور با من مناظره می‌کرد. عذر می‌خواهم از بی‌حرمتی او نسبت به امام و از اینکه موضوع این مناظره را برای شما بازگو می‌کنم. ولی می‌گویم که بدانید آنان چگونه فکر می‌کنند. او می‌گفت امام امت شما نوکر امریکاست به او می‌گفتم ای مرد بی‌شرف! مگر نمی‌بینی که سرتاسر حیاتش مبارزه با طاغوت و امریکاست. چرا این حرف را می‌زنی؟ می‌گفت من از این حرف‌ها نمی‌فهمم. در این دنیا یا کسی باید نوکر امریکا باشد، یا نوکر روسیه شوروی و چون امام شما نوکر روسیه شوروی نیست، باید نوکر امریکا باشد و به همین علت بود که امام را از عراق اخراج کردند. دولت بعثی عراق برای خود توجیه می‌کرد که این امام نوکر امریکاست و به همین علت بود که امام را مجبور به ترک عراق کردند و گرنه دلیل دیگری نداشت. یک چنین تفکراتی داشتند و ما را نیز می‌کوبیدند که شما نوکر روسیه نیستید، بنابراین نوکر امریکا هستید، به آنها می‌گفتم که من بیست و پنج سال از عمر خود را علیه اسرائیل و علیه امریکا جنگیده‌ام و می‌جنگم، ولی به هیچ وجه حاضر نمی‌شوم که تسلیم روسیه شوروی یا امپریالیسم شرقی شوم.

تنها انقلابی که در دنیا شعار «لاشرقیه و لاغربیه» را مطرح می‌کند انقلاب مقدس اسلامی ما است و اولین و بزرگترین رهبری که جرأت می‌کند و شجاعت دارد که در میان دو ابرقدرت بایستد و با هر دو بجنگد و این شعار مقدس را مطرح کند، امام خمینی است.

بنابر این می‌بینیم که مقاومت فلسطین با این مشکلات پیش می‌آید و متأسفانه احزاب چپ هم از نام و قداست آن سوء استفاده می‌کنند.

پس از سپتامبر سیاه تا حدود سال ۱۹۷۳ مقاومت ضعیف بود و تعداد زیادی از افراد و کادرهای خود را تصفیه کرد. مقاومت بعد از سپتامبر ساه می‌فهمد که سبب شکست او، وجود افراد ناباب در مقاومت فلسطین است. ده‌ها هزار نفر را از مقاومت بیرون می‌کنند و یک نوع تنظیمات تقریباً نیمه‌سری به وجود می‌آوردند. تا سال ۱۹۷۳، که در این سال انفجاری بین ارتش لبنان و فلسطینی‌ها به وجود می‌آید، که طی آن می‌خواستند سپتامبر سیاه دیگری در لبنان به وجود بیاورند. همان طوری که می‌دانید، باز همین «جبهه شعبیه» محرک و آتش‌افروز سپتامبر سیاه دوم در لبنان بود.

جریان بدین ترتیب بود که دو یا سه نفر از افراد «جبهه شعبیه» بمبی به داخل فرودگاه بیروت برده و در مستراح نصب کردند. پلیس فرودگاه بمب را کشف و این سفر را بازداشت کرد. «جبهه شعبیه» از پلیس خواست که آنها آزاد بشوند. دولت آنها را آزاد نکرد و گفت آنها بمب آوردند و با بمب و همه اسناد باید به محکمه بروند. بعد «جبهه شعبیه» یک افسر و یک سرباز را که در خیابان راه می‌رفتند گرفت و به «صبرا» منطقه فلسطینی‌ها برد و اعلام کرد که تا شما آنها را آزاد نکنید ماه هم اینها را آزاد نخواهیم کرد. ارتش لبنان با استفاده از چند توپ وارد «صبرا» شد و جنگ درگرفت. چهارده روز جنگ ادامه داشت. باز هم «جبهه شعبیه» و افرادی که گریختند، ولی ابوعمار و فتح و مقاومت فلسطینی ایستاده و جنگیدند. در این سال هواپیماهای لبنانی مخیمات فلسطینی {اردوگاه‌های فلسطینی} را بمباران کردند. چهارصد فلسطینی کشته شد و ارتش لبنان در نظر داشتند که مثل اردن مخیمات را زیر و رو کنند و همه‌شان را به خاک و خون بکشند. آقای صدر دخالت کرد، دخالتی حیرت‌انگیز. ایشان بیانه‌ای صادر کرد و به ارتش لبنان توپید و گفت ما اجازه نمی‌دهیم که شما مقاومت فلسطینی را در لبنان نابود کنید و سپتامبر سیاه دیگری به راه بیاندازید و از رهبران مذهبی دیگر

درخواست کرد که کمیته‌ای برای دفاع از فلسطین تشکیل دهند و نیز ارتش را تهدید کرد که اگر حمله کنید من به قوای شیعه خواهم گفت که در مقابل شما موضع بگیرند و شما را بکوبند. فرمانده ارتش هم که دست‌نشانده «فرنجیه» بود، خود را با مقاومت افسران شیعی روبرو دید. بر اثر این فشارها بود که «سلیمان فرنجیه» رئیس‌جمهور وقت تسلیم شد و جنگ خاتمه پیدا کرد. البته مشکل دیگری نیز به وجود آمد و آن مشکل این بود که سوریه هم به لبنان حمله کرد و دو شهر لبنان را گرفت و عده‌ای را کشت.

فرنجیه گفت که تا وقتی حکومت سوریه در خاک لبنان ارتش دارد، ما دست از جنگ برنمی‌داریم. از سویی دیگر اسرائیل وارد جنوب لبنان شد و در سرتاسر جنوب لبنان موضع گرفت. ارتش لبنان از مقابل اسرائیل گریخت و جنوب را تخلیه کرد و این وقتی بود که انفجار کاملاً پیش‌بینی شده بود. اینکه اسرائیل وارد جنوب بشود، همه جنوب و فلسطینی‌ها را بزند و نابود کند و جنگ در بیروت ادامه پیدا کند پیش‌بینی شده بود. اینجا بود، که آقای صدر گفت، من ضمانت می‌کنم که قوای سوریه از لبنان بیرون برود. پس از تماس ایشان با «حافظ‌اسد» قوای سوریه در عرض دو روز از لبنان خارج شد.

این مثال را برای این زدم که بدانیم باز توطئه را «جبهه شعبیه» با گرفتن یک افسر و یک سرباز شروع کرد و سپس از میدان کناره گرفت و وضع را به جایی رساند که بقای مقاومت فلسطینی در خطر نابودی قرار گرفت و اگر خواست خدا و این شرایط وجود نمی‌داشت باز سپتامبر سیاه دیگری پدید آمده بود.

جنگ‌های داخلی لبنان

- ۱۱- دو حرکت انقلابی موازی در لبنان
- ۱۲- توطئه اسرائیل و امریکا
- ۱۳- سادات به امریکا نزدیک می‌شود
- ۱۴- مخالفت با سرعرفات
- ۱۵- قدرت‌های ارتجاعی دست‌راستی

- ۱۶- تحریک کتائب و پیروزی مقاومت
- ۱۷- آغاز بحران
- ۱۸- اوج‌گیری تحریکات دشمن
- ۱۹- انفجار صیدا
- ۲۰- طرفداری کتائب از ارتش
- ۲۱- معروف سعد و امام موسی‌صدر و شایعه ترور او
- ۲۲- شایعه ترور آقای صدر
- ۲۳- آمادگی کتائب
- ۲۴- توطئه عین‌الرمانه
- ۲۵- مقاومت فلسطین و نقش امام موسی‌صدر
- ۲۶- تهدید امام موسی‌صدر
- ۲۷- توضیح امام موسی
- ۲۸- شروع مجدد جنگ

- ۲۹- استدلال ابوعمار
- ۲۰- جنگ‌هاي پياپي
- ۲۱- چرا جنگ!
- ۲۲- سپر بلاي فلسطينيان
- ۲۳- حكومت نظامي
- ۲۴- حكومت بدون احزاب
- ۲۵- اعتصاب غذاي امام موسي صدر
- ۲۶- بعلبك در آتش توطنه
- ۲۷- انفجار در اردوگاه بعلبك
- ۲۸- اعلام رسمي «امل»
- ۲۹- نظام لبناني متزلزل مي‌شود
- ۳۰- جنوب به پا مي‌خيزد
- ۳۱- حادثه زحله
- ۳۲- يكسال بعداز شروع جنگ
- ۳۳- ورود علني مقاومت فلسطين به جنگ
- ۳۴- سقوط مسلخ و كرتينا
- ۳۵- محاصره بيروت
- ۳۶- كنگره عرمون
- ۳۷- ورود سوريه به لبنان
- ۳۸- وثيقه دستوريه
- ۳۹- ايجاد توطنه و انفجار توسط عراقي‌ها

- ۴۰- آغاز جنگ‌هاي جبل
- ۴۱- انتقام يكصد و چهل ساله
- ۴۲- تضاد حكومت انقلابي با حكومت نظامي
- ۴۳- نقش امام موسي در جلوگیری از انفجار بين مقاومت و سوريه
- ۴۴- انفجار پشت انفجار
- ۴۵- ورود ارتش سوريه به لبنان
- ۴۶- مقاومت فلسطين شعله‌ايست مقدس
- ۴۷- شعارهاي تند و پوچ و خرابكاري داخلي
- ۴۸- اهتمام اسرئيل در جذب مردم جنوب
- ۴۹- سيطرة قدرت چپ
- ۵۰- احزاب چپ چپ مي‌خواهند؟
- ۵۱- تجزیه لبنان

۶۳- موقعیت تلز عتر
۶۴- تلز عتی چگونه سقوط کرد
۶۵- شرح فاجعة سقوط

۵۲- موقعیت نیعه
۵۳- ورود به نیعه
۵۴- دداخل نیعه محصور
۵۵- ایجاد بیمارستان در نیعه
۵۶- اخراج پزشکان بیمارستان
۵۷- تشریح فاجعه
۵۸- نیعه شهید و خیانت احزاب چپ
۵۹- جنایات فالانژها
۶۰- تهمت و دروغ
۶۱- بعد از سقوط نیعه
۶۲- شیعة علی و حسین (ع)

سپتامبر سیاه در اردن و کشتار حدود پانزده هزار فلسطینی و اخراج بقیه از اردن و جایگزینی آنها در لبنان و آنگاه انفجار سال ۷۳ در لبنان، بین مقاومت فلسطین و ارتش لبنان، سپری می‌شود. در اینجا دو جریان به موازات هم پیش می‌رفت؛ یکی مقاومت فلسطین و پیروزی‌هایی که به دست می‌آورد که به ضرر اسرائیل بود. دوم حرکت انقلابی مسلمانان بخصوص شیعیان محروم داخل لبنان که به ضرر هیأت حاکمه و سلطه مسیحیان لبنان بود که این دو حرکت سبب نزدیکی و اتحاد احزاب مسیحی و دست‌راستی لبنان با اسرائیل و آغاز جنگ‌های داخلی شد.

در سال ۱۹۶۷ بر اثر يك حمله دو ساعته ارتش اسرائیل و امریکا نیروهای هوایی عرب بکلی نابود شدند و شکست نیروهای نظامی عرب حتمی بود. اما در سال ۱۹۷۳ صحنه معکوس شد؛ اگر امریکا آن‌چنان با سرعت به کمک اسرائیل می‌شتافت و مصر خود را از میدان جنگ بیرون نمی‌کشید، شکست اسرائیل حتمی می‌نمود. از همه مهمتر آنکه سوریه به تنهایی بیش از هفتاد روز در مقابل ارتش اسرائیل شجاعانه ایستادگی کرد و اسرائیل تمام نیروهای خود را با فراغ‌بال متوجه سوریه نمود و هر روز ادعا می‌کرد که فردا وارد دمشق خواهد شد. ولی پس از يك جنگ طولانی، تنها توانست دوازده کیلومتر در خاک سوریه پیش برود. يك محاسبه از نیروها و استعدادهاي نظامی و انسانی و اقتصادی دو طرف نشان می‌دهد که سرعت پیشرفت نیروهای عرب صعود بیشتری دارد و

هرچه زمان بگذرد جنگ عمومی بین نیروهای عرب و اسرائیل به سود اسرائیل نخواهد بود. امریکا نیز به دلیل نیاز به نفت نمی‌توانست در مسئله خاورمیانه بی‌تفاوت بماند و نمی‌خواست که روسیه شوروی کشورهای ناراضی عرب را پایگاه فکری و نظامی خود کند؛ بنابراین امریکا تمایل داشت تا به نوعی که به زیان اسرائیل نباشد مشکل فلسطین را حل کند! و با حفظ منافع خود، دوباره پایگاه‌های خاورمیانه را از چنگال روسیه رها ساخته، سیطره سیاسی و اقتصادی خویش را بر منطقه تأمین نماید. «کسینجر» وزیر امور خارجه امریکا مأمور حل این مشکل شد.

سادات خود را مسئول شکست سال ۶۷ نمی‌دانست، ولی از سویی دیگر خود را قهرمان پیروزی سال ۷۳ به شمار می‌آورد و از مصالحه با اسرائیل وحشتی نداشت! فقر بیش از حد مردم مصر و عدم رشد سیاسی کافی آنان، کم‌کم مسیر مبارزات مصر را تغییر داد. سادات آرام آرام مصر را از جرگه کشورهای عرب خارج کرد و با تکیه به تاریخ قبل از اسلام و تمجید از سیستم‌های حکومتی فراعنه، برای مصر نژادی دیگر قائل شد و زمینه فکری خروج از بلوک عربی و اسلامی را مهیا کرد؛ چه سادات برای ادامه حکومت خود به این روش بازگشت به دوران قبل از اسلام نیاز داشت و امریکا نیز از این رویه دنیای عرب نفع فراوان می‌برد. در مصر از رئیس‌جمهور امریکا «نیکسون»، استقبال بی‌نظیری به عمل آمد که به قیمت از بین بردن نتایج مبارزات مردم مصر تمام شد. «کسینجر» آمد و بالاخره حل گام‌به‌گام و مسالمت‌آمیز مسئله بین مصر و اسرائیل به امضاء سادات رسید.

مخالفت یاسر عرفات

ابوعمار (یاسر عرفات) رئیس هیأت اجرایی مقاومت فلسطینی، رسماً مخالفت خود را با حل مسالمت‌آمیز (گام‌به‌گام) سادات و کسینجر اعلام کرد و حکومت مصر نیز رادیوی صدای فلسطین در قاهره را بست، ولی مخالفت مقاومت فلسطین به مراتب بیش از نظر سادات برانگیخت و سادات و امریکا را عصبانی کرد. برای امریکا و اسرائیل مسلم شد که با وجود مقاومت فلسطین هیچ نوع راه حل جزیی و مسالمت‌آمیز، عملی نخواهد بود، پس برای تحقق قرار سادات کسینجر، باید مقاومت فلسطین را از بین برد و یا لاقلاً تضعیف کرد.

از اینجا رأی امریکا و اسرائیل برنابودی و یا تضعیف مقاومت قرار گرفت. توطئه‌ها شروع شد. اختلافات داخلی بین اعراب تشدید گردید و مقدمات قربانی کردن مقاومت فلسطینی در لبنان به دست عرب فراهم آمد. لبنان تنها کشوری است که «مقاومت فلسطین» در آن آزاده فعالیت می‌کند و پایگاه‌های نظامی قومی و مسلح و تقریباً همه کارهای سازمانی و سیاسی مقاومت فلسطین در لبنان صورت می‌گیرد. استعمار تصمیم گرفت بین مقاومت و نیروهای ارتجاعی درست‌راستی لبنان ایجاد اصطکاک کند و سپس ارتش برضد مقاومت وارد عمل شود. سازمان آزادی‌بخش فلسطین از لحاظ نظامی به مراتب قوی‌تر از ارتش لبنان و نیروهای دست‌راستی است و در یک درگیری مستقل و آزاد قادر است ارتش و نیروهای دست‌راستی را منهدم کند؛ اما به محض انفجار و دخالت مقاومت فلسطین در اختلافات داخلی لبنان، اسرائیل خصمانه وارد عمل شده و لبة حمله خود را متوجه مقاومت فلسطین و طرفدارانش خواهد کرد. البته ممکن است سوریه به دفاع از مقاومت وارد معرکه شود، آنگاه نیروی دریایی ناوگان ششم امریکا نیز وارد عمل شده، لبنان را به خاک و خون خواهند کشید. برای ایجاد بهانه و شعله‌ور ساختن آتش جنگ داخلی، نیروهای ارتجاعی، «کتاب» و دست‌راستی لبنان، بهترین عامل و محرک به شمار می‌رفتند.

قدرت‌های ارتجاعی دست‌راستی

در لبنان حدود پانزده طایفه مذهبی وجود دارد، که در آمار استعماری سال ۱۹۳۵ تحت سیطره فرانسویان، مسیحیان مارونی

اکثریت به حساب آمدند و انتخاب رئیس‌جمهور در تصرف مارونی قرار گرفت. از آن به بعد نیز مسیحیان به هیچ‌وجه حاضر نشدند. آمار دیگری بگیرند، درحالی که برابر آمار غیرمستقیمی که جدیداً از طریق کوپن شکر به دست آمد، حقایق بزرگی کشف شد. برطبق این آمار عده مارونی‌ها ۴۵۰ هزار نفر، اهل تسنن ۵۵۰ هزار نفر، کاتولیک‌ها ۳۰۰ هزار نفر، دُرزی‌ها ۲۵۰ هزار نفر و شیعیان ۹۸۵ هزار نفر تعیین گردید، درحالی که مطابق آمار استعماری فرانسه اکثریت اول را مارونی‌ها تشکیل می‌دادند که رئیس‌جمهور از بین آنها انتخاب می‌شد و در مرحله دوم سنی‌ها بودند و نخست‌وزیر از آنان بود و سرانجام شیعیان که رئیس‌مجلس شورای نمایندگان از بین آنان انتخاب می‌شد، در حالی در عده شیعیان بیش از دو برابر مارونی‌هاست.^(۱) از همین جا ظلم بزرگی که بر شیعه رفته است معلوم می‌گردد. درحال حاضر تقریباً همه قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی لبنان در دست مارونی‌هاست و این امر نمی‌تواند برای مسلمانان قابل قبول باشد و اعتراض شدید شیعه و حرکه‌المحرومین به همین امر برمی‌گردد، مسلماً تحقق عدالت اجتماعی و رفع استثمار و ظلم و اختلافات طبقاتی مستلزم فدا شدن مقادیری از منافع و مصالح گروه حاکمه و بخصوص مارونی‌هاست و مارونی‌ها نیز به هیچ‌وجه نمی‌خواهند منافع خود را از دست بدهند و تا به حال در مقابل تقاضای محرومین برای استقرار عدالت اجتماعی مقاومت کرده‌اند. بزرگترین قدرت سازمانی طایفه مارونی، حزب «کتائب» است، که سال‌های متمادی سابقه تشکیلاتی و تعلیمات نظامی دارد. نفرات «کتائب» هشتاد هزار و تعداد افراد مسلح آنان چهل هزار نفر برآورد می‌شود و بزرگترین حزب سیاسی و قوی‌ترین میلیشیای شبه نظامیان لبنانی است. این حزب خود را از نژاد فینیقی‌ها می‌داند و از عرب برتر می‌شمارد و ترجیح می‌دهد که دولت، مسیحی و غربی و متصل به اروپا باشد. به همین جهت با حضور فلسطینی‌ها در لبنان نیز مخالف است و مستقیم و غیرمستقیم خواستار اخراج فلسطینی‌ها از لبنان است. رئیس این حزب «پیرجمیل» است. پس از این حزب، «احرار» حزب دوم مارونی‌هاست که رئیس آن «کمیل شمعون» رئیس‌جمهور سال ۱۹۵۸ است که پای ارتش آمریکا را به لبنان باز کرد، تا طرفداران

ناصر و مبارزان ملي را منکوب کند. اين دو حزب طرفداري سياست غرب و مخالف فلسطيني‌ها هستند.

جريان سال‌هاي گذشته نشان مي‌دهد که قدرت مسلمانان از نظر سياسي و اجتماعي و نظامي روزافزون است و اگر وضع به همين منوال پيش برود، پس از مدتي سيطره سياسي و اقتصادي و نظامي لبنان به دست مسلمانان خواهد افتاد. به همين جهت مسيحييت، عموماً و ماروني‌ها، خصوصاً، از قدرت مسلمانان و شييعان وحشت دارند و نمي‌خواهند در توازن نيروهاي طائفي مصالح خود را از دست بدهند، ولي زمان به نفع مسلمانان و برضد منافع ماروني‌هاست و جبراً اين توازن غيرعادلانه به نفع محرومين تغيير خواهد يافت. بنابر اين گروه‌هاي حاکمه ماروني به هر وسيله‌اي جنگ مي‌زنند، تا قدرت مسلمانان را بکوبند و پايان سيطره خود را مدت ديگري به تعويق اندازند، براي اين کار از هيچ راهي حتي همکاري با قدرت‌هاي خارجي ابا نخواهند کرد. اسرائيل و امريکا از اين درگيري‌هاي داخلي خبر دارند، جنگ‌هاي داخلي را تحريك مي‌کنند و به دست «کتائب» مي‌خواهند ايجاد انفجار کنند و پاي مقاومت را به معرکه بکشانند تا سپتامبر سياه ديگري نظير اردن به وجود آورند و در ضمن قدرت مسلمانان را نيز درهم بشکنند.

در اين روزها منافع اسرائيل در محو مقاومت فلسطيني و منافع «کتائب» در تضعيف مسلمانان موازي و مقارن است. به همين جهت اين دو باهم همکاري دارند. بنابر اين فقط در فرصت تاريخي و خطرناک موجود است که «کتائب» مي‌تواند از نيروي اسرائيل و امريکا و غرب در کوبيدن مسلمانان استفاده کند. امام مقاومت فلسطين نيز تجربه تلخ ۱۹۷۰ اردن را پشت سر گذاشته است و نمي‌خواهد بار ديگر به چنين معرکه خطرناکي گرفتار شود، بنابر اين در کشمکش‌هاي داخلي سال گذشته و سال جاري (يعني سال ۱۹۷۵) با کمال مهارت و تيزبيني خود را از معرکه کنار کشيده و عملاً در زد و خوردها شرکت نکرده است و حتي سعي نموده با ميانجيجگري و ابراز قدرت و نفوذ خود، از جنگ‌هاي داخلي و زد و خوردهاي طائفي جلوگيري کند.

دوره اول جنگ

در اوایل سال ۱۹۷۴ مسئله فلسطین در سازمان ملل مطرح شد. ابوعمار رهبر مقاومت در جلسه عمومی سازمان ملل شرکت کرد و برای اولین بار ملت فلسطین از سوی ۱۰۵ کشور دنیا به رسمیت شناخته شد و مقاومت به عنوان نماینده منحصر به فرد فلسطین معرفی گردید. یاسر عرفات اولین شخصیتی بود که مسلحانه وارد جلسه عمومی سازمان ملل شد، و بطور رسمی مورد استقبال قرار گرفت و احتراماتی به مراتب زیاده از دیگران نثارشان شد. در این جلسه ۱۰۵ دولت به نفع فلسطینی‌ها رأی مثبت دادند و فقط چهار دولت، امریکا- اسرائیل و دو دولت دیگر با رأی فوق مخالفت کردند. این پیروزی بزرگ برای فلسطینیان بسیار ارزنده بود و حربه بزرگ تبلیغاتی اسرائیل را از دستش گرفت. البته اسرائیل با دستگاه‌های اطلاعاتی خود قبل از جلسه عمومی سازمان ملل کم و بیش از نتیجه رأی آگاهی داشت و می‌دانست که حضور یاسر عرفات در جلسه عمومی چنین نتایج وخیمی برای اسرائیل به بار خواهد آورد. لذا سعی کرد تا قبل از عقد جلسه، در داخل لبنان ایجاد انفجار و جنگ داخلی کند، تا بلکه مانع شرکت یاسر عرفات در سازمان ملل شود و احتمالاً موضوع فلسطین مطرح نگردد.

یک‌ماه قبل از جلسه عمومی سازمان ملل تیراندازان کتانی، یازده فلسطینی را در «دکوانه» {حومه بیروت} کشتند. یاسر عرفات خبر قتل را منتشر نکرد، تا احساسات فلسطینی‌ها تحریک نگردد و درگیری بین دو طرف به وجود نیاید. همان شب یاسر عرفات به مجلس شیعیان نزد امام موسی‌صدر آمد و از او درخواست کرد که با دخالت و نفوذ خود از انفجار جلوگیری به عمل آورد. امام موسی آمادگی خود را برای دفاع از مقاومت و هر نوع فداکاری اعلام کرد. یاسر عرفات تقاضا نمود که امام موسی شخصاً با «پیرجمیل» رهبر کتائب تماس بگیرد و به هر وسیله ممکن، مسئله را خاتمه دهد، امام موسی روز بعد با «پیرجمیل» تماس گرفت و سبب دشمنی و کستار را پرسید. «پیرجمیل» به مقاومت و فلسطینیان حمله کرد. که آنها استقلال لبنان را محترم

نمی‌شمرند ... امام موسی جواب داد که اولاً مقاومت، استقلال لبنان محترم می‌شمرد و ثانیاً لبنانی‌ها بیشتر از فلسطینی‌ها فساد می‌کنند...

«پیرجمیل» نپذیرفت و بحث ادامه یافت. بالاخره امام موسی گفت که شخصاً ضامن می‌شود و مسئولیت همه فلسطینی‌ها را به عهده می‌گیرد. «پیرجمیل» اجباراً کلام امام موسی را پذیرفت و لذا زد و خورد خاتمه یافت و یاسر عرفات توانست به سازمان ملل برود و آن پیروزی بزرگ نصیب مقاومت فلسطین گردد.

اسرائیل، از موفقیت بی‌نظیر مقاومت در سازمان ملل به شدت عصبانی شد و لذا تحریکات داخلی لبنان اوج گرفت. کمتر روزی می‌گذشت که تحریکات خارجی و یا زد و خوردهای داخلی صورت نمی‌گرفت. «کتائب» با بهانه‌های مختلف به مسلمانان حمله می‌کرد، تا بین مقاومت و ارتش اصطکاک بوجود آورد. یک روز بی‌جهت به مدرسه صنعتی «دکوانه» حمله کردند و هر کس را که اسمش اسلامی بود زدند و عده‌ای به شدت مجروح شدند، به دانشکده‌های ادبیات، حقوق، و غیره حمله بردند و هر کسی را که اسمش محمد، علی و حسن و حسین بود، زدند... ولی مقاومت از تحریکات دشمن آگاه بود و نمی‌خواست به دام توطئه‌های کشنده و محوکننده گرفتار گردد و به هر ممکن از برخورد مستقیم با «کتائب» پرهیز می‌کرد.

ماه مارس سال ۱۹۷۵ برای دفاع از حقوق ماهیگیران، برضد يك شرکت اميركايي، که «کمیل شمعون» شريك آن بود، تظاهرات بزرگي در صيدا به وقوع پيوست. رهبري تظاهرات بر عهده «معروف سعد» بزرگترین رجل سياسي و ملي صيدا و از نمایندگان سابق مجلس بود. «معروف سعد» رابطه بسیار نزدیکی با مقاومت فلسطین داشت و در جنگ‌هاي عرب برضد اسرانیل در سال ۱۹۴۸ شرکت کرده بود و از مدافعان سرسخت مقاومت به شمار می‌رفت. «معروف سعد» مردی آزاده، فروتن، سرسخت و همچنین طرفدار «حرکه‌المحرومین» و از دوستان نزدیک و صمیمی امام موسی‌صدر بود. هنگامی که «معروف سعد» در جلوي صفوف تظاهرکنندگان حرکت می‌کرد هدف گلوله قرار گرفت و به خاک غلطید و صيدا منفجر شد. ارتش برای جلوگیری از تظاهرات، تجهیز شد. مطابق اطلاعات رسیده، «معروف سعد» با گلوله یکی از عوامل ارتش به خاک و خون غلطیده بود و لذا فوراً زد و خورد شدیدی بین مردم صيدا و ارتش درگرفت و در همان لحظات اولیه چند نفر از سربازان کشته و مجروح شدند و دامنه زد و خورد بالا گرفت و چند تانک و زرهپوش ارتش به دست مردم منفجر شد و ده‌ها نفر از مردم نیز جان باختند. «معروف سعد» هنوز زنده بود و در بیمارستان بیروت تحت معالجه قرار گرفت و با مداخله مستقیم مقاومت و وساطت «ابوزعیم»، یکی از رهبران مقاومت فلسطینی صلح دوباره برقرار شد. یعنی این‌بار نیز با نکاوت و آگاهی مقاومت، غائله خاتمه یافت و از درگیری مستقیم بین ارتش و مقاومت جلوگیری به عمل آمد و خطر انفجار لبنان برای مدتی منتفی شد.

طرفداری کتاب از ارتش

دخالت ارتش در صيدا و تیراندازی به «معروف سعد»، رجل ملي و سياسي معروف، احترام و اهمیت ارتش را در افکار عمومی تنزل داد. حتی مردم صيدا از ورود ارتش به صيدا جلوگیری می‌کردند و ارتش را عامل استعمارگران و نظام طائفی موجود به شمار می‌آوردند و انتقادات زیادی متوجه ارتش و رهبران سلطه‌گردید. برای مقابله با این هجوم فکری علیه ارتش، «کتاب» به حرکت درآمد و يك تظاهرات سي و پنج هزار نفری مسلحانه در بیروت به

راه انداخت و در شعارهای تند و تحریک‌آمیزش به مسلمانان و فلسطینیان و مقاومت و سوریه حمله کرد و از ارتش و نظام لبنان به شدت دفاع نمود. در هر گوشه و کنار و بر فراز خیابان‌ها شعارهای بزرگی در طرفداری از ارتش و حمله و هجوم به مسلمانان و مقاومت به چشم می‌خورد. تظاهرکنندگان خیابان‌های زیادی را طی کردند و با شعارهای داغ و تند خود به وسط شهر رسیدند.

این تظاهرات ترس و وحشت زیادی در دل همه انداخت. رجال سیاستمدار! از گروه‌های مختلف به دفاع و دلسوزی ارتش برخاستند و روزنامه‌ها از طرفداران و دلسوزی این رجال، پر شد. آنان می‌گفتند ارتش را مقدس می‌دارند و اگر انتقادی وجود دارد، فقط به خاطر دلسوزی و حمایت از ارتش است. ولی روزنامه‌ها و گفتار بزرگان نشان می‌داد که جوّ وحشت بر همه مستولی شده و همه اینان در مقابل قدرت «کتائب» و ارتش تسلیم شده‌اند. به تدریج محیطی به وجود آمد که ارتش جنبه تقدس پیدا کرد و مخالفان و منتقدان به ارتش، خائن و بی‌وطن به حساب آمدند. از آنجا که ارتش حربه‌ای در دست سلطه هیأت حاکمه بود، هر نوع هجوم به سلطه اجباراً هجوم به ارتش تلقی شده و اتهام خیانت و بی‌وطنی به سرعت بر فرق انتقادکننده کوبیده می‌شد، بنابراین کسی جرأت نمی‌کرد که حتی به سلطه انتقاد کند. این جنبه تقدس ارتش حربه مهلکی بود که به دست سلطه افتاد و می‌رفت که دموکراسی و انتقاد آزاد را نابود کند تا زمامداران خودخواه بدون هیچ مزاحمتی به خودسری ادامه دهند و مخالفان خود را با این حربه قاطع از پای در آورند. طبیعی است که در سایه سهمگین این تقدس ظاهری، چه جنایات فراوانی می‌توانست صورت گیرد و چه عواقب وخیمی به بار آید. همچنان که ذکر شد همه رجال و بزرگان نیز از شدت خوف تسلیم این تقدس شدند و در مقابل سلطه سکوت کردند و راه را برای پایدار ساختن این تقدس خطرناک هموار ساختند.

«معروف سعد» در گذشت و درد و غمی سنگین بر صیدا سایه افکند. نعلش «معروف سعد» به مسجد صیدا حمل شد و همه مبارزان و مسلمانان برای بزرگداشت این شهید بزرگ در خیابان‌ها و کوچه‌ها و بازارهای صیدا رژه می‌رفتند. تابوت «معروف سعد» در محراب

مسجد قرار گرفت، هزاران نمازگزار با چشمان اشك آلود و قلب‌هاي پر درد در صفوف نماز منظم ايستادند، تمام رهبران مقاومت و رهبران چپ از جمله «كمال جنبلاط» حضور يافته بودند، البته چپي‌ها داخل مسجد آقاي صدر به داخل مسجد رفت و با آنکه «معروف» سني بود و علماي در مسجد صيدا حاضر بودند به امام موسي رهبر شيعيان تکليف شد که امامت به نماز جمعه را بپذيرند. او به منبر رفت و خطبة معروف جمعه را ادا کرد، خطبه‌اي که تمام شنوندگان را به حرکت آورد، مردم از شدت احساسات کف مي‌زدند، گريه مي‌کردند و امام موسي با سختي از کف زند مردم جلوگيري مي‌کرد. او به نقش «معروف» اشاره مي‌کرد که در حضور او و در مسجدي قرار داشت. آقاي صدر خطبة خود را با بزرگداشت «معروف‌سعد» شروع کرد. از مبارزات پيگير و فداکاري‌هاي اين مرد بزرگ ياد نمود و خاطره‌هاي گذشت و افتخار اين مبارز ملي را در اذهان زنده کرد و گفت: «زمين و آسمان شهادت مي‌دهند... در ديوار صيدا و خيابان‌هايش شهادت مي‌دهد... کوچک و بزرگ، زن و مزد شهادت مي‌دهند که سراسر زندگي «معروف‌سعد» مبارزه براي محرومين برضد استعمار و ظلم و ستم بوده است و به خاطر دفاع از حقوق ستم‌ديدگان در مبارزه با سلطه ستمگر، شهيد شده است...»

سپس به قسمت اساسي خطبه پرداخت، براي دريدن تقدس ساختگي ارتش، براي درهم شکستن اين بت مصنوعي، اين نيمه خدائي که نگاهبان سلطه ظلم و ستمگر شده بود، چنين گفت: «ارتش بايد نگاهبان مردم و مدافع وطن باشد و مرزهاي کشور را عليه بيگانگان پاسداري کند، ولي اگر قرار باشد که بجاي دفاع از وطن، در جنوب، آزادمردان را در شهرها به گلوله بندد، بهتر است چنين ارتشي نابود گردد!» (کف زدن‌هاي شديد حضار و اعتراض آقاي صدر و سپس تبديل احساسات به اشك)... و بعد چنين ادامه داد: «اگر قرار است گلوله‌اي که بايد در سينه اسرانيلي در مرزهاي جنوب بنشيند و مبارز ملي «معروف‌سعد» را به خاک و خون بکشد، بهتر است چنين ارتشي نابود گردد... ارتش بايد نگاهبان وحدت ملي و کرامت هم‌وطنان باشد، ولي اگر قرار است که آلت‌دست طايفه‌اي خاص و يا عده‌اي مصلح‌طلب درآيد بهتر است چنين ارتشي نابود گردد...»

بدینوسیله آقای صدر با قدرت و شهامتی بی نظیر، پرده‌های تقدس را از پیکر ارتش درهم درید و آن را از مسند نیمه خدایی به زیر کشید و همه لبنانیان نشان داد که به خاطر نجات لبنان و دفاع از دموکراسی و آزادی باید فداکاری کرد و اجازه نداد که قلدران و مصلحت‌جویان با مقدمات مردم بازی کنند و دموکراسی و ارتش و حتی وطن‌پرستی را آلت‌دست اغراض خصوصی خود نمایند و تنها کسی که قادر بود در لبنان به چنین عمل بزرگی دست بزند و با شهامت و واقع‌بینی خود چنین خطر بزرگی را از وطن دور کند، شخص امام موسی صدر بود.

پس از ایراد خطبه و نماز پیکر «معروف‌سعد» روی دست‌های مردم در کوچه‌ها و خیابان‌های صیدا به حرکت درآمد و آقای صدر و صف بزرگی از مردم به دنبال او رژه رفتند و او را در میان موج مردم داغدار و عصبانی به خاک سپردند.

هجوم شجاعانه آقای صدر به ارتش، نقشة خطرناک سلطه حاکمه را نقش بر آب کرد و به مردم وحشت‌زده و آزاده جانی داد تا به دفاع از حق و انتقاد از سلطه بپردازند، ولی هیأت حاکمه عصبانی شد و شایعه‌ای به هجوم مسلحانه به ماشین آقای صدر در «طحاله» و قتل و جرح سرنشینانش در مدتی کمتر از ده دقیقه در سرتاسر لبنان انتشار یافت. این شایعه برای ایجاد خوف و ضمناً تهدید آقای صدر و احیاناً آگاهی از عکس‌العمل مردم صورت می‌گرفت، ولی انعکاس بحدی شدید و انقلابی بود که طرح‌کنندگان شایعه فهمیدند چنین عملی برابر با نابودی تمام آنهاست لذا از این فکر شیطانی دست برداشتند.

هفته بعد آقای صدر در مراسم هفتم «معروف‌سعد» حضور یافت و در نطق آتشین خود همچنین اعلام کرد، که یکه و تنها و بدون هیچ محافظی به صیدا آمده است تا اگر کسی بخواهد و قدرت دارد او را ترور کند!

در برابر گسترش نارضایتی مسلمانان از نظام فاسد موجود، «کتائب» با کمک غرب به تسلیح نیروهای خود پرداخت و کشتی‌های مملو از اسلحه به سمت لبنان و مسیحیان سرازیر شد. میلشای «کتائب» خود را پیش از پیش آماده حمله نظامی علیه مسلمان کرد. آموزش نظامی در کوه‌های لبنان و مناطق مسیحیان شدت گرفت تبلیغات ضداسلامی و ضدفلسطینی همه‌جا گسترش یافت. مقاومت فلسطینی و طرفداران مقاومت را به خیانت و بی‌وطنی و خانن خواندند، به این دلیل که با مقاومت فلسطین روابط دوستانه دارند و درصد اخراج آنان از لبنان نیستند. این ادعاکنندگان کتائیبی فراموش کردند که همین مردم مسلمان جنوب برای دفاع از وطن در «کفرشویا» و «کفرکلا» و مرزهای جنوبی با اسرائیل می‌جنگند و برای دفاع از وطن جان می‌دهند و تهمت وطنی و خیانت به هیچ‌وجه بر دامان پاک این از جان گذشتگان نمی‌چسبد.

جنگ سرد و آمادگی نبرد و تحریکات و حملات به اوج خود رسید و محیط آماده انفجار شد. هر لحظه خطر نزدیک‌تر و امکان انفجار بیشتر می‌گردید و هر حادثه ناچیزی قادر بود چون کبریت این مخزن باروت را مشتعل کند و اگر فاجعه «عین‌الرمانه» پیش نمی‌آمد مسلماً حادثه دیگری همان انفجار را بوجود می‌آورد. روز یکشنبه ۱۳ آوریل ۱۹۷۵ حوالی ظهر وقتی بک اتوبوس حامل سرنشینان لبنانی و فلسطینی، هنگام بازگشت از جشنی، از «عین‌الرمانه» می‌گذشت، در رویروی یک کلیسای کتائیبی، که «پیرجمیل» هم در آنجا بود مورد هجوم وحشیانه‌ای قرار گرفت. سرنشینان غیرمسلح اتوبوس از کوچک و بزرگ، از فاصله نزدیک قتل‌عام شدند و ۲۷ نفر در دم کشته شدند و نعش آنها مدت زیادی بر روی ماند و جنگندگان کتائیبی اجازه ندادند حتی آمبولانس دولتی و ارتشی برای حمل کشته‌شدگان به محل نزدیک گردد. این حادثه بدی دردناک و متاثرکننده بود که احساسات جامعه مسلمان را به شدت برانگیخت. احزاب چپ نیز از این احساسات شورانگیز استفاده کردند و فوراً ضد و خوردهای خیابانی با اسلحه‌های سبک و سنگین در هر گوشه بیروت شروع شد.

اما «کتاب» خود را آماده کرده بود. چند کشتی اسلحه آنها را اشباع نموده بود و بخصوص کادرهای جنگنده و نظم ارتشی کافی داشتند. درحالی که نیروهای مخالف کتابی همه پراکنده و بی‌نظم و اغلب بدون تعلیم نظامی کافی بودند و جنگ در شرایط کاملاً غیرمتوازن شروع شده بود. نیروهای چپ از حزب کمونیست لبنان، حزب «تقدمی اشتراکی» به رهبری «کمال جنبلاط»، حزب «عمل شیوعی»، «جبهه‌اشیعه جرج حبش»، «الجبهه‌الشعبیه‌الدموکراتیه»، «تایف حواتمه» و «قیاده‌العامة»، «احمدجبریل» تشکیل شده بود. این نیروها با تعدد سازمانی خود به هیچ‌وجه قادر نبودند در مقابل کتاب عرض اندام کنند. پشتوانه قدرت آنها مقاومت فلسطینی و بخصوص سازمان نظامی «فتح» بود. یعنی اگر مقاومت فلسطینی (به ریاست یاسر عرفات) از صحنه خارج می‌شد، نیروهای چپ فوراً پراکنده و متلاشی می‌شدند. ولی این نیروی چپ با تحریک‌های متداوم و تبلیغات دامنه‌دار و روزنامه و بیان‌های مستمر، می‌خواست مقاومت فلسطینی را وارد معرکه کند و به جان کتاب بیندازد. هرچند مقاومت فلسطینی به مراتب قوی‌تر از «کتاب» بوده و قادر بود «کتاب» را شکست دهد، ولی ورود «مقاومت» در معرکه، باعث دخول اسرائیل به لبنان می‌گردید، جنوب را تسخیر می‌کرد که اکثریت قدرت فلسطینی در آنجا متمرکز است و به علاوه قادر بود که «محله سبرا» و اردوگاه‌های فلسطینی در بیروت و همچنین پایگاه‌های مقاومت در مناطق شیعه را بمباران کند و سپتامبر سیاه دیگری در لبنان به راه بیندازد. بنابراین مقاومت فلسطینی از «کتاب» وحشتی نداشت، بلکه نمی‌خواست به هیچ عنوان با دخول خود به معرکه، بهانه‌ای به اسرائیل بدهد. تجربه تلخ سپتامبر سیاه اردن همیشه در جلوی چشم مقاومت فلسطینی وجود داشت. بنابراین همچون موارد متعدد گذشته از انفجار جلوگیری می‌کرد و دستخوش احساسات نمی‌شد، بلکه سعی می‌کرد با صبر و درایت خاص از شعله‌ور شدن اصطکاک‌های داخلی جلوگیری کند. مسیحیان و مسلمانان در قسمت‌های مختلف شهر، سنگر گرفته بودند و هر جنبنده‌ای را هدف گلوله قرار می‌دادند. عبور و مرور قطع شد و شهر به صورت یک دژ نظامی درآمد. در هر گوشه‌ای قناصی^(۱) نشسته بود و خیابانی را قرق می‌کرد. توپ‌های سنگین و خمپاره‌ها و موادمفجره شهر را به لرزه درآورد، آتش و دود آتش‌سوزی از

نقاط مختلفه به آسمان بلند شد. طنين رگبار گلوله‌هاي سبك و سنگين در هر كوچه و خياباني انعكاس مي‌يافت و مي‌رفت تا انفجاري همه‌جانبه لبنان را نابود كند. قسمت‌هاي مهم مسيحي‌نشين همچون «حدث»، «عين الرمانه»، «فرن الشباك» و «ارفيه» توسط قسمت‌هاي مسلمان‌نشين، «كفر شيما»، «حي سلم»، «حي ماضي»، «شياح»، «دكوانه»، «برج حمود» محاصره شده است. اين قسمت‌ها تقريباً همه شيعه هستند و كمربندوار مناطق مسيحي را احاطه کرده‌اند. آتش جنگ در همه مناطق شيعه‌نشين شعله‌ور شد و احزاب چپ نيز براي هجوم به مسيحيان، به مناطق شيعه‌نشين آمدند. مقاومت فلسطيني نيز براس دفاع از اين مناطق كمربندي، نيروهاي بزرگي در آن مناطق مستقر كرد. مقاومت فلسطيني پشتوانه نيروهاي مسلمان و چپ بود، ولي عملاً در جنگ شركت نداشت و فقط حضور مقاومت قوت قلبي براي احزاب چپ و نيروهاي مسلمان بود. ولي حمله و هجوم توسط نيروهاي پراكنده و بي‌نظم و حتي غيرتعليم‌ديده چپ و مسلمان انجام مي‌گرفت. جنگ فوراً به صورت جنگ مسيحي مسلمان درآمد و تفكيك كتابي از مسيحي و كمربندنشين شيعه به صحنه جنگ مبدل گرديد و كشته‌هاي زيادي بر زمين ريخته شد و بخصوص هيچ سنگري، كيسه شني يا پناهگاهي وجود نداشت و جنگجويان بي‌محابا يكدیگر را زير آتش مي‌گرفتند و عده زيادي در كوچه و خيابان به زمين مي‌ريختند.

با شعله‌ور شدن جنگ، مقاومت فلسطینی خود را در خطر انفجار دید و خاطرات تلخ سپتامبر سیاه اردن در ذهن فرماندهان مقاومت مجسم شد. احساسات پرشور و طغیان مردم، از جنایت کتانی‌ها غیرقابل کنترل بود و احزاب چپ نیز با روزنامه‌ها و بیان‌های سیاسی خود این احساسات بی‌شانیه را هرچه بیشتر تحریک می‌کردند و مردم را به جنگ تشویق صحنه را به انفجار نزدیک می‌کردند. ولی مقاومت فلسطینی بنابر دلایل بالا هرگز نمی‌خواست تسلیم احساسات مردم و تحریکات احزاب چپ گردد و وارد توطئه شود. توطئه‌ای که همه این بهانه‌ها و جنگ‌ها به خاطر آن طرح‌ریزی شده بود. نخست‌وزیر «رشیدالصلح» هم که عملاً در دست «جنبلاط» و احزاب چپ بود، نمی‌توانست کوچکترین تأثیری در صحنه لبنان داشته باشد.

تنها شخصیتی که در لبنان نفوذ و احترام همه‌جانبه داشت و «مقاومت روی او حساب می‌کرد و به اخلاص و فداکاری‌هایش ایمان داشت، امام موسی‌صدر بود، کسی که در سابق بارها به مدد مقاومت آمده و بخصوص در سال ۱۹۷۳ مقاومت را از یک سپتامبر سیاه حتمی نجات داده بود. لذا مسئولان مقاومت، به دستور یاسر عرفات که آن‌موقع در سوریه بود، با امام موسی تماس گرفته، خواستار شدند که برای تخفیف بحران و آتش‌بس، همه نفوذ و قدرت خود را به کار اندازد. امام موسی نیز پس از یک سلسله تماس‌های همه‌جانبه و فشارهای سیاسی و اخلاقی به طرفین، قادر شد که حدود ظهر روز دوشنبه برای مدت دو ساعت اعلام آتش‌بس کند تا در این مدت دو ساعت، کشته‌ها و مجروحان از صحنه‌های جنگ به بیمارستان‌ها منتقل شوند و جنگندگان به آمبولانس‌ها تیراندازی نکنند. تا آن زمان هیچ آمبولانسی نمی‌توانست به صحنه زد و خورد نزدیک سود، چون هدف گلوله قرار می‌گرفت. خیابان‌ها و کوچه‌ها از اجساد کشتگان و مجروحان پر شده بو، حتی کسی نمی‌توانست به درد و ناله مجروحان جواب بگوید و چه بسا زخم‌خوردگانی که مردند و کسی به فریادشان نرسید.

ساعت دو بعدازظهر آتش‌بس شروع شد و امام موسی‌صدر در نظر داشت در خلال این دو ساعت توافقی بین طرفین به وجود آورد و آتش‌بس برای همیشه ادامه یابد. پس از گفتگوها و قرار و مدارها

با مقاومت و «کتائب» و فشار اخلاقی و سیاسی، پایه‌های يك توافق دوجانبه ریخته شد و «کتائب» پذیرفت که اولاً رسماً از مقاومت فلسطینی معذرت بخواهد، ثانیاً چهارده نفر از مجروحان کتائبی را که به اتوبوس حمله کرده بودند، تحویل دادگاه بدهند. مقاومت فلسطینی هم پذیرفته بود که بر این دو اساس قرار صلح را بپذیرد و طرفین دست از زد و خورد بردارند. ساعت دو بعدازظهر آتش‌بس برقرار شد و آمبولانس‌ها به خیابان آمدند و کشته‌ها و زخمی‌ها را که انباشته شده بود جمع کردند و به بیمارستان‌ها بردند. ساعت دو و نیم بعدازظهر، «کمال جنبلاط» رهبر چپ و رهبر حزب تقدم اشتراکی، به همراهی «جورج حاوی»، رهبر حزب شیوعی و «محسن دلول» و «انعام رعد» و رهبران دیگر احزاب چپ نزد امام موسی، به مجلس اسلامی شیعه آمدند که من هم حضور داشتم. «جنبلاط» گفت با آتش‌بس مخالف است و باید به جنگ با «کتائب» ادامه داد. امام موسی اظهار داشت: «مقاومت به هیچ‌وجه موافق جنگ نیست و شما هم بدون مقاومت قادر به هیچ عملی نیستید.» «جنبلاط» گفت: «ماچنین و چنان خواهیم کرد و پدر «کتائب» را درمی‌آوریم و از این خطای بزرگ «کتائب» باید استفاده کنیم و آنها را به شدت بکوبیم.» امام موسی گفت: «شما به تنهایی قادر به مقابله با «کتائب» نیستید، ولی اگر چنین تصوری دارید، بفرمائید، این گوی است و این میدان. من هم سعی در ایجاد آتش‌بس نخواهم کرد. برای اینکه شما خواهید گفت که این من بودم که جلوی پیشروی شما را گرفتم، والا چنین و چنان می‌کردید.» «جنبلاط» و رهبران چپ حتی چای هم ننوشتند و به گوش خود شنیدیم که «جنبلاط» در حال رفتن، در حالی که ایستاده بود به آقای صدر گفت: «فلانی! تو خیلی محبوبیت داری، شهرت خوبی داری، ولی اگر می‌خواهی شهرت نیکو تو پایدار بماند، باید دم از جنگ بزنی، نه از صلح.» آقای صدر با تعجب گفت: «من به دنبال شهرت شخصی نیستم و دنبال مصلحت مردم بدبختم. بعد «جنبلاط» و همراهان او مجلس را ترك گفته و رفتند و جنگ و جدال بعد از ساعت چهار بعدازظهر مجدداً ادامه یافت.

احزاب چپ جمع شدند و قطع‌نامه‌ای دایر به اعتصاب عمومی صادر کردند! تنها عملی که از آنها ساخته بود، آن هم در شهری که همه جاها خودبه‌خود بسته و راه‌ها بند آمده و مردم در خانه‌ها محبوس

شده بودند. فرمان اعتصاب احزاب چپ موفقیتی به دست نیاورد. «کتاب» در حصنه‌های زد و خورد، پیروزی‌هایی به دست آورد و محلات شیعه را به زیر آتشبار سهمگین خود گرفت و ترس و وحشتی به دل‌ها انداخت. روز سه‌شنبه «کتاب» از قرار روز پیش عدول کرده بود و دیگر حاضر نبود از مقاومت معذرت بخواهد و به جای چهارده مجرم، فقط حاضر بود هفت مجرم را تسلیم دادگاه کند! کتابی‌ها هر مسلمانی را با اهانت‌های شدید و بی‌رحمی‌های وحشیانه زدند و گرفتند و احیاناً کشتند! کم‌کم زد و خوردها به جنگ مذهبی مبدل شد. همه مسیحیان به طرفداری از «کتاب» جبهه گرفتند و «کتاب» هم علناً بین همه مسیحیان اسلحه پخش کرد! جنگ مذهبی به زیان مسلمان‌ها بود؛ زیرا «کتاب» وجهه قداست و حمایت از مسیحیان به خود گرفت و پس از پیروزی‌هایش خود را به صورت قهرمان جلوه داد و بخصوص کشورهای مسیحی غرب نیز همه به طرفداری از «کتاب» و مسیحیان لبنان موضع گرفتند. پیش از این «کتاب» به عنوان یک حزب فاشیست معرفی شده بود، فرقه‌های کاتولیک و ارتودوکس و ارامنه مخالفان «کتاب» به شمار می‌رفتند؛ زیرا همه آنها تحت فشار سیاسی و اقتصادی مارونی‌ها رنج می‌بردند. روشنفکران مارونی نیز با «کتاب» مخالف بودند و حتی در مجلس نمایندگان لبنان هفده نماینده مارونی با نقشه‌های «کتاب» مخالفت می‌کردند، ولی جنگ طائفی و مذهبی و خطر جانی برای هر مسیحی، سبب شد که همه مسیحیان برای بقای خود دست به دامن «کتاب» بزنند و این حزب فاشیستی یکه‌تاز صحنه زد و خورد لبنان گردد.

آگاهان لبنان و مقاومت فلسطینی، به این خطر بزرگ آگاهی داشتند. آقای صدر برای جلوگیری از این خطر، دعوتی از مسیحیان غیرکتابی کرد و از هفتاد شخصیت بزرگ مسیحی نظیر «شارل‌حلو»، هاتری فرعون، غسان نوینی... کمیته‌ای بزرگ تشکیل داد، تا اینان در مقابل نفوذ «کتاب» ایستگی کنند و خطر جنگ مذهبی را برطرف سازند. این کمیته‌ها می‌رفت تا پیروزی‌هایی به دست آورد و از سیطره سیاسی و اجتماعی و اخلاقی «کتاب» بر جامعه مسیحی جلوگیری کند، اما این کمیته از دو طرف، چپ و راست وابسته، به شدت مورد حمله قرار گرفت. بخصوص احزاب چپ به امام موسی‌صدر خرده می‌گرفتند که چرا

این کمیته را فقط و فقط از مسیحیان تشکیل داده و مسلمانان را در آن شرکت نداده است؟ اینان به فلسفه وجودی این کمیته توجهی نکردند و یا نخواستند توجه کنند! و هدفشان از حمله و ناسزا چیزهای دیگری بود، به طوری که تحریکات همهجانبه احزاب وابسته چپ و کتائب باعث شد که این کمیته نتواند کار خود را شروع کند و جنگ همهجانبه هر روز وسیعتر می‌شد و مسیحیان بیشتری به صحنه زد و خورد کشیده می‌شدند و پیروزی‌های بیشتری به دست می‌آوردند. روز بعد «کتائب» می‌خواست تنها سه نفر از مجرمان را به اردوگاه بفرستد و اصولاً جنگ را به سود خود می‌دید و برای وارد کردن مقاومت به معرکه و ایجاد انفجار در لبنان وسیله خوبی به دست آورده بود.

«مقاومت» از آنچه می‌گذشت به شدت ناراحت بود و می‌دانست که احزاب چپ در مقابل «کتاب» بسیار ناچیزند و اگر زد و خورد ادامه یابد و کشته‌ها زیاده‌تر شوند و احساسات مسلمانان بیشتر جریحه‌دار گردد، چاره‌ای جز ورود مقاومت در جنگ نخواهد بود؛ چیزی که مقاومت می‌خواست به هر قیمتی از آن بگریزد. «جنبلات» و احزاب چپ، خود می‌دانستند در مقابل «کتاب» ضعیف و ناچیزند، ولی می‌خواستند با تحریک احساسات مردم، فشار روحی و اخلاقی روی مقاومت وارد آورده، و مقاومت را به صحنه بکشند، تا مقاومت «کتاب» را نابود کند و این آقایان از نتایج سیاسی آن استفاده کنند! ولی هجوم اسرائیل و کشاندن مقاومت به جنگ خونین و سرنوشت اندوهبار مردم، برای آنها مطرح نبود.

صبح چهارشنبه (۱۶ آوریل)، «ابوجهاد» رهبر بزرگ مقاومت و نماینده یاسر عرفات به امام موسی تلفن زد و گفت: «ما می‌خواهیم امروز به هر قیمت شده جنگ خاتمه یابد. احزاب غیرمسئول قادر به عملی نیستند و در صورت ادامه و توسعه زد و خورد اجباراً مقاومت باید نتایج آن را تحمل کند و این خطایی بزرگ است.» آقای صدر گفت: «آنان شرط‌هایی را که روز اول قرار گذاشتیم، نمی‌پذیرند.» «ابوجهاد» گفت: «اصلاً شرطی هم نمی‌خواهیم، حتی آن سه نفر مجرم را هم نمی‌خواهیم، فقط می‌خواهیم که جنگ خاتمه پیدا کند.»

من برای آماده ساختن و تجهیز نیروهای خودمان به «شیاح» (منطقه شیعه‌نشین بیروت) رفتم و امام موسی صدر، نیروهای شیعی و «حرکه المحرومین» را به حال آماده‌باش درآورد، تا در صورت لزوم یا حالت انفجار وارد معرکه گردد. او بعد از ظهر چهارشنبه تلفنی با پیر جمیل رهبر کتاب صحبت کرد. امام موسی پیشنهاد کرد تا آتش‌بس مورد قبول کتاب قرار گیرد، ولی پیر جمیل آن را رد کرد و گفت از جنگ ضرری نکرده و نمی‌کند! امام موسی او را نصیحت کرد که شهر در آتش می‌سوزد، خون ریخته می‌شود، بی‌گناهان، کوچک و بزرگ و زن و مرد به خاک و خون کشیده می‌شوند و تمام ارزشهای لبنانی زیر و رو می‌شود و لبنان در گردآب نیستی و نابودی غوطه می‌خورد.... اما پیر جمیل باز هم نپذیرفت! امام موسی گفت: «بسیار خوب، در این صورت اگر شما

خواهان ادامه جنگ هستید، فردا در همه خیابانها و کوچه‌های بیروت شیعیان را در مقابل خود خواهید دید، و اکنون عشایر هرمل و بلعبک رهسپار بیروت هستند و فردا بیروت را خواهند خورد، اگر می‌خواهی بیروت را نابود ببینی، بفرما....»

پیر جمیل در مقابل تهدید امام موسی تسلیم شد و فرمان آتش‌بس مورد قبول کتائب قرار گرفت، ولی با این شرط که تنها دو مجرم به دادگاه اعزام گردند. مقاومت، تلفنی پذیرش خود را به امام موسی اعلام کرد و آتش‌بس برقرار گردید.

روز چهارشنبه، چهار نفر در جلوی شیخ کشته شدند، روز پنج‌شنبه نیز دو بچه در همان محل به خاک و خون غلطیدند. حقیقت آنکه قناص (تیرانداز ماهر) کتائبی در بالای ساختمانی قرار گرفته بود و هر جنبنده‌ای را هدف قرار میداد. عاقبت به تقاضای امام موسی، مقاومت فلسطینی پنج جنگنده ماهر (مقاتل) به صحنه فرستاد و آنها در عرض چند دقیقه قناص را به زیر کشیدند، در حالی که بیش از پانصد نیروی مسلح از احزاب چپ حضور داشتند و عملاً قادر به گرفتن آن قناص نبودند.

روزهای آخر زد و خورد، احزاب و ابسطه چپ بکلی ساکت شدند. ابتکار عمل بکلی از دست آنها خارج شده بود، ولی پس از آتش‌بس آرام آرام از گوشه و کنار پیدا می‌شدند و به امام خورده می‌گرفتند و او را متهم به همکاری با کتائب می‌نمودند! و چقدر ناجوانمردانه تهمت می‌زدند و تحریک می‌کردند... امام موسی رهبران وابسته چپ را به مجلس دعوت کرد و از ابوجهاد، مرد دوم مقاومت، نیز درخواست کرد که به عنوان شاهد در آن مجلس حاضر شود. امام موسی در حضور ابوجهاد به رهبران چپ گفت: «موضوع ما همان موضوع مقاومت فلسطینی است و سعی و کوشش ما برای آتش‌بس، به خاطر مصالح مقاومت بوده و با مشورت آنها صورت گرفته است.» و در مورد تحریکات و خرابکاری‌های چپ به آنها گفت: «شما سالها با کتائب، در دولت شرکت داشتید و اختلاف شما با کتائب، بر سر تقسیم منافع و تقسیم کرسی‌های پارلمان است، شما می‌خواهید وزیران بیشتری داشته باشید و کتائب نیز خواهان وزیران بیشتری است. اختلاف شما با کتائب، يك اختلاف ظاهری و به خاطر مصالح خصوصی است، در حالی که اختلاف کتائب و

مقاومت يك اختلاف اصولي و اساسي است و بسيار خطا است كه مقاومت به خاطر تقسيم مصالح ظاهري شما وارد معركة شود و بهايي عظيم، به قيمت نابوديش بپردازد. اگر شما مي خواهيد براي منافع خود با كتائب بجنگيد، آزاديد، ولي انتظار نداشته باشيد مقاومت به خاطر شما وارد جنگ شود. رهبران چپ در مقابل ابوجهاد به اجبار سكوت كردند و هيچ بهانه اي براي انتقام و هجوم نداشتند، ولي حملات پشت پرده آنها همچنان ادامه داشت. اين دوره اول آتش بس بود كه بدین ترتيب شروع شد.

حدود ده روز پس از دوره اول آتش بس، جنگ دوباره شروع شد، كه بسيار شرم آور و مسخره بود. در منطقه عين الرمانه يك پسر عراقي چهارده ساله، با يك دختر مسيحي عشق بازي مي کرده، يا دنبال دختر افتاده بود. مسيحيان از روي عصبانيتي كه داشتند اين پسر عراقي را مي گيرند و پشتش چاقو مي زنند. يك پسر ديگر عراقي كه رفيق او بوده وارد معركة شده و به سمت آنها تيراندازي کرده و فرار مي کند پس از چاقو زدن به اين پسر، جبهه التحرير العربيه كه طرفداران عراق هستند، مسلسل هایشان را كشيده و به حد شياح و عين الرمانه آمدند و شروع به تيراندازي به سوي مسيحيان و عين الرمانه كردند. دوباره سنگرها بر پا شد، دوباره در گوشه و كنار قناصان موضع گرفتند و بر سر يك اتفاق ساده و بي اهميت كه بهانه اي بيش نبود، دوباره انفجار شروع شد. مسيحيان كه از خدا مي خواستند جنگ شروع شود و بكوبند و دنبال بهانه اي بودند كه توطئه را ادامه دهند، شروع به كوبيدن شياح؛ با قدرت و توپخانه سنگين و تانكها و غيره كردند. يعني از اين طرف با كلاشينكف، گلوله اي كوچك به آن سمت تيراندازي مي شد، در حالي كه جواب، توپ سنگين بود، كه عده زيادي را مي كشت و خانه هايي را خراب مي كرد. به اين ترتيب بود كه دوباره جنگ شروع شد.

به ياد دارم كه در دوره دوم يا سوم آتش بس بود كه ابوعمار تمام مسؤولان احزاب موجود در شياح را دعوت كرد كه در صبرا در دفترش حاضر بشوند. من هم در آن جلسه حضور پيدا كردم. ابوعمار نه تمام رهبران احزاب، كه حدود هفده، هجده نفر بودند،

تاكيد كرد كه: «ما نمي‌خواهيم بجنگيم و جنگ به صلاح ما نيست. احزاب چپ احتجاج مي‌کردند كه نه، بايد جنگيد و بايد زد و كشت. ابوعمار عصباني شد و گفت: «من به عنوان يك فرمانده جنگي مي‌خواهم با شما صحبت كنم. هاووني را در نظر بگيريد (هاون يعني خمپاره انداز) اين هاون در هر يك دقيقه قادر است كه يك گلوله بيندازد و در عرض يك ساعت چقدر، و در عوض يك هفته چقدر...» حساب كرد براي ده روز حداقل سه هزار قذيفه (قذيفه يعني گلوله خمپاره) احتياج دارد. بعد رو به رهبران احزاب كرد و گفت: «كداميك از شما احزاب در دفترتان، در ذخيره‌تان سه هزار قذيفه وجود دارد، تنها براي يك خمپاره‌انداز...» گفت: «مي‌دانم كه شما از من مي‌خواهيد كه من به شما بدهم، من مي‌خواهم به صراحت بگويم كه خود من هم ندارم. چگونه مي‌خواهيد من وارد جنگي بشوم كه حتي براي ده روز، ذخيره يك هاون را ندارم كه بجنگم؟ چگونه مي‌خواهيد مرا به جنگ بكشيد؟» بعد وقتي عصباني شد رويش را به عراقي‌ها كرد، بخصوص به عراقي‌ها، گفت: «به دولت‌هاي خودتان بگوييد از اين اسلحه‌هاي اضافي كه نمي‌خواهند، يا آن اسلحه‌هايي كه مال ما بوده و آنها را گرفتند، اول به ما بدهند بعد از ما بخواهند كه وارد جنگ بشويم.» بعد عصبانيتش زيادتر شد و گفت: «حتي اين را هم نمي‌خواهم، آن فاسدها، آن ذخيره‌هايي را كه دور مي‌ريزند و به دردشان نمي‌خورد، لااقل آنها را به ما بدهند و بعد از ما بخواهند وارد جنگ بشويم.» در هر حال بعد از اين احتجاج همه احزاب ساكت شدند و سخن ابوعمار را پذيرفتند. او تاكيد كرد كه: «اين قرار، قرار سياسي است و همه بايد اجرا بكنند و ملزم به اين اجرا هستند.» بعد از حدود يك ساعت و نيم جلسه پايان يافت و همه احزاب به شياح برگشتند من هم به شياح برگشتم.

حدود ساعت شش بعد از ظهر در خيابان‌هاي اسعدالاسعد در مركز شياح با يكي از فرماندهان جنگ، از فرماندهان فتح صحبت مي‌کردم. يكي از اعضاي «جبهه شعبيه»، در خيابان «اسعدالاسعد» آمد و با يك اسلحه «سمينوف» (اسلحه بسيار خفيف) شروع به تيراندازي به سوي «عين‌الرمانه» و مسيحي‌ها كرد. چهار گلوله به سمت آنها شليك كرد. اين افسر فرمانده «فتح» كه اسمش «قاهر» بود

و دوست ما بود، بر سرش زد و گفت: «جنگ دوباره شروع شد.» به او گفتم: «خوب این دو تا را بگیر، ابوعمار دستور داده، این دو نفر را بگیر، چرا رهائشان می‌کنی؟» گفت: «ای کاش می‌توانستیم بگیریم، هیچ قدرتی نداریم و هیچ عملی از دست ما ساخته نیست.» بعد از ده دقیقه باران گلوله‌های سنگین توپ از «عین‌الرمانه» به طرف «شیاح» سرازیر شد و این «شیاح» بود که زیر این گلوله‌ها می‌لرزید و ما مثل گنجشگ از این گوشه به آن گوشه فرار می‌کردیم، تا این گلوله‌ها ما را نیندازد. همین «اسعد قاهری» که با من بود و صحبت می‌کرد، به سختی مجروح شد و پایش از بین رفت و بعد از آن به مستشفي {بیمارستان} رفت و من دیگر او را ندیدم. ابوعمار بعد از شروع جنگ، موافق (محافظ) خودش به نام «ابوحسن سلامه» را به «شیاح» فرستاد که تحقیق بکند و ببیند چطور شد. وقتی «ابوحسن سلامه» به «شیاح» آمد، خود من رفتم و با او صحبت کردم. گفتم: «خود ما دیدیم که چگونه جنگ را شروع کردند.» «ابوحسن سلامه» يك مقدار فحش به «جبهه شعبیه» داد، و بعد گفت: «این فلان فلان شده‌ها با گلوله سمینوف، یعنی گلوله كوچك می‌زنند، ولی آن بی‌شرف‌ها چرا در جواب يك توپ گنده می‌زنند.» این جوابی بود که با عصبانیت در مقابل این عكس‌العمل «کتائب» می‌خواست بیان کند. درحالی‌که به نظر من این وارد نبود و آنها قوی‌تر هستند و توپ دارند و توپ می‌زنند. به هرحال شروع به فعالیت کرد، تماسش با مسیحی‌ها و ارتش و سایر طرف‌های درگیر برقرار شد، تا حوالی ساعت نه دوباره آتش‌بس در «شیاح» برقرار شد. این آتش‌بس تا ساعت يك بعداز نیمه‌شب که خود من در «شیاح» با یکی از جنگجویان به نام «حسین حسینی» که بعداً شهید شد پاس می‌دادم ادامه داشت. او اهل «شیاح» بود و همه را می‌شناخت. سر ساعت يك بعداز نیمه‌شب که در خیابان‌ها درحال گذشتن بودیم، دیدیم که شش، یا هفت نفر با سرعت از يك طرف به طرف دیگر می‌روند. ما اینها را تعقیب کردیم و رسیدیم به خیابانی به نام «شارع عبدالکریم الخلیل». دیدیم يك خمپاره‌انداز كوچك شصت میلیمتری که در دست داشتند گذاشتند وسط خیابان و به سرعت دو تا گلوله شلیک کردند. بعد این خمپاره را برداشتند و فرار کردند. ما آنها را گرفتیم و دوستان «حسین حسینی» آنها را شناخت. از حزب «شیوعی» (حزب کمونیست لبنان) بودند و او خانه و محل و تمام

مشخصاتشان را می‌دانست. آن شش، هفت نفر مسلح بودند و ما دو نفر کاری نمی‌توانستیم بکنیم رهایشان کردیم. پیش «ابوحسن سلامه» فرستادم و پیغام داد که اینها را دیدیم که دو تا گلوله به مسیحی‌ها زدند و فرار کردند. «ابوحسن سلامه» اینها را خواست، که انکار کردند که نه ما این کار را نکردیم. بعد از ده دقیقه گلوله‌باران «گتانب» دوباره شروع شد، گلوله‌بارانی شروع شد که بعدها هم همچنان ادامه پیدا کرد.

اینها نمونه‌هایی بسیار کوچکی است از حقایق ملموس که خودمان در ضمن عمل دیدیم و حس کردیم که چگونه مقاومت می‌خواهد جلوی جنگ را بگیرد و چپ‌ها منفجر می‌کردند و «کتائب» هم منتظر بود که اینها منفجر کنند تا به شدت بگویند و بزنند و پای مقاومت را به جنگ بکشند. در اینجا يك سوال مطرح است که چرا طرفه‌ای می‌خواستند آشوب به پا کنند و بجنگند. ابتدا دست راستی‌ها و سپس دست چپ‌ها. درباره مسیحیان و دست راستی‌ها این موضوع را باید ذکر کنم که از گذشته امتیازات بزرگ لبنان در دست اینها بود. پس از پیشرفت‌هایی که برای مسلمانان به وجود آمد آنان احساس کردند که مسلمانان قدرتشان بر ضد «کتائب» است و درخواست‌ها و طلب‌هایی دارند. تظاهرات امام موسی در بعلبک و صور نمونه‌هایی از این تظاهرات است. پس اینها باید از امتیازات قدیم خودشان صرف‌نظر کنند و مقداری از امتیازات را به مسلمانان بدهند. آنها حاضر نبودند این کار را بکنند. بعد مقاومت فلسطین وارد معرکه می‌شود و مقاومت فلسطین هم پشتوانه قدرتی می‌شود برای مسلمان‌ها و توازن قوا را به سود مسلمان‌ها تغییر می‌دهد. بنابراین در لحظاتی که هنوز جنگ شروع نشده بود، تقریباً توازن قوا به سود مسلمان‌ها چرخیده بود. یعنی با حرکت و نهضتی که مسلمان‌ها بخصوص شیعیان، به وجود آورده بودند و با بودن رزمندگان فلسطینی در معرکه و صحنه، توازن قوا به سود مسلمان‌ها بود و مسیحیان زنج می‌بردند و حاضر نبودند که این شکست و ضعف را بپذیرند. بنابراین می‌خواستند که با يك قدرت خارجی همدست بشوند و مسلمان‌ها را بکوبند و ضعیفشان کنند، تا امتیازات گذشته خودشان حفظ شود. هم‌زمان با این موقع می‌بینیم که اسرائیل نیز برای کوبیدن فلسطینی‌ها دست به کار شده تا دوباره توطئه‌ای به پا کنند. بنابراین مصالح اسرائیل و مصالح «کتائب» با هم هماهنگ می‌شود. این دو دست به دست هم می‌دهند و برای کوبیدن مسلمان‌ها بطورکلی، قیام می‌کنند. اسرائیل برای کوبیدن فلسطینی‌ها و مسیحیت برای کوبیدن تمام مسلمان‌ها، که امتیازات خودش را حفظ کند و حتی امتیازات بیشتری کسب نماید، که همینطور هم شد.

اما چپ چرا می‌جنگد؟ «جنبلاط» و رهبران حزب کمونیست و احزاب مارکسیست معتقد به جنگ طبقاتی بودند. می‌گفتند که طبقه کارگر باید بر ضد سرمایه‌دار اسلحه به دست بگیرد و بجنگد و آنها را نابود نکند، که به نظر ما این حرف پوچی بود؛ برای اینکه چه در جناح مسلمان‌ها و چه در جناح مسیحیان، کسانی که می‌جنگیدند همه‌شان محروم و همه‌شان کارگر و بدبخت بودند. اینطور نبود که در جناح مسیحی‌ها سرمایه‌داران باشند و بجنگند و در جناح مسلمان‌ها کارگرها بجنگند. نه، جنگ به صورت دینی و طایفه‌ای و حتی نژادی در آمده بود که یک نژادی، یک دینی بر ضد دینی دیگر می‌جنگید. برای آنها مطرح نبود که این سرمایه‌دار است یا کارگر. بنابراین ادعای کمونیست‌ها، که جنگ طبقاتی بود و آنان به خاطر طبقات می‌جنگیدند، بکلی غیر وارد است. مطلب دومی که «جنبلاط» زیاد بر آن تکیه می‌کرد، تغییر نظام و قانون اساسی لبنان بود. قبلاً شرح دادم که این نظام به نفع مارونی‌ها و کتانی‌ها است و تلاش بر این است که این نظام را تغییر دهیم و عادلانه کنیم. ولی عنوان این اشعار در آن زمان از طرف «جنبلاط» شعبده‌ای بیش نبود، برای اینکه، وقتی مسلمان‌ها ضعیف‌تر هستند و یک توطئه بین‌المللی برای کوبیدن مسلمان‌ها درگیر است و اینها حتی به بقای خودشان اطمینان ندارند، چگونه می‌خواهند چیزهای جدید کسب کنند و امتیازهای جدیدی به دست آورند. این خیلی احمقانه بود، این شعارهایی بود که می‌دادند؛ تغییر نظام و تغییر قانون اساسی، که به نفع مسلمان‌ها باشد، بین مسلمان‌ها و مسیحی‌ها اختلاف نباشد و پروژه‌هایی از این قبیل. اینها چیزهایی بود که در ظاهر می‌گفتند؛ یعنی تغییر نظام و جنگ‌های طبقاتی.

ولی آن چیزی که ما فکر می‌کنیم، دو مرحله است. مرحله اول اینکه احزاب چپ در تقسیم لبنان استفاده می‌بردند. مسیحیان در قسمت مسیحی‌ها، یک حکومت مسیحی تشکیل می‌دادند و احزاب چپ بر قسمت‌های مسلمان‌نشین سیطره پیدا می‌کردند و یک حکومت چپ ایجاد می‌شد. دولت روسیه شوروی هم از اینها پشتیبانی می‌کرد. اسنادی وجود دارد که روسیه از اینها درخواست کرده بود که سه بندر؛ بندر صور و صیدا و طرابلس در اختیار روس قرار گیرد و روس از این حکومت کمونیستی و حکومت چپی که در قسمت مسلمانان به وجود می‌آید، پشتیبانی کند. بنابراین «جنبلاط» می‌گفت

که حکومتی به رهبری خودش در قسمت مسلمان نشین به وجود آورد. در این حکومت فلسطینی‌ها هم کم و بیش به طمع افتادند و احساس کردند که اگر حکومتی چپ به رهبری «جنبلاط» به وجود آید، قدرت نظامی آن به دست فلسطینی‌ها خواهد بود. بنابراین از این نمدکلاهی هم نصیب آنها خواهد شد. بنابراین وقتی می‌بینید فلسطینی‌ها با احزاب چپ در مسئله تقسیم لبنان همکاری می‌کنند، علتش این طمعی است که به دامش افتاده‌اند. تقسیم لبنان به دو قسمت مسلمان و مسیحی مطبوع طبع آنهاست. این دلیل بزرگی است که ما احساس می‌کنیم «جنبلاط» یا احزاب چپ به خاطرش می‌جنگیدند و هنوز هم طعم این حکومت یساری یا چپ در لبنان از زیر دندانشان بیرون نرفته و دنبال این فکر هستند و حتی الان پس از ۱۹۷۸ هم اظهار می‌کنند.

دلیل دومی که ما می‌توانیم ارائه بدهیم و شاید خیلی تند باشد، ولی در ضمن تجربه پیدا کرده‌ایم، این است که عده‌ای از رهبران احزاب چپ، بدون شك با اسرائیل همکاری نزدیک دارند. بنابراین وقتی اسرائیل به دنبال توطئه‌ای در لبنان، به جریانی دست می‌زند، همانطور که «کتاب» و دست راستی‌ها از آن طرف شروع به عملی می‌کنند، همزمان با اینها و هماهنگ با اینها گروه‌های چپی هم‌دست با آنها، انفجار به وجود می‌آورند. بنابراین مطابق احساس ما و تجربه ما در این روزگار می‌بینیم، رابطه بسیار نزدیک بین عده‌ای از احزاب چپ یا رهبران احزاب چپ با اسرائیل وجود دارد. بنابراین وقتی ما از احزاب چپ کناره گرفتیم و از میانشان خارج شدیم، به این علت بود، که به پاکي و صحتشان به هیچ‌وجه اطمینانی نبود؛ این اطمینان که این آدمی که امروز می‌جنگد، جاسوس اسرائیل نباشد و به خاطر اسرائیل خرابکاری نکند. در همین جا می‌شود پرسشی را مطرح ساخت که چرا مقاومت فلسطین در دو دوره جنگی که بیان کردم، از ورود در جنگ خودداری کرد؟ جوابش واضح است. برای اینکه مقاومت از روز اول به توطئه اسرائیل پی برد، یعنی فهمید که اسرائیل می‌خواهد انفجاری در لبنان به وجود آورد که پای مقاومت به میدان کشیده شود و ارتش و مسیحیان را به جان مقاومت فلسطین بیندازد و سپس مقاومت را بکوبد و خرد کند، همینطور که مقاومت را خرد کرد. بنابراین مقاومت فلسطین از داخل شدن در جنگ تا حد امکان

خودداري مي‌کرد، يا حتي آنجايي هم که اسلحه مي‌داد و عناصري را مي‌فرستاد، علناً اظهار مي‌کرد که ما در جنگ دخالتي نداريم. در اين مورد که چرا بعضي از رهبران چپ و اسرائيل روابطي دارند، سندی بسيار مهم وجود دارد. مدتي پيش در مجله «النهاري عربي» بين «خالدالحسن» يکي از اعضاي کميته اجرائي فتح با «ايلي رزق» يکي از رهبران حزب «کتائب» در پاریس مصاحبه‌اي در حضور «عسان تويني» برگزار مي‌شود. اين مصاحبه ترجمه شده و در يکي از شماره‌هاي نشریه قدس دانشجويان اروپا پخش گرديد. در قسمتي از اين گفتگو «خالدالحسن» که يکي از رهبران مقاومت فلسطين است، ذکر مي‌کند که از سال‌هاي (۱۹۵۰) صهيونيزم صندوقي به وجود آورد، براي پول دادن يا رشوه دادن به رهبران فلسطيني. هنگام بروز حادثه جنگ، در اين صندوق صدميليون دلار پول بود. اين پول را بنا بر اظهار خود «خالدالحسن» که يکي از رهبران فتح است، به رهبران فلسطيني رشوه مي‌دادند تا به نفع اسرائيل کار کنند. اين رهبران فلسطيني چه کساني هستند؟ چه کساني مي‌توانند باشند؟ لااقل ابوعمار و ابوجهاد اينطور نيستند، اينها اولاً پول دارند، احتياج به اين چيزها نيست. ثانياً پاک‌تر از آن هستند که از اسرائيل پول بگيرند. چه کساني از رهبران فلسطيني باقي مي‌مانند که صدميليون دلار از اسرائيل پول و رشوه بگيرند. رشوه مي‌گيرند براي چه کار، براي چه منظور. بنا بر اين مي‌بينيم که به تصديق خود رهبران مقاومت فلسطين اسرائيل به عده‌اي از فلسطيني‌ها که مقاوم و مسئوليتي دارند، رشوه مي‌دهد و اينها را تحريك مي‌کند. اينها را به جان هم مي‌اندازد و خودشان هم مي‌دانند که اينها چه کساني هستند، منتهي به مصلحتشان نيست که اينها را بروز دهند، ولي چيزي که محقق است اين است که در بين فلسطيني‌ها جاسوس اسرائيل بسيار زياد است و حتي در بين رهبرانشان، و اين به تصديق خود «خالدالحسن» عضو هيأت اجرائيه^(۱) فتح است.

پرسش ديگري در اين رابطه مطرح شده و آن اينکه، چرا امام موسي و حرکت محرومين خودشان را سپر بلاي مقاومت فلسطين قرار دادند؟ و از مقاومت فلسطين تا اين اندازه دفاع کردند؟ و

آنجایی که مقاومت فلسطین به مصلحتش نبود تا وارد جنگ بشود، اینها خودشان را به جنگ وارد کردند تا از مقاومت فلسطین طرفداری کنند. این یک سؤال فلسفی بزرگ است که جواب به درازا خواهد کشید. ولی بطور مختصر باید بگویم که امام موسی احساس می‌کرد که با انفجار لبنان و به میدان کشیده شدن فلسطینی‌ها و درگیری رودرو بین فلسطینی‌ها و «کتائب»، مشکلات لبنان زیادتیر و زیادتیر خواهد شد. بنابراین به هر وسیله ممکن باید جلوی این درگیری را می‌گرفت، باید فلسطینی‌ها را ساکت می‌کرد، باید از آنها حفاظت می‌کرد تا آنها وارد جنگ نشوند. حتی وقتی فلسطینی‌ها، در «جبل» وارد جنگ شدند، امام موسی به شدن به آنها اعتراض کرد که این عمل شما خلاف استراتژی کلی شماست و به شما ضربه و ضرر خواهد زد و ما را به بن‌بست خواهد انداخت و اینطور هم شد. بنابراین در آنجایی که امام موسی می‌دید «کتائب» می‌خواهد انفجار به وجود آورد و فلسطینی‌ها را وارد جنگ کند و در صورت ورود به جنگ انفجاری بزرگ پدید خواهد آمد که لبنان را خواهد سوزاند، ترجیح می‌داد که شیعیان وارد جنگ شوند و سپربلای فلسطینی‌ها قرار گیرند تا «کتائب» را آرام کند و از انفجار جلوگیری نماید. این، هدف بود و هدف مقدسی بود، ولی شکست خورد و به جایی نرسید. به عنوان مثال در آغاز همین انفجار جدید، در «تل‌زعر و دکوانه» بین فلسطینی‌ها و «کتائب» در گرفت، ولی فلسطینی‌ها خوش نداشتند که در منطقه آنها جنگ بشود، جنگ را به «شیاح و عین‌الرمانه» منتقل کردند، یعنی جنگ را به دوش شیعه‌ها انداختند. چون «شیاح» منطقه شیعه بود. بعد می‌بینید در سرتاسر دوران جنگ، مناطق شیعه‌نشین همیشه محل جنگ بوده و شیعه‌ها کشته داده‌اند. یعنی شیعه‌ها تحمل می‌کردند که جنگ را در مناطق خود بپذیرند، تا بین فلسطینی و لبنانی، یا بین فلسطینی و کتائبی جنگ درنگیرد و بتوانند آتش را زودتر خاموش کنند. این به صلاح تاکتیک یا فکری بود که امام موسی از روز اول به دنبالش بود تا به هر وسیله که شده فلسطینی‌ها را از جنگ دور نگهدارد. به دو دلیل؛ یکی محافظت خود فلسطینی‌ها و یکی اینکه لبنان به انفجار کلی کشیده نشود.

بحث‌های فلسفی و تاریخی نیز در اینجا مطرح است، که به موقعیت شیعیان و تهمت‌هایی که دیگران به شیعیان می‌زدند و می‌زنند،

مربوط می‌شود. عادتاً شیعه‌ها را ستون پنجم دشمن -هر دشمنی- به حساب می‌آوردند و هر خطایی که يك شیعه بکند بوق و کرنا به راه می‌اندازند و آنها را متهم به خیانت و جاسوسی می‌کنند.

بنابراین در اذهان تمام مردم این واقعیت رسوخ کرده که شیعه یعنی خانن، شیعه یعنی ستون پنجم استعمار، شیعه یعنی نوکر شاه، شیعه یعنی فلان و فلان. به همین سبب امام موسی وقتی در لبنان شروع به فعالیت کرد، بزرگترین برنامه دینی و مذهبی او این بود که شخصیت شیعه را از ستون پنجمی و جاسوس بودن و همکاری با شاه و یا دول دیگر، آزاد کند و شخصیت حقیقی انقلابی شیعه را به دنیا نشان بدهد و توانست که این عمل را انجام بدهد و پیروز هم شد. حدود ده سال پیش شیعه‌ها بطور فطری و طبیعی جاسوس و مزدور و دست‌نشانده بودند، درحالی‌که امروز شیعیان در لبنان به نام يك طبقه، یا طایفه انقلابی و مبارز و فداکار و دیندار محسوب می‌شوند و همه روی شیعه حساب می‌کنند. وقتی که می‌بینید حتی دست‌راستی‌های «کتائب»، اینقدر به شیعه‌ها حقد و حسد نشان می‌دهند به خاطر این است که شیعیان روی پای خود ایستاده‌اند و منشاء قدرت هستند و حرفشان خریدار دارد و قدرتشان عامل تغییر دهنده تاریخ در این کشور است. اینها مدیون نقشة بزرگ امام موسی است که حضور اساسی شیعه را آنطور که باید باشد نشان داد، نه آنطور که دیگران بطور عکس‌العملی نشان می‌دادند.

خیلی دردناک است که وقتی در این روزها دیده می‌شود که احزاب چپ و مخالفان شیعه، سعی می‌کنند شیعه را تحریک کنند تا به سمت اسرائیل یا به سمت «کتائب» برود. در همین زمانی که او را به طرف اسرائیل یا «کتائب» می‌رانند، روزنامه‌ها فحش را شروع می‌کنند که جاسوس‌ها را ببینید، مزدوران و دست‌نشانده‌ها را مواظب باشید که چه می‌کنند!

يك نمونه را ذکر می‌کنم که بسیار دردناک بود و در «مارون‌رأس» یکی از روستاهای شیعه‌نشین جنوب لبنان اتفاق افتاد، که هم مرز اسرائیل است و تا اسرائیل صد متر بیشتر فاصله ندارد.

اسرائیل همیشه به خاک این ده تجاوز می‌کند در این روستا عده زیادی از «حرکت محرومین» هم وجود دارند که از بهترین جنگجویان هم هستند. احزاب چپ در میانه جنگ به سمت این روستا تیراندازی می‌کردند و به پای یکی از بچه‌های ما تیر زدند و

مجروحش کردند و گفتند اینها جاسوس هستند. روزنامه‌ها به اینها فحش می‌دادند، که اینها جاسوس هستند و اسرائیل در طرفداری از این روستا حزبی‌ها را با توپ سنگین می‌زد؛ یعنی تمام شرایط لازم و ضروری را برای این روستا که به اسرائیل پیوندد، آماده می‌کرد. از یک طرف به عمال خودش در داخل احزاب چپ دستور می‌داد که به روستا تیراندازی کنند و از سوی دیگر خودش به این احزاب تیراندازی می‌کرد که به روستائیان نشان بدهد که ما هستیم که از شما طرفداری می‌کنیم. روزنامه‌های چپ هم داد و فریاد به راه انداخته بودند که ببینید اینها خائن و جاسوس هستند و با اسرائیل همکاری می‌کنند. من با ابوعمار و ابوجهاد رهبران مقاومت در این باره صحبت کردم. آنان پذیرفتند که حرف من صحیح است نه ادعای احزاب، برای اینکه احزاب با بوق و کرناپی که راه انداخته‌اند که اینها جاسوس‌اند، مزدورند و دست‌نشانده اسرائیل هستند، به مردم روستا فشار می‌آوردند تا به سمت اسرائیل بروند، و اگر هم نخواهند بروند، اجباراً به آن سمت میلشان می‌دهند. درحالی‌که این به ضرر مقاومت فلسطین است، به زیان جنوب لبنان است، به ضرر مسلمانهاست. اینها ممکن است استفاده تبلیغاتی ببرند، امام موسی را بکوبند و شیعه‌ها را بکوبند، ولی انقلاب ضرر می‌کند. با برقراری تماس‌ها و فعالیت‌هایی که کردیم بالاخره ممانعت کردیم که عده‌ای از مردم این روستا با «کتائب» یا اسرائیل همکاری کنند و به لطف خدا این روستا، هنوز که هنوز است، برپای خودش در مقابل اسرائیل ایستاده است، درحالی‌که روستاهای زیادی از مسیحی‌ها و درزی‌ها، علناً با اسرائیل همکاری می‌کنند و این روزنامه‌های چپی درباره آنها حرف نمی‌زنند. ولی در مورد دهی که همکاری نکرد و نمی‌خواست که همکاری بکند، تمام وسایل و شرایط لازم را ایجاد می‌کردند تا همکاری کند، تا در روزنامه‌ها بکوبند و چه فحش‌ها که به مردم این روستا دادند. حتی فرمان قتل عده زیادی از آنها را صادر کردند، که فعالیت‌های آنها خنثی شد.

می‌بینیم که یک توطئه تاریخی و فلسفی برضد شیعه در جریان هست و بخصوص وقتی که احساس می‌کنند این شیعه با تمرکز خودش و با رهبری صحیح خودش قادر است که قدرت ایجاد بکند، و به اصطلاح گلیم را از زیرپای این احزاب چپ بکشد، بنابراین باعث

می‌شوند که دشمنی با این شیعه و این رعبری زیادتر و زیاده‌تر شود. همانطور که گفتیم این مسئله بسیار مفصل است و از نظر اجتماعی و تاریخی و فلسفی باید مورد دقت قرار گیرد.

پس از این درگیری‌ها حکومت «رشیدالصلح» از بین رفت؛ چون عملاً قادر به هیچ عمل مثبتی نبود. قوای ارتش و ژاندارم و شهربانی از فرمان او اطاعت نمی‌کردند و او نیز با متابعت بی‌چون و چرا از چپ خود را فلج کرده بود. بعضی از چپ‌گرایان تند، به رهبری «جنبلات» تقاضای عزل سیاسی «کتائب» را کرده بودند و «کتائب» نیز گفته بود: «اگر حکومتی قادر است بدون حضور ما لبنان را اداره کند، بفرماید». تیراندازان کتائبی عملاً عبور و مرور را در خیابان‌ها فلج می‌کردند و شهر را از حالت عادی خارج می‌نمودند.

با سقوط حکومت، تمام کارهای دولتی نیز در اختیار «فرنجیه» رئیس‌جمهور قرار گرفته بود که او خود در مخالفت با مقاومت و مسلمان‌ها ید طولانی داشت. در این شرایط وخیم هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد مسئولیت حکومت را بپذیرد، زیرا بدون موافقت «کتائب» عملاً نمی‌توانست آرامشی وجود داشته باشد. تنها کسی که از جانب مسلمان‌ها کاندید نخست‌وزیر شده بود، «رشید کرامی» رجل قدیمی و توانایی بود که در بجران‌های سال ۱۹۵۸ نیز به نخست‌وزیری رسیده بود و از سیاستمداران ملی به شمار می‌رفت. ولی رئیس‌جمهور «فرنجیه» با او سرسازگاری نداشت و نمی‌خواست او را بپذیرد. از این رو یک سرلشکر بازنشسته ارتش را مأمور تشکیل کابینه کرد و او نیز یک کابینه نظامی، برای سیطره بر لبنان تشکیل داد. نیروهای ارتشی و ژاندارم و شهربانی با همراهی «کتائب»، به مرکز مقاومت، یعنی محلات شیعه‌نشین حمله بردند. رگبار گلوله‌های توپ و خمپاره بر محلات شیعی، بخصوص «شیاح» باریدن گرفت و گروه‌گروه از مردم بی‌گناه شیاح طعمه آتش و آهن شده و در زیر خرابه‌های خانه‌های فرو ریخته مرفون می‌شدند. یاسر عرفات از حکومت نظامی بیم داشت و به امام موسی گفت که می‌خواهند داستان اردن را تکرار کنند و فلسطینی‌ها را تصفیه نمایند. امام موسی به او جواب داد: «تصفیه شما قبل از تصفیه ما

ممکن نیست.» یاسر عرفات بیش از پیش اظهار نگرانی کرد و گفت می‌خواهد هیچ برخورد نظامی با دولت و ارتش روی ندهد و از امام موسی تقاضا کرد که حکومت نظامی را با تظاهرات سیاسی (نه نظامی) ساقط کنند. امام موسی نیز به او قول داد و با کمک «مفتی حسن خالد»، رهبر اهل سنت و «شیخ عقل» رهبر دُرزی‌ها، جلسه‌ای تشکیل دادند و قطعنامه‌ای گذراندند که تا سقوط حکومت نظامی، اعتصاب خواهند کرد.

سرتاسر لبنان را اعتصابی یکپارچه فرا گرفت. حتی یکی از افسران ارشد شیعه که وزیر کابینه نظامی بود به مجلس تلفن زد تا با امام موسی صحبت کند، امام او را نپذیرفت و گفت حکومت جدید را به رسمیت نمی‌شناسد. اعتصاب ادامه یافت تا پس از چهار روز حکومت نظامی سقوط کرد. این یک پیروزی برای رهبر شیعه به عنوان حامی انقلاب فلسطین به شمار می‌رفت.

یک نکته جالب اینکه شب اعلام حکومت نظامی از طرف رئیس‌جمهور و هجوم وحشیانه ارتش و ژاندارم‌ها و شهربانی به محلات شیعه‌نشین، نیروهای مقاومت فلسطینی به امر یاسر عرفات عقب‌نشینی کردند و پایگاه کمربندی شیعه‌نشین را رها کردند و اینطور شایع شد که «کتائب» تصمیم دارد در آن شب وارد «شیاح» و محلات دیگر گردد. نیروهای چپ وابسته وقتی دیدند مقاومت عقب‌نشینی کرده است، همه گریختند و صحنه را خالی کردند! و نشان دادند که بدون پشتیبانی مقاومت صفر به حساب می‌آیند. در آن شب هجوم شدید «کتائب» و نیروهای دولتی متوجه «شیاح» بود و خیابان‌های اصلی «شیاح» در مقابل هجوم کتائبی‌ها باز و بدون پاسبان ماند. بیش از پانصد نفر از جنگجویان احزاب چپ، هر یک از گوشه‌ای فرار کردند. رعب و وحشتی عجیب، زن و بچه‌های منطقه «شیاح» را فرا گرفت. همه می‌گریختند و گویی انتظار هجوم مغولان را دارند. برای اولین بار نیروهای «حرکه‌المحرومین»، به امر وجدان و ضرورت دفاع از ناموس خلق وارد صحنه شدند. رزمندگان از جان گذشته «حرکه‌المحرومین»، تمام خیابان‌های اساسی و فرعی «شیاح» را سد کردند و تا صبح در مقابل رگبار گلوله و توپ‌های سنگین «کتائب» مقاومت نمودند. در «شارع‌السعد‌الاسعد»، بزرگترین معرکه‌گاه بین احزاب و «کتائب» که در اوایل شب بیش از سی نفر از احزاب چپ در آنجا پاسداری

می‌کردند و همه گریخته بودند، جز يك پیرمرد شصت ساله که خانه‌اش آنجا بود و تصمیم داشت قبل از کسانش بمیرد، تا مرگ دلبستگانش را به چشم نبیند کسی دیده نمی‌شد، رزمندگان «حرکه‌المحرومین» با شوق و ذوقی وافر و شجاعتی بی‌حد تمام خیابان‌ها و محل دخول و خروج «شیاح» را پاسداری کردند و تنها امید و نقطه اتکای مردم بی‌پناه «شیاح» بودند.

نفرت عمومی نسبت به احزاب آنقدر بالا گرفت که مردم خواستار حکومت بدون احزاب شدند. ایجاد حکومت در آن شرایط کاری مشکل بود، زیرا مسلمان‌ها نمی‌خواستند «کتاب» را در حکومت بپذیرند و «کتاب» نیز آشوب می‌کرد و اجازه تشکیل حکومت نمی‌داد و فرصت کافی برای حل مشکلات موجود و رسیدگی به جرم تبهکاران وجود نداشت، لذا امام موسی موسی به پیروی از افکار عمومی پیشنهاد کرد که حکومتی کوچک، بدون احزاب چپ و راست تشکیل شود تا محیط را برای يك حکومت صحیح و کامل آماده سازد. البته «کتاب» این نظریه «حکومه‌مصغره» بدون «کتاب» را به شدت محکوم کرد و زد و خوردها شدت گرفت.

برای حل این مشکل و ارضای «کتاب»، ابوعمار و امام موسی، با «کمیل شمعون» رئیس حزب «احرار» ملاقات کردند و او را قانع نمودند که در «حکومت صغیر» شرکت کند. او نیز موافقت کرد، ولی «پیرجمیل» باز هم نظریه «حکومت صغیر» را رد کرد و گفت هیچ‌کسی (حتی کمیل شمعون) را خارج از حزب به نمایندگی خود نمی‌پذیرد و به همین جهت تضادی بین «پیرجمیل» و «کمیل شمعون» درگرفت که به سود مسلمانان بود.

از سوی دیگر «کتاب» درخواست مصالحه کرد؛ بدین معنی مقاومت فلسطین و «کتاب» خصومت را کنار بگذارند. مقاومت فلسطین این نظر مصالحه را نیز پذیرفت، ولی «کتاب» باز هم راضی نبود و تقاضا می‌کرد که نماینده «کتاب» در حکومت صغیر شرکت داشته باشد و این نمی‌توانست مورد قبول مردم قرار گیرد.

همانطور که گفته شد، مشکلات سیاسی و نظامی، حیات لبنان را در معرض خطر اساسی قرار داده بود. احزاب چپ از هیچ نوع

تحریکی خودداری نمی‌کردند و «کتاب» نیز بی‌رحمانه مناطق مسلمانان و بخصوص شیعیان را با اسلحه‌های سنگین می‌کوبید و حتی تانک و توپ‌های ارتش و ژاندارمری و پلیس نیز به همراهی «کتاب»، مسلمانان را گلوله‌باران می‌کردند. تعداد کشته‌ها از اول حادثه «عین‌الرمانه»، تا این موقع (شروع اعتصاب غذا در ۲۷ ماه ژوئن ۱۹۷۵) به ۲,۶۴۵ نفر و تعداد مجروحان به ۱۶,۰۰۰ نفر رسید که اکثریت قریب به اتفاق آنها (بیش از ۹۵٪) از طایفه شیعه بودند! قرارهای سیاسی یاسر عرفات و امام موسی در اثر خرابکاری جناح‌های وابسته احزاب چپی و «کتاب» بی‌اثر ماند. بارها فرمان آتش‌بس صادر شد و رهبران احزاب چپ و راست پذیرفتند، ولی با یک تحرک کوچک دوباره نزاع از سر گرفته می‌شد. اغلب مسیحیان با «کتاب» همراهی می‌کردند و گروه‌های چپ نیز هر مسیحی را (صرف‌نظر از کتائبی یا غیرکتائبی و یا حتی غیرمارونی) به شدت می‌زدند، یا می‌گرفتند. اکثریت مسیحیان نیز برای دفاع از جان خود به «کتاب» پناه برده بودند. اسلحه می‌گرفتند و در پناه قدرت نشامی و سازمانی «کتاب» خود را محفوظ می‌داشتند. «کتاب» در بین مسیحیان کسب شخصیت کرده بود و حامی مسیحیان به شمار می‌رفت و تبلیغات شوم ضداسلامی، به شدت رواج یافته بود؛ تا آنجا که به حضرت محمد (ص) اهانت می‌کردند و مسلمانان را می‌گرفتند و پس از ضرب و شتم مجبور می‌کردند که به حضرت محمد (ص) دشنام دهند، والا آنها را می‌کشتند!

جنگ مذهبی شروع شده بود و «کتاب» از تمام احساسات مذهبی مسیحیان داخل و خارج لبنان استفاده می‌کرد. همه مسیحیان اروپا و آمریکا و دستگاه‌های تبلیغاتی آنها به نفع مسیحیت لبنان و یا «کتاب» به کار افتاده بود و این را «کتاب» موفقیت بزرگ سیاسی برای خود به حساب می‌آورد. همه راه‌ها مسدود شده بود، چپ اخلاص‌گری می‌کرد و با تحریکات دائم خود جنگ را مشتعل می‌نمود و می‌خواست که همه نیروهای مسلمان را دنبال‌رو خود کند و به نفع مصالح حزبی خود به کار اندازد و حتی می‌خواست با تحریک احساسات مردم، یاسر عرفات و مقاومت را نیز وارد معرکه کند و از آن استفاده سیاسی بنماید. «کتاب» نیز به خاطر منافع خود جنگ مذهبی را دامت می‌زد و استفاده سیاسی و نظامی می‌برد و از

کشتار مردم بی‌گناه و ویران کردن لانه‌های محرومان هیچ ابایی نداشت.

مطلب دیگری که بسیار ناراحت‌کننده و وحشیانه بود و باید ذکر کرد، این است که در لبنان می‌گویند «قتل علی‌الویه»، یعنی کشتن بر حسب شناسنامه، و چپ و راست هر دو به این کار دست زدند. در قسمت مسیحی‌ها شروع کردند به کشتن مسلمان‌ها، خیابان‌ها را می‌بستند و هر مسلمانی را که پیدا می‌کردند می‌کشتند، صرف‌نظر از اینکه به چه دسته‌ای وابسته است. احزاب چپ هم در قسمت مسلمان‌ها حاجز (راه‌بندان) می‌گذاشتند و هر مسیحی را می‌گرفتند و می‌کشتند. یک مسیحی در خیابان «کرنیش‌المزراع» حرکت می‌کرد و ارمنی بود و عضو مقاومت فلسطین، یعنی با مقاومت فلسطین همکاری می‌کرد. حزبی‌ها او را به زیر کتک گرفتند و به قصد کشت می‌زدند و او فریاد می‌زد که من عضو مقاومت هستم و این شناسنامه من، من جنگنده مقاومت هستم، ولی آنها گوششان بدهکار نبود. البته او را به علت اینکه عضو مقاومت بود نکشتند، ولی آنقدر زدند که بی‌حال شد. سرش از این ضربات ورم کرد و به بیمارستان رفت.

بسیار وحشیانه بود، مثلاً یک بچه کوچک را می‌گرفتند و تکه‌تکه‌اش می‌کردند و تکه‌تکه‌ها را درون جعبه می‌گذاشتند و برای مادرش می‌فرستادند. وقتی آن مادر و اهل محله این بچه ریزشده را می‌دیدند، عصبانی می‌شدند و اینها هم دست به کشتن طایفه دیگری می‌زدند. این یکی از توطئه‌هایی بود که اسرائیل برای انفجار و جنگ بیشتر بین مسلمانان و مسیحیان در لبنان به کار انداخت. کشتارهایی که واقعاً غیرقابل تصور است؛ زن‌ها را می‌گرفتند؛ مردها را می‌گرفتند و مثله می‌کردند، به شیوه‌های وحشتناکی می‌کشتند و جسدش را در معرض دید صاحبان جسد قرار می‌دادند تا آنان ببینند با این مسلمانان چه شده و مسلمان‌ها بیایند مسیحی‌ها را بکشند. این عمل را «قتل علی‌الیهویه» می‌گویند، این یکی از دلایلی بود که جنگ‌های طایفه‌ای را در لبنان رونق داد و مسیحیان را اجباراً به سمت «کتائب» برد. چون «کتائب» در ابتدا قوی نبود، همه مسیحی‌ها با «کتائب» موافقتی نداشتند و حتی عده زیادی از مسیحیان برضد «کتائب» بودند. ولی وقتی که جنگ براساس «قتل علی‌الیهویه» شروع شد هر مسیحی برای دفاع از جان خود نزد

«کتائب» رفت و اسلحه گرفت و عضو «کتائب» شد. بنابراین می‌بینیم که «قتل‌علی‌الهویه» یکی از مهمترین توطئه‌هایی است که «کتائب» را قوی و منظم کرده و تمام مسیحی‌ها را به دورش جمع نمود. مسئله‌ای که بیشتر باعث تأثر است آن بود که وقتی در بیروت مسیحی‌ها، مسلمان‌ها را می‌شکند و مسلمان‌ها دستشان به جایی نمی‌رسید، در روستاهای دور دست مسیحی در بعلبک و در جنوب لبنان دست به کشتار مسیحیان می‌زدند. یعنی احزاب چپ در شهرهای دور افتاده بعلبک شروع کردند به کشتن مسیحیان و این انعکاس بسیار بدی داشت و سبب شد که در دورترین نقاط، تمام مسیحی‌ها دور «کتائب» جمع بشوند.

در یکی از این واقعه‌های بسیار تأسف‌آور، آقای صدر مسافرتی به بعلبک کرد که جلوی کشتارهای دینی و طایفگی را بگیرد. او جمله معروفی بیان کرد و گفت: «اگر در بیروت پسر مرا بکشند اجازه نخواهم داد که در بعلبک یک مسیحی بی‌گناه کشته بشود، هیچ ارتباطی با آن ندارد.» به علت بیان همین جمله احزاب چپ و روزنامه‌های چپ فحش‌های زیادی را نثار ایشان کردند که چرا از مسیحیت طرفداری می‌کند و چون حاضر نیست مسیحی بکشد، مزدور و دست‌نشانده مسیحیان است. این یکی از داستان‌های بسیار دردناک در تاریخ اخیر لبنان بود. به هر حال در اثر این حوادث «کتائب» قوی‌تر و قوی‌تر شدند و مسلمان‌ها هر روز ضعیف و ضعیف‌تر شدند و جنگ بیشتر و بیشتر ادامه پیدا کرد. آقای صدر در این دوره جنگ برای آتش‌بس مجبور شد که دست به اعتصاب غذا بزند. امام موسی به ناچار به مسجد «عاملیه» رفت و اعلام اعتصاب غذا نمود. این اعتصاب بیان اعتراض به تحریکات و آدم‌کشی‌ها و سوءاستفاده‌های چپ و راست بود. امام موسی احساس کرد که باید با تاکتیک جدیدی مسئله را پایان داد. زیرا با مداخله نیروهای مسلح «حرکه‌المحرومین» اوضاع بهبود نخواهد یافت. از طرفی در مقابل «کتائب» نمی‌توان سکوت کرد و جلوی تحریکات چپ و راست را نیز نمی‌توان گرفت؛ زیرا هر نوع درگیری در آن شرایط به زیان مسلمین خواهد بود. به علاوه قدرت مقاومت فلسطینی به مراتب بر «کتائب» و احزاب چپ می‌چربید، ولی نمی‌خواست در معرکه مداخله کند؛ چون برای او مسئله بقاء مطرح بود.

- اعلام اعتصاب غذای امام موسی برای ختم خونریزی در بحبوحه کشت و کشتار، لبنان را به لرزه درآورد. مسیحیان غیرکتابی به خود آمدند و دریافتند که همه مسلمانان طرفدار جنگ نیستند و تبلیغات و کتاب، دایر بر وحشیگری مسلمانان و حتی به دریا ریختن مسیحیان و قتل عام آنها بی اساس است و از این نظر لزومی نمی دیدند که چشم و گوش بسته از برنامه های سیاسی «کتاب» پیروی کنند و یا دست بسته خود را تسلیم «کتاب» نمایند.
- ولی احزاب چپ وابسته و «جنبلاط» عصبانی شدند و بیانه های متعددی بر ضد امام موسی صادر کردند و از او خواستند که به جای اعتصاب غذا در مسجد، به وسط «شیخ» منطقه جنگ بیاید و در قتل شرکت کند. حتی احزاب چپ عده ای از عوامل خود را به مسجد فرستادند، تا روی منبر و در بین مردم شروع به تحریک ضد امام موسی کنند تا او را وادار بخروج از مسجد نمایند!
- امام موسی خواهسته های خود را به شرح زیر اعلام کرد:
- ۱- ختم خونریزی و قبول آتش بس از طرف همه نیروها
 - ۲- قبول «حکومت مصغره» بدون احزاب چپ و راست
 - ۳- ایجاد یک کمیته تحقیق برای بررسی جنایات مجرمان و کیفر آنها
 - ۴- ایجاد یک کمیته تحقیق برای بررسی خسارات وارده به مردم و جبران آنها
 - ۵- ایجاد یک کمیته تحقیق برای بررسی درخواست های محرومین و افزود که تا تحقق این خواسته ها از اعتصاب غذا دست نخواهد کشید. گروه های کثیری از مردم به مسجد آمدند و در اعتصاب غذا شرکت کردند و هزاران نفر از بعلبک و جنوب لبنان نیز به سوی بیروت به حرکت درآمدند. سلطه گران خرابکاری می کردند و از آنجا که تجمع مردم را در مسجد، در اطراف امام موسی، به مصلحت خود نمی دیدند، فروش بنزین را از بنزین فروشی ها قطع کردند، تا کسی نتواند از خارج به بیرو بیاید. در رادیو نیز مرتباً اعلام می شد که خیابان ها در اختیار تیراندازان است و هر کس از خانه خارج شود، مرگ برای او حتمی است. ولی با تمام این احوال هزاران نفر مسجد آمدند و پشتیبانی بی دریغ خود را از امام موسی و برنامه های او اعلام داشتند.
- مسیحیت نیز به حرکت درآمد، روز بعد از اعتصاب غذا، «دانشناک ارمنی»، که قبلاً طرفدار «کتاب» بود، پشتیبانی خود را از «حکومت

مصغره» پیشنهادی امام موسی اعلام کرد. روز دوم بعضی از روحانیون مسیحی در کلیساهای خود اعتصاب غذا کردند و بعضی از مسلمانان نیز به آنها پیوستند. روز سوم عده‌ای از بزرگان مسیحی به مسجد آمدند و اعلام پشتیبانی کردند و حتی بعضی در اعتصاب غذا شرکت نمودند. امام موسی که جسماً در اثر اعتصاب ضعیف شده بود، به سختی خود را می‌کشید و دیگر نمی‌توانست حرکت کند. شور و هیجانی همه لبنان را فراگرفت، مردم دسته‌دسته، زیر آتش گلوله‌ها به مسجد می‌آمدند و اعلام وفاداری می‌کردند. بزرگان لبنان و سیاستمداران و روحانیون از همه گروه‌ها نیز به مسجد آمدند و اعلام پشتیبانی کردند. «مفتی حسن خالد» رهبر دینی سنی‌ها و عده زیادی از رهبران مسیحی و یاسر عرفات و عده‌ای از مسئولان مقاومت و حتی وزیر امور خارجه سوریه، همه برای اعلام طرفداری، به دیدار امام موسی به مسجد آمدند. در تمام این مدت تیراندازی و خونریزی کم و بیش ادامه داشت و حتی حزب کمونیست لبنان که در حوالی مسجد موضع گرفته بودند، بدون دلیل، گاه و بی‌گاه تیراندازی می‌کردند. (باغلب هنگام سخنرانی امام موسی در مسجد، تا کسی صدای او را نشود) «کتاب» نیز خمپاره‌های خود را به طرف مسجد نشانه‌گیری کرد و دو راکت در فاصله نزدیک به دو طرف مسجد فرود آمد و مسجد را لرزاند.

احزاب چپ تحریک می‌کردند و به اما هجوم می‌آوردند که تو شعار «السلاح زینه الرجال» را داده‌ای. پس چرا نمی‌جنگی؟ امام در جواب می‌گفت که جوانان «حرکت» همه جا در جلوی دیگران، در اولین سنگر جلوی دشمن قرار دارند، ولی برای دفاع از مناطق خود، نه برای تحریک و انفجار. چون این انفجار و این جنگ ساخته و پرداخته استعمار و اسرائیل است و ما نمی‌خواهیم آلت دست آنها باشیم. دامنه اعتراض به خونریزی بالا گرفت و «کتاب» احساس کرد که نیروهای مسیحی یکی بعد از دیگری از صفوف او خارج می‌شوند و «کتاب» منفرد شده است و هر روز که بدین منوال بگذرد، خشم مسیحیت را زیاده‌تر علیه خود برمی‌انگیزاند، لذا تسلیم نظرات امام موسی شد و آتش‌بس را پذیرفت، و به «حکومت مصغره» بدون «کتاب» تن در داد.

«رشید کرامی» داوطلب نخست‌وزیری از طرف مسلمانان بود. گرچه احزاب چپ و «جنبلاط» با او مخالف بودند، ولی او از پشتیبانی امام موسی و یاسر عرفات برخوردار بود. رئیس‌جمهور «فرنجیه» با «رشید کرامی» دشمنی قدیمی داشت و به هر قیمتی بود می‌خواست از نخست‌وزیری او ممانعت کند. ولی در اثر فشار روزافزون مردم و تسلیم «کتائب» او نیز تسلیم شد و «رشید کرامی» روز چهارم اعتصاب غذا به نخست‌وزیری رسید و شهر بیروت در سکوت و آرامش فرو رفت.

«رشید کرانی» و یاسر عرفات و «خدام» وزیر امور خارجه سوریه که برای اتمام جنگ از طرف حافظ‌اسد به بیروت آمده بود، همه به امام موسی تکلیف کردند که دست از اعتصاب غذا بردارد و تحقق بقیه خواسته‌های او را ضمانت کردند.

از روز دوم اعتصاب غذا، بعلبک دستخوش هیجان و اعتراض شدید بود. شیعیان بعلبک که عموماً کشاورزان و دهقانان و کارگران بوده و از سر سخت‌ترین جنگندگان و مهمترین طرفداران امام موسی به شمار می‌رفتند و اعتصاب غذای رهبر مذهبی آنها برایشان غیرقابل تحمل بود، در تب و تاب انقلابی می‌سوختند. روز سوم رزمندگان بعلبک و «هرمل» به ساختمان‌های دولتی و دارالحکومه و مراکز پلیس حمله مسلحانه کردند و همه آن مواضع را تسخیر و اعلام داشتند که در صورت ادامه اعتصاب غذا، مسلحانه به بیروت خواهند آمد.

هیأت حاکمه لبنان از قدرت بعلبک می‌ترسید و از اینکه بعلبک بی‌چون و چرا و سرسختانه از امام موسی طرفداری می‌کند بیمناک بود. لذا در آن روزهای بحرانی، توطئه‌های زیادی در بعلبک انجام گرفت، تا این سنگر قوی و مبارز را از صحنه معرکه دورنگاهدارد. یکی از توطئه‌ها ایجاد جنگ وجدال داخلی بین بعضی از خانواده‌های بزرگ و با نفوذ بعلبک بود که به جان هم افتادند و دیگری هجومی بود که به بعضی از قریه‌های مسیحی‌نشین بعلبک صورت گرفت و عده‌ای مسیحی کشته شدند، تا جنگ‌های مذهبی را توسعه دهند و بخصوص خشونت مسلمانان برضد مسیحیان را

بهانه کرده، با کمک قدرت‌های خارجی دست به قتل عام مسلمانان بزنند.

امام موسی پس از ایجاد «حکومت مصغره» و آتش‌بس، برای پایان دادن به اغتشاشات بعلبک، فوراً اعتصاب غذا را خاتمه داده، رهسپار بعلبک شد و در پی یک سلسله فعالیت‌های پیگیرانه غانله بعلبک را پایان داد.

امام موسی پس از چهار روزگار مستمر، بعلبک را آرام کرد، ولی در روز چهارم حادثه‌ای دردناک اتفاق افتاد که تمام لبنان را تکان داد و مسیر قسمتی مهم از تاریخ معاصر را عوض کرد و آن انفجاری بود که در اردوگاه جوانان «حرکه‌المحرومین» در بعلبک اتفاق افتاد. هنگامی که معلم بزرگ فلسطینی مشغول تعلیم موادمفجره بود و مین ضدتانک را شرح می‌داد بر اثر یک اتفاق غیرمترقبه- مین در دستش منفجر شده و ۲۷ نفر از بهترین کاردها و جوانان جنگنده شیعه شهید شدند و بیش از ۵۰ نفر به سختی مجروح گشتند. خبر انفجار فوراً در سرتاسر لبنان منتشر شد و همه اخبار دیگر را تحت‌الشعاع قرار داد.

مسیحی‌های دست راستی لبنان و بخصوص «کتائب»، بر ضد امام موسی و «حرکه‌المحرومین» به کار افتادند و حملات همه‌جانبه شدیدی آغاز شد. امام موسی تا پیش از انفجار «رجل صلح» و «نماینده مسیح» و مورد قبول همه نیروها بود، بخصوص مسیحیان امام موسی را دوست می‌داشتند تا وطن آنها را استقرار دهد و صلح و آرامش برقرار کند؛ زیرا در نظر آنان امام موسی تنها کسی بود که می‌توانست صلح و آرامش برقرار کند و جان کسی را به خطر نیندازد و مدافع حیات و هستی آنها باشد. ولی وجود سازمان سیاسی و نظامی برای شیعیان، زنگ خطری بزرگ بود که مسیحیان و «کتائب» را دچار ترس و وحشت می‌کرد، بخصوص می‌دانستند که اگر همه نیروهای شیعه که فعلاً در احزاب مختلف و تحت رهبری اشخاص متفاوت فعالیت می‌کنند، در یک سازمان واحد جمع شوند. قدرتی بزرگ و غیرقابل تحمل به وجود خواهند آورد. البته امام موسی «رجل صلح و آرامش» بود، ولی نمی‌توانست فراموش کند که نماینده محرومین و شیعیان لبنان نیز هست و در

قبال آنها مسئولیتی بزرگ دارد و اگر عدالت اجتماعی برای همه محرومین با وسایل مسالمت‌آمیز امکان‌پذیر نشد، باید با زور و قدرت حقوق از دست رفته محرومین را مطالبه کرد و بخصوص در وضع خاص لبنان، که هر حزب و دسته‌ای برای خود قدرت نظامی و میلیشیا دارد، بقای طایفه شیعه و دفاع از حقوق آنان نیز احتیاج به یک سازما نظامی قوی دارد.

« »

انتشار خبر انفجار در بعلبک سبب شد که امام موسی وجود سازمان نظامی «حرکه‌المحرومین» را اعلام کند. {ژوئیه ۱۹۷۵} بنابراین سازمان «امل»، که حروفش از سه کلمه «افواج-مقاومه-لبنانیه» گرفته شده بود، به عنوان جناح نظامی «حرکه‌المحرومین» علنی شد. سازمان نظامی شیعیان دو سالی بود که وجود داشت و فعالیت می‌کرد و برای تربیت جوانان از اردوگاه تعلیماتی بعلبک استفاده می‌نمود و حتی در بعضی از عملیات نظامی شرکت می‌کرد، ولی تا آن موقع مخفی بود و دلیلی نمی‌دید که نیروهای خود را برملا کند. تعلیمات نظامی «حرکت» در اردوگاه‌های دوردست، بخصوص در بعلبک انجام می‌گرفت و استادان و افسران «فتح»، مأمور تربیت نظامی جوانان بودند. در این اردوگاه‌ها آشنایی با همه نوع اسلحه سبک و سنگین و همچنین جنگ‌های خیابانی و زد و خوردهای تن به تن و تاکتیک مبارزات انقلابی تعلیم داده می‌شد. علاوه بر امور نظامی، تا حد امکان و ضرورت تربیت فکری ایدئولوژیک نیز انجام می‌گرفت و اردوگاه نظامی به کارخانه «صناعه‌الانسان، یا انسان‌سازی» معروف شده بود و تغییرات کیفی در روحیه و اخلاق جوانان قبل و بعد از خروج از اردوگاه به خوبی مشهود بود. نکته جالب و مهم این است که تقریباً همه جنگندگان مسلمان در لبنان همان شیعیان هستند. تقریباً همه جنگندگان احزاب چپ، حتی حزب کمونیست و حزب تقدم اشتراکی «جنبلاط» و حتی گروه‌های مسلح سیاستمداران سنی، از جوانان شیعه هستند. روح شجاعت و جنگجویی در شیعیان لبنان به شدت وجود دارد. این امر از یک نظر مربوط به مبانی فکری و دینی و تاریخی و از نظر دیگر مربوط به محرومیت بیش از حد آنهاست. به این معنی که یک جوان جنگجوی شیعه چیزی جز جان خود ندارد که از دست بدهد، بنابراین در

صحنه نبرد از هیچ چیز نمی ترسد، در حالیکه مسیحیان و دیگران هر کی منافی دارند و می جنگند تا منافع موجود خود را حفظ کنند و از مرگ و شهادت می گریزند.

همانطور که گفته شد آماري که از سوي استعمار فرانسه در سال هاي ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ تهیه شده، مسیحیان را اکثریت جمعیت به شمار آورده، لذا انتخاب رئیس جمهور و فرمانده ارتش را حق آنها دانسته است. آمار مذکور سني ها را در ردیف دوم و بعد شیعه ها را در ردیف سوم قرار داده است. اما پس از آمار غیرمستقیمی که از کوپن قند و شکر به دست آمد، تعداد نفوس طوایف به قرار ذیل است:

- ۱- تعداد نفوس ماروني ۴۵۰,۰۰۰ نفر
- ۲- تعداد نفوس سني ۵۵۰,۰۰۰ نفر
- ۳- تعداد نفوس درزي ۲۵۰,۰۰۰ نفر
- ۴- تعداد نفوس کاتولیک ۳۵۰,۰۰۰ نفر
- ۵- تعداد نفوس ارتودکس ۳۰۰,۰۰۰ نفر
- ۶- تعداد نفوس شیعه ۹۸۵,۰۰۰ نفر
- ۷- ... و طوایف دیگر که خیلی کمترند.

همچنانکه ملاحظه می شود، تعداد شیعیان بیش از دو برابر مارونی هاست و هیچ طایفه دیگری در لبنان به حد طایفه شیعه نمی رسد. لذا می بایست رئیس جمهور بر حسب نظام موجود لبنان، از شیعیان انتخاب شود! این تعداد شیعیان لبنان بدون در نظر گرفتن ده ها هزار شیعه از عشایری است که زیر بار استعمار فراسنه نرفتند و لذا شناسنامه لبنانی به آنها داده نشد و با اینکه در لبنان زندگی می کنند هنوز لبنانی به حساب نمی آیند. در حال حاضر مسلماً جمعیت شیعیان لبنان به ۱,۲۰۰,۰۰۰ نفر می رسد. قدرت شیعه و کثرت نفوس آنان و جنگاوری جوانان شیعه، همه نظام لبنانی را متزلزل کرده است و همه احزاب وابسته چپ و مسیحیان از این عدم تعادل وحشت دارند و هر يك به شیوه ای در صدد تضعیف شیعه هستند. هزاران هزار از جوانان طایفه شیعه که تا آموغ در سازمان های چپ فعالیت می کردند به طرف «حرکه المحرومین» سرازیر شده و ترجیح دادند که برای طایفه خود فداکاری کنند و زیر بار احزاب و

یا قدرت‌های دیگر نروند. این جوانان پیش از این خلاء موجود فکری و سیاسی مجذوب احزاب چپ شده بودند، ولی اکنون قدرت و تحرك و تقدم در جبهه «مجلس شیعیان» و امام موسی و طایفه شیعه است. تقریباً ۹۵٪ افراد حزب کمونیست لبنان را جوانان شیعه تشکیل می‌داد. حزب کمونیست در مدت پنجاه سال حیات خود هیچ عمل مثبتی انجام نداده است، لذا در سایه تحرك و تقدم شیعیان، طبعاً اعضای شیعه حزب کمونیست به خود می‌آیند و بر اثر حماس طایفی که خیلی قوی است، مجذوب «حرکه المحرومین» می‌شوند. لذا حزب کمونیست و احزاب دیگر و رهبران آنها همه از قدرت شیعیان و تمرکز طایفی آنها وحشت دارند و احساس می‌کنند که در مقابل این حرکت خلقی عظیم موجودیت خود را از دست داده با بهره‌گیری از تمام نیرنگ‌ها در فکر کوبیدن امام موسی و «حرکه المحرومین» و ایجاد تفرقه در میان شیعیان می‌باشند.

قدرت شیعیان، مسیحیان را نیز به وحشت انداخته است و رهبران سیاسی و مذهبی‌شان به امام موسی به دیده حقد و کینه نگاه می‌کنند و آنها که با او الفتی داشتند، رومی‌گردانند. ولی باید در نظر داشت که در مقابل این خسارت، یعنی مخالفت مسیحیان و رهبران دینی و سیاسی موجود با امام موسی و «حرکه المحرومین»، نتیجه‌ای بزرگتر تأمین شده است، و آن روی آوردن مردم مسلمان چه شیعه و چه سنی- به طرف «حرکه المحرومین» است. همچنین بر شخصیت مردمی امام موسی روز به روز افزون می‌شود. او دیگر مورد توجه و محبوب همه محرومین لبنان شده است.

انعکاس انفجار بعلبک برخلاف انتظار مثبت بود و بخصوص شیعیان را به حرکت درآورد و خفتگان را بیدار کرد. هنگامی که امام موسی به زیارت یکی از زیارت یکی از خانواده‌های شهدا در بعلبک رفته بود، پدری که دو نفر شهید داده بود به امام موسی گفت: «سه پسر دیگر دارم. خودم چهار نفر و زنم پنج نفر، همه را فدای تو می‌کنم».

جنوب خفته نیز به جنب‌جوش افتاده است. از خانواده‌های از جنوب لبنان، فرزندی شهید شد که پدر نداشت و مادر داغ‌دیده‌اش با لباس تمام سیاه، امام موسی را که برای تسلیت آمده بود پذیرفت. ولی با اعتراض چنین گفت:

«یا امام! چرا زن‌ها اردوگاه تشکیل نمی‌دهی؟ ما هم می‌خواهیم
تعلیم نظامی ببینیم و بجنگیم.»
این نوع احساس فداکاری که سابقاً در جنوب لبنان وجود نداشت و
نقطه عطفی در مبارزات شیعیان لبنان است به شدت اوج گرفت.

این حماس جنگی، برای دفاع از خود و افتخار شهادت در جنوب
اوج گرفت و تظاهراتش در همه جا دیده شد. اسرائیل همیشه به
جنوب تجاوز می‌کرد. هر شب کماندوهای اسرائیلی به روستاهای
لبنانی وارد می‌شدند و می‌کشتند و منفجر می‌کردند و به اسارت
می‌بردند و لبنانیان جنوب از خود هیچ دفاعی نمی‌کردند؛ اما اکنون
دفاع و شهید شدن رواج یافته است. همانطوری که در فصول
گذشته گفته شد، مدتی پیش کماندوهای اسرائیلی اسرائیلی وارد
«طیبه» یکی از روستاهای مرزی جنوب لبنان شدند و به خانه یکی
از شیعیان به نام «شرف‌الدین» رفتند. پدر خانواده در خانه در
گشود، اسرائیلی‌ها او را کشتند، پسر بزرگش خواست اسلحه
بردارد که او هم بلافاصله کشته شد، پسر کوچک شانزده ساله‌اش
(که شاگرد مدرسه جبل‌عامل در صور بود)، اسلحه را گرفت و ۵
دقیقه با اسرائیلیان جنگید و هفت کماندو را کشت. رگبار گلوله‌های
اسرائیلی بر او می‌بارید، ولی او از گوشه‌ای به گوشه دیگر پناه
می‌برد و از زوایای خانه پنجره‌ها تیراندازی می‌کرد، تا آنکه با
پرتاب یک راکت بزرگ خانه را با او منفجر کردند و بدین وسیله
شجاعانه شهید شد.

حادثه دیگری نیز اخیراً در «گقرکلا»، یکی دیگر از روستاهای
مرزی جنوب لبنان به وقوع پیوست.
کماندوهای اسرائیلی مثل همیشه وارد روستاها شدند و در خیابان
مرکزی روستا آواز می‌خواندند و می‌رفتند. در راه چند نفر مسلح
لبنانی به آنها برخورد و بلافاصله اسرائیلیان را زیر آتش گلوله
گرفتند و افسر اسرائیلی و عده‌ای کماندو را در همان لحظه اول
کشتند. ساعت‌ها نبرد ادامه یافت، همه مردم ده تجهیز شدند و یک
قیام کلی صورت گرفت و صبحگاهان اسرائیل مجبور به عقب‌نشینی
شد.

دفاع شجاعانه «گفرشوبا» احتیاج به شرح و تحسین ندارد، اسرائیل از سه طرف به اینده کوچک هجوم آورد و پنج روز جنگید و تا حدود ده پیش رفت، ولی دفاع جانانه مردم از جان گذشته و عده از فدائیان فلسطینی، اسرائیلی را به عقب زد. ده بکلی ویران شده است، ولی شرف و افتخاری کسب کرد که همچون ستاره‌ای همیشه در آسمان جنوب لبنان خواهد درخشید.

ابوعمار پس از حادثه انفجار بعلبک و شهادت بیست و هفت نفر، اولاً تأثر شدید خود را اعلام کرد و آنها را جزو شهداء فلسطین به حساب آورد و برایشان لوح افتخار شهادت نوشت، ثانیاً به امام موسی تیریک گفت و اظهار کرد که این شهادت «تولدی نو» در «حرکه‌المحرومین» بهوجود خواهد آورد و در حقیقت این شهادت را باید مبنا و شروع حرکت به حساب آورد و تکرار کرد که این حرف را «من» می‌زنم که با گوشت و پوستم مفهوم انقلاب را درک و لمس کرده‌ام {ژوئیه سال ۱۹۷۵}

البته تکیه اساسی در «حرکت» بر ایدئولوژی و طرز تفکر و تربیت اعضا است. چون نظامی‌گری و حماس جنگی یک امر کلی برای همه شیعیان است و تا کسی معتقد به اصول اسلامی و منشور «حرکت» نباشد، مورد قبول سازمان نظامی «حرکه‌المحرومین» و «حرکت امل» قرار نمی‌گیرد. در کارهای سازمانی ابتدا تکیه بر اصول فکری و ایدئولوژیک و سپس تکیه بر سازماندهی و دیسیپلین و آنگاه آموزش امور نظامی است و امید می‌رود که در آینده اکثریت نیروهای شیعه با طرز تفکر واحد اسلامی و با تکیه بر روح شهادت، متمرکز شده و در راه عدالت اجتماعی و طرد ظلم و ستم و کسب حقوق از دست رفته خود مبارزه کنند.

در تاریخ ۱۹ ژوئیه ۱۹۷۵، در جریان بحث یکی از فدائیان در یکی از قهوه‌خانه‌های «زحله»، بین او و عده‌ای مسیحی نزاعی درگرفت و او کشته شد. دادگاه لبنان، پس از بررسی دو نفر از متهمان به قتل را برای محاکمه زندانی کرد. ولی مسیحیان «زحله» شهر را بستند و با حمله به زندان حکومتی زندانیان را آزاد نمودند. این عمل خشم مسلمانان را برانگیخت و نزاع شروع شد و در مدت کوتاهی به بیروت و «طرابلس» نیز سرایت کرد. در این حوادث لبة

تیز حملات «کتائب» متوجه شیعه شد و آنان دست به جنایاتی بی‌نظیر زدند که از همه مخوف‌تر سر بریدن مردمی‌گنانه به دست کتائبی‌ها بود. در عرض ۱۰ روز بیش از دویست نفر را سر بریدند، که نزدیک به تمامی آنها شیعه بودند. خود من بطور معجزه‌آسایی از این خطر سر بریدن در «گَحّاله» رهایی یافتم.

پس از شروع جنگ در همه جبهه‌ها، خطر انفجار حتمی شد و باز مقاومت فلسطینی مورد تهدید قرار گرفت، «حافظ‌اسد» رئیس‌جمهور سوریه با «یاسر عرفات» و «رشید کرامی» مذاکره کرد و گفت: «فرض کنیم که «کتائب» می‌خواهد انفجار به وجود آورد، ولی ما مخالف آن هستیم، لذا باید از کارهایی که «کتائب» انجام می‌دهد پرهیز کنیم. یاسر عرفات و «کرامی» پذیرفتند که تمام همت خود را برای خاموش کردن جنگ به کار اندازند. «رشید کرامی» از امام موسی درخواست کرد که از تلویزیون ملت را دعوت به آرامش کند. امام موسی تنها کسی بود که وجهه مردمی داشت و می‌توانست چنین درخواستی از مردم بکند. لذا او پس از درخواست «رشید کرامی» و یاسر عرفات به تلویزیون رفت و خطابه‌ای ایراد کرد. او در آن خطابه پس از قرائت و تفسیر چند آیه از انجیل و قرآن جملاتی نیز از نهج‌البلاغه آورد و گفت: «ما مسلمان‌ها مخالف مسیحیت نیستیم و سال‌ها باهم در صلح و صفا زندگی کرده‌ایم. این غائله نتیجه‌ی یک توطئه بین‌المللی برای نابودی مقاومت فلسطینی و لبنان است و ما باید به هر ترتیبی که هست آن را خنثی کنیم. از آنجا که هم‌اکنون بقای لبنان مطرح است، باید از همه مسائل کوچک و فرعی درگذشت...» و درخواست کرد که: «حتی اگر کسی به شما تیراندازی کند شما به او جواب ندهید و صلح را برقرار کنید تا خرابکاران و مزدوران دشمن شناخته شوند.» سخنان امام موسی تأثیر عجیبی به ملت گذاشت و مردم تصمیم گرفتند که جنگ را خاتمه دهند. بعد از آن همه خرابی‌ها و آتش‌سوزی‌ها روز بعد صلح مجدداً برقرار شد. عده‌ای از شیعیان ورزندگان «شیاح» به «عین‌الرمانه» رفتند، مسلمان و مسیحی یکدیگر را بوسیدند، چای و قهوه خوردند و به سلامت بازگشتند. مسیحیان «عین‌الرمانه» نیز برای بازدید به «شیاح» آمدند و همان برخورد خوب انجام شد. شادی و انبساط گسترش یافت، رادیوی دولتی اعلام صلح و آرامش کرد. مسلمانان و مسیحیان آزادانه شروع به برقراری رابطه کردند

و می‌رفت تا آرامش واقعی برقرار گردد... اما متأسفانه وابستگان نمی‌خواستند که صلح برقرار شود، از این رو دست به توطئه زدند...

توطئه خیلی ریشه‌دارتر از اینها بود. آتش‌بس برقرار می‌شد ولی پس از يك یا دو هفته به بهانه دیگری جنگ از نقطه دیگری شروع می‌گردید. این جنگ‌ها و آتش‌بس‌ها ادامه یافت تا به حدود هفده هجده دور هم رسید. ولی سیاست کلی توطئه‌گران این بود که مسلمان و مسیحی را به جان هم بیندازند تا همدیگر را بکشند و هر روز مقاومت فلسطین را به جنگ نزدیک‌تر کنند، تا در نهایت به معرکه کشیده شود.

يك سال پس از شروع جنگ تغییر بحرانی در مبارزات داخل لبنان به وجود می‌آید، تغییر کیفی. این اینتغییر کیفی، به میدان آمدن رسمی و علنی مقاومت فلسطینی در مبارزات است. تا حدود يك سال، مقاومت فلسطینی به شکل علنی و رسمی وارد مبارزه نشد، مخفیانه اسلحه می‌داد و مخفیانه بعضی از فرماندهای خودش را برای بعضی از مسلمانان احزاب چپ می‌فرستاد و کمک می‌کرد، ولی علناً وارد جنگ نشد و کتاب به هیچ‌وجه دلیلی بر دخالت مقاومت فلسطینی در جنگ‌های لبنان نداشت. ولی پس از يك سال جنگ، متأسفانه به دلایلی که ذکر می‌کنم، پای مقاومت فلسطینی، به نبرد کشیده شد و این، مطابق برنامه امریکایی- اسرائیلی، برای به صحنه جنگ آوردن مقاومت فلسطینی بود. علت اینکه مقاومت دست به جنگ زد، مطالبی است که ذکر می‌کنم:

پس از يك سال مبارزه، در جبهه مسلمان‌ها یعنی احزاب چپ و همه- که ما هم جزو آنها بودیم، (یعنی «حرکت محرومین» که در «شیاح» و در «عُبه» و در «کفرشیما» و در مناطق دیگر می‌جنگیدیم)، يك شکست و ضعف و يك عقب‌نشینی به وجود آمد و «کتائب» پیروزی‌هایی پی‌درپی کسب کرد. به عنوان نمونه «حیّ عوارنه» یعنی منطقه شیعه‌نشین در کنار مسیحی‌ها، از طرف چهار هزار جنگجوی کتائبی محاصره شد. آنها پس از زد و خوردهای شدید و تخسیر این منطقه تعداد زیادی از خانه‌ها را خراب می‌کنند و تمام مردان شهر را، که ۴۰۰ نفر بودند، به مرکز شهر می‌برند،

تا قتل عام کنند. به وسیله یکی از افسران شیعه، تلفنی به امام موسی خبر می‌رسد، که اگر يك دقیقه سکوت بکنید، ۴۰۰ نفر تیرباران خواهند شد. حتی روزنامه «النهار» بعداً عکس ۴۰۰ نفر را انداخت که مانند دوران هیتلری، دست‌ها روی سر، در مرکز شهر، در مقابل پست‌خانه به صف ایستاده‌اند و مسلسل به دست‌های کتابی آماده تیراندازی و قتل عام آنها هستند. آقای صدر با «پیرجمیل» صحبت کرد و تهدیدش کرد که اگر این مردم کشته شوند، ما ساکت نخواهیم نشست و همان لحظه دستور داد که نیروهای «حرکت محرومین» نیز از «بعلبک»، به محاصره «زحله» دست زنند. «زحله» شهری زیبا در کنار کوه‌های بعلبک و از پایگاه‌های بزرگ مسیحیان است، که به آن احترام می‌گذارند. او گفت که اگر این چهارصد نفر را آزاد نکنند، «زحله» را تسخیر خواهیم کرد و از «زحله» انتقام خواهیم گرفت. این امر موجب شد که بجز عده‌ای از حزبی‌ها بقیه آنها را نکشند. خیلی جای تعجب است که ۲۴ نفر از افراد حزبی در آنجا بودند. از این ۲۴ نفر، ۶ یا ۷ نفر مسیحی کمونیست بودند که آنها را نکشتند. ولی همه آن کمونیست‌هایی را که شیعه بودند، کشتند {۱۱ دسامبر ۱۹۷۰} و هم‌اکنون تمام زن و بچه این مردان «حي غوارنه»، در مساجد و مدارس بخش‌های غربی بیروت و تعدادی از آنها در کنار خیابان‌ها زندگی می‌کنند.

منطقه دیگری که از سوی کتابت مورد تسخیر قرار گرفت منطقه «سبینه» بود، که اکثریت مردم آنجا را نیز شیعیان تشکیل می‌دهند. منطقه محاصره شد، تعداد زیادی از جنگندگان آن کشته شدند و بقیه را مجبور به هجرت کرده، آنها را بیرون راندند و تمام منطقه «سبینه» را از بین برده و آن را تسخیر کردند. پس از این مناطق، منطقه «تل‌الزعتر» مورد هجوم قرار گرفت که اردوگاهی است با ۴۰ درصد فلسطینی و ۶۰ درصد شیعه و جمعاً حدود ۳۵,۰۰۰ نفر سکنه، مدت دو ماه «تل‌الزعتر» را مورد صدمه قرار دهد. مدت دو ماه بود که مناطق مرزی بیروت در محاصره بود، یکی «تل‌الزعتر» در محاصره کتابت‌ها بود و هزاران کتابت‌ی شب و روز این منطقه را بمباران می‌کردند. این منطقه از قوی‌ترین مناطق فلسطینی‌ها در بیروت است. تعداد زیادی از پایگاه‌ها در زیر زمین است، حتی آنان بیمارستانی در زیر زمین دارند. اینها را بر

ضد اسرائیل ساخته بودند تا اگر اسرائیل حمله کرد، حتی با هواپیما نتواند «تل‌الزعترا» را مورد صدمه قرار دهد. مدت دوماه بود که مناطق مرزی بیروت در محاصره بود، یکی «تل‌الزعترا» و دیگری منطقه «برج حمود». در «برج حمود»، همه شیعه هشتند و تعداد جمعیتش ۱۸۰,۰۰۰ نفر است و از نظر کمیت چندین برابر «تل‌الزعترا» است. در مدت دوماه محاصره «تل‌الزعترا»، از سوی کتاب، هیچ نان و دارو و اسلحه‌ای به ساکنان منطقه نمی‌رسید.

مقاومت فلسطین با احساس مسئولیت نسبت به فلسطینی‌هایی که در «تل‌الزعترا» زندگی می‌کنند و به دلیل محاصره نزدیک است از گرسنگی بمیرند و مقاومت فلسطینی مسئول رساندن نان و دارو باز نشود، پس از ۲۴ ساعت، وارد مبارزه خواهد شد، تا با توسل به زور محاصره را باز کند، و در آرد و دارو به «تل‌الزعترا» برساند.

فعالیت‌های زیادی انجام شد تا این جنگ به وجود نیاید و حلقه محاصره شکسته شود. حتی ارتش لبنان دو کامیون بزرگ آرد از راه «حازمیة» به سمت «تل‌الزعترا» برد، ولی «کتاب» با غرور زیاد، حتی کامیون‌های ارتشی را به رگبار گلوله بست و اجازه نداد که آرد به «تل‌الزعترا» برسد. بدین ترتیب حلقه محاصره به همان صورت باقی ماند. پس از ۲۴ ساعت التیماتوم، مقاومت فلسطینی به صورت رسمی و علنی وارد مبارزه شد، تا حلقه محاصره «تل‌الزعترا» را باز کند.

این اولین نقطه بحرانی در مبارزات یک و نیم سال اخیر در لبنان است. تا این تاریخ جنگ، صورت لبنانی-لبنانی داشت، ولی از آن ساعت به بعد به صورت لبنانی-فلسطینی بروز کرد. این آغاز خطر برای مقاومت فلسطینی بود. البته مقاومت در آن روزگار قدرت زیادی داشت و شهرتی بیش از قدرتش. تمام مردم حتی «کتاب» فکر می‌کردند که چنانچه مقاومت فلسطینی وارد معرکه شود، می‌تواند در یک روز طومار زندگی «کتاب» را درهم پیچد ولی متأسفانه مدت چهار روز جنگی خونین ادامه پیدا کرد و مقاومت نتوانست حلقه محاصره «تل‌الزعترا» را باز کند و بزرگترین شکست روحی و معنوی در این نبرد برای مقاومت فلسطینی حاصل آمد.

از روز اول هزاران رزمنده مقاومت از «جسرپاشا»، که یکی از اردوگاه‌های فلسطینی است، حمله بردند و تا منطقه «حُرش ثابت» (۱/۵ کیلومتری تل‌الزعتر) پیش رفتند، ولی نتوانستند این فاصله را پس از چهار روز نبرد خونین باز کنند و با تلفات سنگین مجبور به عقب‌نشینی شدند. البته می‌توان گفت که اغلب خرابکاری‌ها از طرف افراد چپ انجام گرفت. یعنی مواردی که خود من و دوستانم شاهد آن بوده‌ایم. برای مثال:

در همان روز که مقاومت فلسطینی می‌خواست از راه «حُرش ثابت» به «تل‌الزعتر» حمله کند، قرار بود نیروهای دیگری از «شیاح» به «حازمیه» حمله کنند و از راه «حازمیه» جبهه جدیدی به سمت «تل‌الزعتر» باز نمایند. (بین حازمیه و تل‌الزعتر بیش از یک کیلومتر فاصله نیست). قرار بر این بود که نیروهای مقاومت و نیروهای ما و احزاب، ساعت ۴ صبح از «شیاح» به «حازمیه» حمله برند. در آن روزگار بزرگترین نیروها در منطقه نیروهای «صاعقه» بود، که آنها هم با مقاومت فلسطینی و با نیروهای احزاب همکاری می‌کردند. ولی ساعت ۲ بعد از نیمه‌شب حزب کمونیست با ۱۷ نفر از افراد خود، حمله را از «شیاح» به «حازمیه» شروع کرد. حمله‌ای که در آن نه توپ و خمپاره بود و نه آمادگی جنگی. تمام ۱۷ نفر در این نبرد یا کشته و یا اسیر شدند و برنامه هجوم به «تل‌الزعتر» عقیم ماند. بنابراین جبهه «حازمیه» بدون نتیجه شکست خورد.

به هر حال پس از شکست مقاومت فلسطین در مبارزات «تل‌الزعتر» روحیه «کتنب» به شدت اوج گرفت و اگر قبلاً ترس و یا وحشتی از فلسطینی‌ها داشتند، دریافتند که دیگر این ترس و وحشت بی‌اساس است. پس از آن روز کتانبی‌ها حملاتی را که تا آن زمان در تاریخ بی‌نظیر بود و به مسلمانان آغاز کردند. از جمله یک مُحِیم {اردوگاه} فلسطینی به نام «ضَبَّیَه»، توسط «کتانب» سقوط کرد.

«کتانب» به دو منطقه مسلمان‌نشین «مَسَلْخ» و «گَرَنْتینا» حمله کردند و این دو منطقه را که هیچ‌کس تصور سقوط آن را نداشت، تسخیر و در آن قتل‌عامی به راه انداختند، که از هیچ یک از وحشیان مغول نیز تصور نمی‌رفت. بر اجساد کشته‌ها رقصیدند، شامپاین

خوردند، موسیقی نواختند و به خبرنگاران خارجی گفتند که از آنها عکسبرداری کنند و در جهان آن را منتشر سازند و پیروزی آنها را به دنیا برسانند. تمام خانه‌ها را با منجیق نابود کردند. تنها کسانی که از «مسلخ» و «گرنیتینا» جان سالم به در بردند، توسط ارامنه نجات یافتند. ارامنه در کنار «مسلخ» و «گرنیتینا» ساکنند. آنها عده زیادی از زن و بچه‌ها را به منطقه خود فراری داده و آنان زنده ماندند، ولی هنوز هم که هنوز است آواره هستند. بجز اینها، هر کس در «گرنیتینا» و «مسلخ» بود، به دست «کتاب» کشته شد و کشتاری به وجود آمد، که شاید مغول در نیشابور نظیر آن را نتوانست به وجود آورد.

در پی این شکست بزرگ، هجوم متوجه «برج‌حمود» شد که منطقه‌ایست شیعه‌نشین با ۱۷۰,۰۰۰ نفر جمعیت. این منطقه چهار روز تمام زیر رگبار گلوله‌های سنگین «کتاب» جان می‌داد و در شرف سقوط بود و اگر سقوط می‌کرد، به همان سرنوشت «مسلخ» و «گرنیتینا» و همچنین «تلز عتر» دچار می‌شد. منطقه دیگری به نام «جسرپاشا» که چسبیده به «تلز عتر» است، مورد هجوم شدید قرار گرفته بود و در شرف سقوط بود. در این زمان روحیه مسلمان‌ها به درجه بی‌سابقه‌ای، بسیار ضعیف بود و جنگندگان مسلمان همه پا به فرار می‌گذاشتند. روز بعد از سقوط «مسلخ» و «گرنیتینا»، «رشیدکرامی» نخست‌وزیر لبنان استعفا داد و گفت که با وضع موجود، کشت و کشتارها را نمی‌تواند تحمل کند. بدین ترتیب تنها مقاوم رسمی مسلمانان کنار رفت، ولی «فرنجیه» قاتل و خبیث باقی ماند.

مسلمانان شکست خورده و مقاومت شکست‌خورده با قدرت کتاب روبرو بودند. «کتاب» حمله به مناطق مسلمان‌نشین را آغاز کرد. پس از شکست «مسلخ» و «گرنیتینا»، «شیاح» قهرمان، که جوانان ما بیش از هر کس در آن فدایی و شهید داده‌اند (و در حال حاضر تنها جنگندگان شیاح، جوانان حرکت محرومین هستند و از احزاب دیگر يك نفر هم در آن نمانده و همه رفته‌اند) و سپس مناطق «حی سلم»، «حی لیلکی» و «کفرشیمان» و دیگر مناطق شیعه‌نشین مورد هجوم «کتاب» قرار گرفت.

در این هنگام بیروت چهار راه اصلی به خارج داشت، یکی راه شمالی که از «دوره» به «طرابلس» می‌رفت و بسته شد، چون دست «کتائب» بود. راه دوم از راه «حازمیه» بود که باز در دست «کتائب» و بسته بود. راه سوم در سمت جنوب نیز از «دامور» به دست کتائبی‌ها بسته شده بود. فقط یک راه باقی می‌ماند؛ راه «عرمون»، کوهی است در کنار بیروت به نام «خلده» که آن راه از کنار «خلده» به کوه و به «عرمون» گذر می‌کرد. راهی بود بسیار باریک و کوچک، ولی تنها راه باقیمانده، همین راه «عرمون» بود. «کتائب» تصمیم گرفت که این راه را هم ببندد. با ورود ۳۵۰ نفر از کماندوهای ارتش به منطقه «خلده» و جنگ بین این افراد و مقاومت فلسطینی، «طریق عرمون» بسته شد. در این معرکه، حتی هواپیماهای لبنانی به طرفداری از «کتائب» شرکت کردند و تانک‌ها و توپ‌های مقاومت را زدند و «طریق عرمون» را بستند.

بنابراین بیروت به محاصره کامل درآمد و چهار روز در محاصره کامل بود و هیچ‌کس قادر به خارج شدن از شهر یا وارد شدن به آن نبود. در این چهار روز نان، بنزین و نفت در بیروت وجود نداشت. از حوادث آن روزها موشکی بود که در منطقه «جدیده» یا طریق‌الجدیده (منطقه برادران اهل تسنن) فرود آمد و ۷ نفر را که برای خرید نان جلوی نانوائی صف کشیده بودند، کشته و عده زیادی را نیز زخمی کرد. این امر نشان می‌دهد که صف چقدر طولانی بود، که تنها ۷ نفر از آنها کشته شده‌اند. سرتاسر بیروت در زیر رگبار گلوله‌های «کتائب» می‌سوخت و مناطق مرزی شیعه‌نشین «برج حمود»، «تل‌زعتر»، «جسرپاشا» و غیره مورد هجوم مستقیم بود تا سقوط بکند. بیروت محاصره شد، بیرونی‌ها که در اثر گرسنگی و در نتیجه نبود دارو و ذخیره، حتی بدون جنگ سقوط می‌کردند. بنابراین روحیه «کتائب» در اوج بود و روحیه مسلمانان در سطح خیلی پائین. بیروت در محاصره کتائب، بدون نان و آب... و مقاومت شکست خورده و روحیه‌ها ضعیف. افراد مسلح گروه‌گروه فرار می‌کردند و هر دم ترس این داشتند که «برج حمود» و «تل‌زعتر» و «جسرپاشا»، به سرنوشت «مسلخ» و

«کرتینا» دچار شوند. روحیه مسلمان‌ها در این روزهای تاریک بسیار وخیم بود.

در چنین زمانی کنگره «عرمون» تشکیل شد. (عرمون محل سکونت مفتی حسن خالد، رهبر مذهبی سنی‌هاست و چون این کنگره در منزل او تشکیل یافت آن را قِمّه عرمون نامیدند) در این کنگره تمام رهبران جبهه مسلمانان حضور داشتند. «جنبلاط»، «یاسر عرفات»، «رشیدکرامی»، «حسن خالد»، «امام موسی صدر»، «صائل سلام» و ... تمام رهبران مسلمانان شرکت کردند تا دربارهٔ بدبختی ورنج مسلمان‌ها فکری بکنند و در جستجوی راه علاجی بودند. این کنگره چندروز ادامه یافت، برای اینکه در همان زمان برپایی کنگره هواپیماهای ارتش و کماندوهای «کتائب» و غیره در اطراف همان محل می‌جنگیدند. حتی این رهبران نمی‌توانستند از محل تجمع کنگره خارج شوند و در همان جا می‌ماندند، جز عده‌ای که به سمت «عرمون» و همچنین «جبل‌عامل» رفتند. این کنگره هیچ راه علاجی جز توسل به دولت سوریه پیدا نکرد. همگی یکصدا بر این رأی شدند که اگر سوریه به کمک مسلمان‌ها نیاید، تمامی بیروت سقوط خواهد کرد و تمام مسلمانان بیروت خواهند مرد. این حرف را می‌زنم؛ زیرا خود «ابوعمار» و خود «جنبلاط» و رهبران چپ، همگی در این تصمیم هم‌عقیده و مشترک‌القول بودند و هیچ راه دیگری جز دخالت نظامی سوریه در لبنان در برابر «کتائب» نمی‌یافتند.

بنابراین کنگره «عرمون»، با یاری جستن و اصرار بی‌اندازه از دولت سوریه درخواست می‌کند تا به طرفداری از مسلمانان وارد لبنان شود. دولت سوریه با اعلام این نظر که این از جمله توطئه‌های علیه حکومت سوریه، برای کشاندن آن کشور به لبنان است تا سوریه را خرد کنند، درخواست را رد می‌کند. به همین علت است که محاصرهٔ بیروت چهار روز تمام به طول می‌انجامد. از طرف دیگر همه می‌دانند که «حافظ اسد» علوی مذهب است و با آقای صدر رابطهٔ دوستانه دارد. «کنگره عرمون» از این دوستی استفاده کرده و به امام موسی فشار آورد تا به سوریه رفته و

موافقت «حافظاسد» را جهت دخالت نظامی در لبنان و حمایت از مسلمانان در مقابل «کتائب» جلب نماید.

امام موسی با وجود بارش رگبار گلوله مسلسل‌های «کتائب» و نیروهای مقاومت در حوالی کنگره، با ماشینی از راه کوه به سوریه می‌رود و با «حافظاسد» تماس حاصل نموده و درخواست «کنگرة عرمون» را مطرح می‌سازد. «حافظاسد» به همان دلیل قبلی درخواست امام را رد می‌کند و می‌گوید: «دخالت نظامی سوریه لبنان خطری است برای حکومت سوریه امام می‌گوید: «من تنها يك حرف دارم و آن اینکه اگر سوریه وارد لبنان نشود، همه ما نابود شده و از بین خواهیم رفت و بیروت سقوط خواهد کرد. اگر این مسئله را می‌پذیرید بسیار خوب، ولی اگر نمی‌خواهید که ما بمیریم و همه مسلمانان قتل‌عام شوند، پس وارد لبنان شوید.»

حافظاسد، این درخواست را با این درجه شدت می‌پذیرد. روز بعد ۱۲ هزار «جیش‌التحریر الفلستینی»، {ارتش آزادیبخش فلسطین} که تحت نظر حکومت سوریه بودند، برای طرفداری از مسلمانان وارد جنگ لبنان می‌شوند. «جیش‌التحریر الفلستینی» به نام فلسطینی‌هاست، ولی واحدهای مختلف از تمام کشورها است. يك تیپ در مصر داشت که زیر نظر مصر بود، يك تیپ در اردن و زیر نظر دولت اردن و تیپ دیگری در عراق، زیر نظر عراق. ولی نیرومندترین آنها در سوریه، زیر نظر دولت سوریه بود و حقوق و فرماندهی‌شان به عهده سوریه بود. «جیش‌التحریر» با اسلحه‌های خودشان از سه نقطه وارد لبنان شدند. روز بعد يك گروه خود را با سرعت زیادی به «خَلْدَه» رساندند و بیروت را از محاصره بیرون آوردند. گروه دیگری به «زَحْلَه» رفته و «زَحْلَه» را با انفجار پلی که در شمال «زَحْلَه» است، محاصره کردند و گروه دیگری به «زَعْرَتَا» یعنی «سلیمان فرنجیه» حمله بردند.

این نکات را ذکر می‌کنم به خاطر اینکه احزاب چپ و عده زیادی که نمی‌خواهند حقایق را در نظر بگیرند، این مسائل را فراموش کرده‌اند و از عده زیادی می‌شنویم که می‌گویند، اصولاً سوریه چرا وارد لبنان شد و کارش در لبنان چیست؟ اگر نمی‌آمد چطور می‌شد؟ این مسئله را بدین لحاظ ذکر کردم، که به طور دقیق بدانید چرا

سوریه به لبنان آمد و تحت چه شرایطی بود که آمد و خواست چه کسانی بود که ارتش آن کشور به لبنان وارد شد. آنگاه شرح خواهم داد که چه شد و چگونه انفجار به وجود آوردند.

روز بعد در عبور به «خلده» دیدم که «جیش التحریر الفلّسفی» در تمام نقاط «خلده» موضع گرفته‌اند. معلوم نبود به چه صورت و طریقی وارد «خلده» شدند و راه «عرمون» را باز کردند، تا نان و بنزین و غیره به بیروت برسد و در ضمن از فرودگاه بیروت حمایت کنند، تا به دست «کتائب» نیفتد، «کتائب» در نظر داشت که از «کفرشیمان» به فرودگاه حمله کند و آن را تحت تصرف خود درآورد. به هرحال آنان به کوه‌های «خلده» آمدند، تا اولاً بیروت را (که خوشبختانه تنها چهار روز در محاصره بود) از محاصره نجات دهند و دوم اینکه از سقوط فرودگاه بیروت به دست «کتائب» جلوگیری کنند.

جیش التحریر پس از ورود به لبنان، «زحله» را محاصره کردند و شهر «زغرتا» را مورد هجوم قرار دادند. «زغرتا»، محل تولد و پایتخت «سلیمان فرنجیه» و دارای ارتشی به نام «جیش التحریر الزغرتاوی» بود. «سلیمان فرنجیه» حتی به کتائبی‌ها اطمینان نداشت و از ارتش و افراد خود، جهت محافظت فصرش و کاخ‌های شخصی‌اش استفاده می‌کرد.^(۱) در این شهر، بزرگترین قدرتمندان مسیحی متمرکز شده بودند، کارخانه‌های اسلحه‌سازی زیرزمینی داشتند و از این مواضع مستحکم نظامی نیز به شدت محافظت می‌کردند، به طوری که تسخیر این محل بسیار مشکل به نظر می‌رسید. اولین اقدام «جیش التحریر» سوری پس از ورود به لبنان، هجوم به «زغرتا» بود و تا قلب «زغرتا» نیز پیش رفت. ۱۲۰ نفر از افسران و سربازان «جیش التحریر» در «زغرتا» به خاک شهادت افتاده‌اند. این مسئله که آنان پس از هجوم به بیروت و محاصره کردن «زحله»، به «زغرتا» حمله کردند تا اصلاً «زغرتا» را تسخیر و با خاک یکسان کنند شوخی نبود.

وقتی مسیحیان (کتائب - فرنجیه) به تصمیم دولت سوریه و اصرارش به سقوط «زغرتا» و «زحله» پی بردند، تسلیم شدند و آتش‌بس را پذیرفتند. «کتائب» که می‌گفت ما قوی‌تریم و بدین لحاظ آتش‌بس را قبول نکرده بود و سعی در تسخیر بیروت داشت، وقتی خود را در مقابل قدرت بزرگی دید و «زحله» و «زغرتا» را مواجه با خطر سقوط یافت، تسلیم شد و آتش‌بس را پذیرفت. بدین ترتیب

مجدداً در لبنان آتش‌بس برقرار گردید. روز بعد از ورود ارتش آزدیبخش به لبنان، «دامور» سقوط کرد.^(۱) این شهر به وسیله نیروی «مقاومت» و احزاب و عده زیادی (۶ تا ۷ هزار نفر) که بدانجا حمله کردند، سقوط کرد. جزوه کوچکی به نام «شهادی شیعه» نوشته شده و نام بعضی از جنگاوران شیعه، که در «دامور» و بعد در «سعدیات» شرکت کردند، در آنجا ذکر شده است.^(۲) اولین گروهی که به «سعدیات» محل قصر «شمعون» و نزدیک «دامور»، وارد شد، بیست نفر از جنگندگان «حرکت‌محرومین» از صور بودند که با فریاد الله‌اکبر به این قصر شیطانی حمله بردند و با آرمی‌جی دیوار بتونی آن را سوراخ کردند. اینها اولین گروهی بودند، که داخل این قصر شدند و آن را فتح کردند. فریاد الله‌اکبر به قدری حماسه‌انگیز بود که حتی کمونیست‌هایی که بعداً وارد قصر شدند با آنان هم‌صدا شده، فریاد الله‌اکبر بر زبان آوردند.

البته «جنبلاط»، با سقوط «دامور» و «سعدیات» به شدت مخالفت کرد و نیروهای «دُرزی» خود را از کوه به پائین فرستاد، تا از سقوط «دامور» و «سعدیات» جلوگیری به عمل آورند. ولی نیروها وقتی به آنجا می‌رسند که «دامور» و «سعدیات» سقوط کرده بودند و افراد او خود مشغول دزدی می‌شوند.

به هر حال، «دامور» سقوط می‌کند، «زحله» در شرف سقوط قرار می‌گیرد و به قلب «زعرتا» حمله شده و آن محل در حال سقوط بود. در چنین حالتی «سلیمان فرنجیه» و «کتائب» تسلیم شده و آتش‌بس را پذیرفتند. آتش‌بسی که يك ماه و نیم به طول انجامید، در این مدت که من شخصاً به «تَبَعَه» و «تَلَّ زَعْتَر» و بُرْج حَمَّود» و سایر مناطق سرکشی می‌کردم، «کتائب» جرأت نگاه چپ کردن را به يك مسلمان نداشت. البته این از ترس «جیش‌التحریر» و سقوط «زعرتا» و «زحله» بود.

پس از آتش‌بس، حافظ‌اسد به مقاومت فلسطینی روی می‌کند و می‌گوید: «شما چه می‌خواهید؟ هر چه می‌خواهید بنویسید، ما آن را برآورده خواهیم کرد.» این حرف، از سخنرانی سه‌ساعته حافظ‌اسد، (در ۲۰ ژوئیه ۱۹۷۶، یک‌سال و نیم بعد از شروع جنگ) است، که از مهمترین و مستندترین سخنرانی‌های هائیس است که در این زمینه کرده است. ولی متأسفانه در روزنامه‌های خارجی به هیچ‌وجه درج نشد، بجز قست‌هایی که برضد حافظ‌اسد بود. در اینجا او ذکر می‌کند: «ما به مقاومت فلسطینی پیشنهاد می‌کنیم که تمام خواسته‌های خود را در لبنان بنویسند و ما ضامن اجرای آن خواهیم بود.» شخص ابوعمار و تمام رهبران فلسطینی، که او در نطقش از آنان نام می‌برد می‌نشینند و با خط خودشان هفت ماده را می‌نویسند: ماده اول- مقاومت فلسطینی، نماینده منحصر به فرد ملت فلسطین است.

ماده دوم- در داخل اردوگاه‌های فلسطینی، فلسطینی‌ها حق خواند داشت که اسلحه‌های سنگین حتی صاروخ (موشک) و ضدهواییما و راکت‌های زمین به زمین و مواد سنگین را برای دفاع از موجودیت خود دارا باشند.

بند دیگری درخواست می‌کند که فلسطینی‌ها اجازه داشته باشند تا فاصله ۲۵ متری اردوگاه خود کمین (سنگر) ببندند و از اردوگاه در مقابل هجوم‌های احتمالی دفاع نمایند.

بند دیگر، می‌خواهد که حکومت لبنان، فکر بیرون راندن فلسطینی‌ها را نکند و وجود فلسطینی‌ها را در لبنان بپذیرد و... چند ماده دیگر. همچنین حافظ‌اسد در رابطه با لبنانی‌ها به بزرگان مسلمانان نیز رجوع می‌کند تا آنان هم درخواست‌های خود را بنویسند و آنها نیز هفت ماده در رابطه با درخواست‌های خود تنظیم می‌کنند:

- ۱- رئیس‌جمهور نمی‌تواند مقاوم مسئول باشد و اگر خطا کرد، دادگاه باید او را به محاکمه بکشاند و تنبیه نماید. (سابقاً رئیس‌جمهور لبنان مثل شاه ایران فرمانروای مطلق و از مسئولیت میرا بود).
- ۲- نخست‌وزیر که سابقاً از طرف رئیس‌جمهور تعیین می‌شد، بایستی از طرف پارلمان انتخاب گردد، نه رئیس‌جمهور و اختیارات

- زیادتری به عهده او گذارده شود و رئیس‌جمهور يك مقام تشریفاتی را دارا باشد.
- ۳- تعداد نمایندگان بین مسلمانان و مسیحیان، به نسبت ۵۰-۵۰ باشد. (چون سابقاً تعداد نمایندگان مسیحیان بیش از نمایندگان مسلمانان بود، بنابراین اگر می‌خواستند در مجلس رأی‌گیری کنند، مسلماً به نفع مسیحی تمام می‌شد).
- ۴- عدم توجه به امتیازات طایفه‌ای در واگذاری شغل‌دهی دولتی، یعنی وقتی کسی بخواهد يك شغل دولتی را بپذیرد، به مذهبش نگاه نکنند. درحالی که سابقاً تمام کارهای مهم به عهده مسیحی‌ها و مارونی‌ها گذاشته می‌شد و رفتگری و عملگی را به مسلمانان می‌دادند. بر اثر این قانون، باید امتیازات طائفگی از بین می‌رفت.
- ۵- لغو محدودیت‌های مربوط به ورود شیعیان در ارتش. همانگونه که قبلاً نیز گفته شد برای ورود يك شیعه در ارتش حتماً می‌بایست يك مسیحی نیز داوطلب ورود در ارتش می‌شد. از آنجا که اغلب گرسنگان و پابرهنگان را محرومین مسلمان تشکیل می‌دادند و اینها همه برای فرار از گرسنگی به ارتش روی می‌آوردند، چنانچه ورود به ارتش آزاد می‌بود، بسیاری از آنها بخصوص شیعه‌ها وارد ارتش می‌شدند. برای جلوگیری از این امر، قرار بر این بود که به ازاء هر مسلمان يك مسیحی نیز وارد ارتش شود و این امر مسخره‌آمیز بود؛ چون مسلمانان را مجبور می‌کرد برای اینکه وارد ارتش شوند، به دنبال يك مسیحی بروند و با رشوه و وعده او را به خدمت ارتش درآورند تا خود نیز بدین طریق وارد ارتش شوند. ولی در نظامی جدید این اصل باید از بین می‌رفت.
- ۶- مسئله تابعیت «تجنیس»؛ حدود ۴۵ هزار شیعه در بعلبک و اطراف آن بدون شناسنامه زندگی می‌کردند. چون این مردم از زمان استعمار فرانسه حاضر به ثبت‌نام نزد فرانسوی‌ها نشدند، بدین لحاظ دارای شناسنامه نبودند. هر چند دیر زمانی بود که در لبنان زندگی می‌کردند، ولی لبنانی به حساب نمی‌آمدند. حکومت مسیحی و همچنین سنی‌ها برای اینکه شیعیان اکثریت پیدا نکنند، خوش نداشتند که اینان شیعه لبنان باشند. طبق این ماده، تمام کسانی که سال‌ها در لبنان زندگی می‌کردند، بایستی لبنان شناخته و به آنها شناسنامه لبنانی داده می‌شد.

۷- رسیدگی به درخواست‌های محرومین (شیعیان) و برقراری عدالت اجتماعی.

همانطور که می‌دانید امام موسی، حدود سه سال پیش، سال ۱۹۷۳، ۲۰ درخواست را از دولت لبنان جهت برقراری عدالت اجتماعی در لبنان طلب نمود. احداث سد لیطانی، کشیدن اتوبان به جنوب لبنان، اجرای طرح‌های کشاورزی یا مشاریع زراعتی و صنعتی در جنوب لبنان و غیره.

بنابراین هفت ماده مربوط به فلسطینی‌ها و هفت ماده دیگر نیز مربوط به لبنانی‌ها، یعنی ۱۴ ماده نظام جدید را تشکیل داد که «وثیقة دستوری» یا قانون اساسی نامیده شد. «وثیقة دستوری» به طور کلی در آن شرایط مناسب بود، البته يك قانون ایده‌آل نبود، ولی نسبت به سابق برای مسلمان‌ها مزایایی داشت و بسیار جالب بود. این قانون در روز اول به تصویب همه رهبران مسلمانان رسید، ولی مسیحیان آن را نمی‌پذیرفتند، چون امتیازات زیادی از دست می‌دادند.

«عبدالحلیم خدام» وزیر امور خارجه سوریه به لبنان آمد و مسیحی‌ها و «کتائب» را برای پذیرفتن این قرارداد، تحت فشار قرار داد. «فرنجیه» و «کتائب» سرپاژ زدند و در رابطه با فلسطینی‌ها گفتند که فلسطینی‌ها کارشان آزاد کردن سرزمین فلسطین است، ولی در اینجا موادی وجود دارد که رابطه‌ای با اینکار ندارد. حافظ اسد فشار می‌آورد که با تمام تفصیلات این قرارداد بایستی پذیرفته شود و در نتیجه «کتائب و فرنجیه» این ۱۴ ماده را پذیرفتند و خود «فرنجیه» در يك نطق رسمی در رادیو لبنان (بیروت)، این ۱۴ ماده را ذکر و توافق خود را نیز با آن ابراز کرد. «خدام» وزیر امور خارجه سوریه در لبنان جهت تشکیل کابینه جدید آغاز به کار کرد، تا براساس نظام جدید حکومت را جهت برقراری صلح به دست گیرد.

در نظام جدید، می‌بایستی ۱۸ وزیر انتخاب شوند. (۹ نفر مسیحی و ۹ نفر مسلمان). مسیحی‌ها ۹ نفر خود را انتخاب کردند و مسلمان‌ها جهت انتخاب ۹ وزیر، به توافقی نرسیدند. اختلافات بین مسلمان‌ها در رابطه با زیاده‌طلبی‌های سیاسی و یا مصالح شخصی شروع شد. نسبت سنی‌ها به شیعه‌ها قابل توجه است. سنی‌ها ۵۵۰ هزار نفر و شیعیان بیش از يك میلیون نفر سال ۱۹۷۶ می‌باشند، با اینکه «جنبلاط» و چپ پیشنهاد نسبت، مبنی بر اینکه تعداد وزرا و وكلا

بر حسب نسبت جمعیت تعیین شود، داده بودند، وقتی دیدند که اگر چنین کنند، شیعیان در نتیجه کثرت جمعیت، تقریباً انتخاب اکثریت مطلق وزرا را به خود اختصاص خواهند داد. بنابراین فشار آوردند و از این سرباز زدند. در مقابل چنین مسئله‌ای امام موسی حریفی نزد یعنی گذشت کرد و گفت، از ۹ نفر وزیر که يك نفر «دُرزي» خواهد بود. («دُرزي» طایفه «جنبلاط» است) بین شیعیان و سنی‌ها، اساس ۵۰-۵۰ را برقرار کنید، یعنی نصف شما و نصف شیعه و ما از حق اکثریت خود می‌گذریم. ولی با تمام این احوالات زعمای سیاسی بیروت به «خدام» فشار آوردند تا ۳ شیعه و ۵ سنی انتخاب شود. یعنی نسبت در بین نباشد. وخیم‌تر و وحشتناک‌تر این بود که قرار شد یکی از این ۳ نفر «محسن دلول» که خود عامل و دست‌نشانده «جنبلاط» به حساب می‌آمد، باشد (يك نفر چپ کمونیست که از دنباله‌روهای «جنبلاط» و از دشمنان سرسخت شیعیان بود). زدوبندهای سیاسی بر این مبنای که این فرد یکی از سه نماینده باشد درگرفت. نفر دیگر از نمایندگان، «عادل عسیران» بود که يك فنودال و زمین‌خوار محسوب می‌شد و هدفش، ضدهدف و خواست «حرکت‌المحرومین» بود. برای شیعیان يك نفر باقی ماند و آن هم «نبیه‌پری»، از جوانان حرکت بود و بس. امام موسی عصبانی شد و گفت این يك نفر را هم ما نمی‌خواهیم. هدف بقای لبنان و صلح و صفاست. شما نمایندگان را بین خود تقسیم کنید، ولی مخالف عدالت اجتماعی است.

بنابراین امام موسی از حق خود و حق طایفه شیعه گذشت، اما دیگران به توافقی نرسیدند. «جنبلاط» می‌خواست که تمام آن ۹ نفر همگی از پیران و افراد خودش باشند. «صانب‌سلام» و «رشیدکرامی» هم می‌خواستند برای خودشان بیشتر انتخاب کنند. «خدام» بعد از مشاجرات کثیفی که بین رهبران مسلمان در بیروت در «کنگرة عرمون» انجام گرفت، عصبانی شد و گفت: «من به اینجا نیامده‌ام تا دربارهٔ مصالح و اغراض شخصی رهبران مختلف بحث کنم. ما آمده‌ایم بین مسلمانان و مسیحی‌ها صلح برقرار کنیم. بنابراین بیروت را ترك می‌کنم تا شما هم اختلافات داخلی خود را حل کنید. بعد از حل آن برمی‌گردم تا مشکل شما و مسیحی‌ها را حل کنم.» خدام بدینگونه بیروت را ترك گفت و به محض خروج خدام از بیروت، انفجار مجدداً در بیروت شروع شد. البته این قضیه يك

ماه و نیم طول کشید و پس از این طرف و آن طرف زدن‌ها، خدام نتوانست کابینه‌ای تشکیل دهد. عدم تشکیل کابینه زیر سر مسیحی‌ها نبود؛ چه آنها ۹ نفر خود را انتخاب کرده بودند و مشکل زیر سر احزاب چپ («جنبلاط» و خود مسلمان‌ها) بود. حالا چطور شد که انفجار به وجود آمد؟

همانطور که بیان گردید، درک می‌شد که توطئه‌ای در کار است و سعی در این بود که مقاومت فلسطینی و سوریه را خرد کنند، ولی در اثر ورود «جیش‌التحریر» به لبنان، برای سوریه پیروزی‌هایی حاصل شد؛ زیرا ایجاد آرامش کرد. تمام لبنان و روزنامه‌ها و همه شخصیت‌های سیاسی همواره حمد و ثنای سوریه را می‌گفتند، چون که آرامش برقرار کرد و جان آنها را نجات داد... ولی این موفقیت بزرگ سوریه، برای مخالفان قابل هضم نبود، بنابراین توطئه را آغاز نمودند. اولین توطئه‌گران عراقی‌ها بودند. همانطور که می‌دانید اختلافاتی بین عراق و سوریه موجود است (مرزی- آب فرات، کردها و غیره...) ولی آنها اختلافات خود را به لبنان کشاندند.

متأسفم که بگویم تمام روزنامه‌های بیروت مزدور و جیره‌خوار خارجی هستند و به لحاظ مالی از طریق آنها تأمین می‌شوند و بدون پول خارجی نمی‌توانند به زندگی و کار خود استمرار بخشند. دولت عراق در لبنان بیشتر از هر کشور دیگر، صاحب روزنامه می‌باشد و از پول سرشار نفت، برای حفظ منافع خود از طریق مطبوعات در لبنان مشغول کار است. از بزرگترین روزنامه‌های چپ، «المحرر» برای دولت عراق کار می‌کند و از آنها پول می‌گیرد و غلام حلقه به گوش عراق می‌باشد. البته مشهورترین نویسندگان این روزنامه، شیعه بوده و ما آنها را خوب می‌شناختیم. زمانی که دولت عراق با ایران بد بود، روزنامه «محرر» هر روز دست‌کم یک مقاله بر ضدشاه می‌نوشت. پس از صلح عراق با شاه، دیگر هیچ کلمه‌ای بر ضدشاه، در این روزنامه نوشته نشد. این روزنامه لبنانی به خاطر جیره‌خواریش حق نداشت بر خلاق مصالح عراق، برضد ایران چیزی بنویسد.

روزنامهٔ چپ درگیری است، به نام «بیروت». او هم از عراق پول می‌گیرد و برایش مقاله می‌نویسد. اینها از همان آغاز کار شروع کردند به توطئه، از طریق بدگویی و فحاشی علیه حافظ‌اسد و دولت سوریه. این مطالب به خاطر دفاع از سوریه در اینجا مطرح نمی‌شود؛ چه ما وکیل مدافع سوریه نیستیم. مسلماً دولت سوریه و کارهای سوریه سلبیات نکات منفی؛ زیادی دارد، که ما با آن مخالفیم. ولی تجزیه و تحلیل ما، تعیین چگونگی به‌وجود آمدن انفجار می‌باشد و اینکه چه کسانی هستند که انفجار به وجود می‌آوردند. آنها مسانلی دارند مرزی و داخلی بین خودشان و آنها را به لبنان می‌کشاندند و موجب انفجار می‌شوند. در این بین امریکا و اسرائیل هستند که از آن استفاده می‌برند.

در هر حال دستگاه‌های عراقی برضد حافظ‌اسد و سوریه به کار افتاد. در چه وقت؟ در وقتی که تمام لبنان و حتی مقاومت از سوریه تشکر می‌کنند، که مسلمانان را از دست مسیحیان نجات داده و آتش‌بس را موجب گردیده است.

آرام آرام خود «جنبلاط» هم وارد معرکه شد و موضوع قانون اساسی یا «وثیقهٔ دستوری» را دوباره مطرح کرد و با آنکه خود در اول آن را تصویب نموده بود، گفت: «این قانون خوب نیست؛ برای آنکه ریاست‌جمهوری را در مسیحیت تمرکز داده و به آنها تفویض کرده است و ما نمی‌پذیریم و امتیازهای بیشتری می‌خواهیم.» به هر حال احزاب چپ هم به دنبال جنبلاط ماده مربوطه به ریاست‌جمهوری مسیحی را بهانه کرده و شروع به بدگویی از سوریه و بعد از امام موسی نمودند و خواهان از بین رفتن این «وثیقه دستوری» شدند. در لبنان سازمانی است وابسته به سوریه، به نام «الصاعقه» و رهبر آن «زهیر محسن» شخصی کم‌عقل، مغرور و متکبر است. این سازمان یک سازمان چپ مانند «جبهه الشعبیه»، «قیادت‌العامه» و جبهه‌های دیگر فلسطینی است. جبهه و سازمانی است فلسطینی و چپ و در لبنان دارای قدرتی بعد از فتح بود و دولت سوریه به آن کمک می‌کرد. افراد این سازمان، آدم‌های چندان خوبی نبودند و نیستند. «زهیر محسن»^(۱) نیز یکی از شخصیت‌های فلسطینی است که به خاطر مصالح خودش کارهای خطای بسیاری کرده است. یکی از کارهای خطای او این بود که در کشمکش‌های «محرر» و «بیروت»، که بر ضد سوریه انجام می‌شد (یعنی به حافظ‌اسد فحش‌های ناموس

می‌دادند و تخریب می‌کردند، اذهان را مشوب می‌نمودند «صاعقه»، مسلحانه به روزنامه «محرر» و «بیروت» حمله کرد، حمله‌ای وحشیانه، با موشک و آرپی‌جی، که ساختمان‌ها را به آتش کشید و چندین نفر را کشت و اینطور انتقام گرفت.

این اولین نقطه انفجار بین مسلمان و مسلمان، یعنی بین عراقی‌ها و سوریه‌ها در لبنان بود؛ درست در زمانی که مسیحی‌ها سکوت کرده‌اند و جرأت چپ نگاه کردن به مسلمان‌ها را ندارند. به محض اینکه اختلاف به این درجه رسید، «کتائب» شروع به ابراز وجود نمود. آنها گفتند، حال که بین خودشان اختلاف است، بایستی از فرصت استفاده کرد و شروع به تیراندازی نمودند، از طریق «قنص» (یعنی تیراندازان ماهر در گوشه‌ای کمین می‌گیرند و هر جنبنده‌ای را مورد هدف گلوله قرار می‌دهند تا عدم امنیت و صحنه جنگ به وجود آورند. آنها کار جنگی نمی‌کنند ولی اغتشاش به وجود می‌آورند.) «کتائب» شروع کرد به قنص در اینجا و آنجا شروع به دزدیدن (خطف) افراد کردند. جوان مسلمان‌ها را در اینجا و یا از آنجا می‌دزدیدند تا افکار مشوش و ناراحت شود و دوباره دمل انفجار بترکد.

متأسفانه قسمتی هم از مقاومت فلسطینی فتح با چپ، مثلاً با «جبهه‌التحریرالعربیة» که طرفدار عراق است، هم‌داستان شد و این همان مسئله‌ایست که قبلاً شرح داده شد. هنگامی که کادرهای چپ مقاومت تصمیم به کاری می‌گیرند، اگر رهبران مقاومت و فتح مخالف آن باشند، به خاطر نفوذی که رهبران چپ مقاومت، حتی روی افراد چپ فتح دارند، مانع مخالفت رهبران اصلی فتح و مقاومت شده و همه مقاومت را به سویی که خود می‌خواهند می‌کشند.

به هر حال در نتیجه خلاء ایدئولوژیک در سازمان مقاومت فلسطینی فتح، مارکسیست‌ها قادر شدند سوء استفاده کرده، افکار خود را منتشر کند و تمام عقول‌های جوان و دانشجویی را به سمت خود جلب نمایند. از رهبران طبقه اول مقاومت که بگذریم، فقط یک نفر مارکسیست است به نام «ابوصالح» و بقیه مسلمانند. در درجه دوم، همه مارکسیست‌اند. یکی از کسانی که بیش از همه به ما ضرر زده، فحش داده، بد گفته و افکار را مشوب کرده، «ماجد ابوشیراز» است که فرديست مارکسیست. او مسئولیت تمام مطبوعات فلسطینی را

به عهده داشت. دستگاه تبلیغاتی «وفا» و روزنامه فلسطینی «فلسطین الثوره» ارگان رسمی مقاومت و تمام نشریات مقاومت، زیر نظر این شخص اداره می‌شد. او آدمیست که حتی به شخص ابوعمار فحش می‌دهد و معلوم است که این آدم به ما و دوستان ما چه خواهد کرد. او شخصی است که حد زیادی از انفجار با سوریه را سبب شد. فحش‌های بی‌نظیر در روزنامه‌ها و غیره، علیه سوریه، ساخته و پرداخته این شخص است. ابوعمار، آنطور که بعداً شرح خواهم داد، او را در حدود یک‌ماه و نیم‌پیش، به خاطر افکارش بیرون کرد و عزل نمود. ولی این آدم با تکیه به کادرهای دیگر چپی برگشت و به کار خودش ادامه داد و حتی در روزنامه سه روز پیش {سال ۱۹۷۶} دیدم که به عنوان نماینده مقاومت فلسطین در کنگره وزرای دولت‌های عرب شرکت کرده و سخنگوی فلسطینی است.

به هر حال در اثر خلاء ایدئولوژی، مارکسیست‌ها در کادرهای بالا و روشنفکر و دانشجویی نفوذ کردند و اکثریت مطلق آنها را تحت تسلط خود آوردند. البته این را بایستی اشاره کنم که جنگندگان فلسطینی، یعنی ملت فلسطین، ملت مسلمانی هستند، یعنی کسانی هستند که مؤمنند و ما با آنها در اردوگاه‌ها نماز می‌خواندیم. در تمام مقاومت شخصی به محبوبیت ابوعمار وجود ندارد. قدرت ابوعمار بر همین فلسطینی‌ها که جنگنده هستند استوار است. ولی کادرهای چپ با ابوعمار مخالفت می‌کنند و خیلی خطرناک‌تر، کلامی است که در این روزها به کرات خود من از فرماندهان چپ فلسطینی شنیده‌ام. می‌گویند ابوعمار را تصفیه خواهیم کرد (یعنی نابود کردن). فرماندهان چپ فلسطینی یکی از اهداف خود را تصفیه ابوعمار قرار داده‌اند و هر لحظه قدرت آن را داشته باشند، او و دوستان هم‌فکر او را تصفیه خواهند کرد.^(۱) خطر بزرگی که از اینجا ناشی می‌شود این است که «جبهه‌الرفض»! که در طرف مقابل مقاومت فلسطینی است و از دیگر سازمان‌های جنگنده فلسطینی است و با مقاومت فلسطینی مخالف است و هر کدامشان برای خود رهبری دارند، در آنجایی که اختلاف ایدئولوژیک مطرح می‌شود، با قسمت چپ مقاومت هماهنگ می‌شود و بر ضد ابوعمار موضع می‌گیرد. اینجا مرکز و مبداء خطر است، یعنی اگر «جبهه‌الرفض» خود می‌خواست به تنهایی در مقابل ابوعمار و مقاومت فلسطینی

بایستد، قدرتی نبود. ولی خطر آنجایی بیشتر می‌شود که جناح چپ از داخل مقاومت فلسطینی برضد ابوعمار و فکر او و یا برضد افکار مکتبی ما هم‌فکر و هم‌طراز و هماهنگ با «جبهه‌الرفض» می‌شود. دوباره تکرار می‌کنم و تکیه کلام من این است؛ به علت خلاء ایدئولوژیک در داخل مقاومت فلسطینی، احزاب چپ سوءاستفاده کردند و تمام کادرهای جوان و دانشگاهی مقاومت را زیر سیطره فکری مارکسیسم، تحت تصرف خود درآوردند. بنابراین در نقاط بحرانی که مسیر و سرنوشت معین می‌شود، جناح‌های زیادی از مقاومت فلسطینی، با «جبهه‌الرفض» (جبهه‌الشعبیه و جبهه عراقی)، حتی برضد ابوعمار هماهنگ می‌شوند و این بزرگترین خطری است که مقاومت را تهدید می‌کند.

به هر حال همانطور که گفتیم، بر اثر اختلافات بین احزاب چپ و سوریه، که این اختلافات را برای اولین بار دولت عراق دامن زد و حمله «ساعقه» به «بیروت» و «محرر»، منازعات بین احزاب چپ و «جبهه‌الرفض» از یک طرف و دولت سوریه از طرف دیگر، اوج گرفت. وقتی اختلاف بین خود مسلمان‌ها شروع شد، آنان به جان هم افتادند و همدیگر را کشتند، «کتاب» شروع به حمله کرد و جنگ بین مسلمان‌ها و مسیحی‌ها دوباره شروع شد. یعنی یک ماه و نیم آرامش سپری شد و دوباره جنگی با شدت زیادتری ادامه پیدا کرد. در این موقع امام موسی (به این نکته تکیه می‌کنم، برای اینکه مقدار زیادی از مشکلات از اینجا شروع می‌شود)، عقیده داشت، هر نوع اختلافی بین مقاومت فلسطینی و سوریه، خیانتی بزرگ محسوب می‌شود و به هر قیمتی موجود در خاورمیانه و پشتیبان «مقاومت»، سوریه است، نه مصر، نه اردن، نه سعودی، نه عراق و اگر مقاومت فلسطینی این قدرت بزرگ را از دست بدهد، تنها می‌ماند و تجزیه‌اش خواهند کرد. بنابراین به هر ترتیبی که شده باید این اختلافات را حل کرد و از موضع‌گیری مقاومت برضد سوریه، جلوگیری به عمل آورد.

بنابراین به اولین نقطه بحرانی می‌رسیم و امام موسی‌صدر برای مصالحه دادن بین مقاومت فلسطینی و سوریه موضع می‌گیرد؛ درحالی که تمام احزاب چپ، «جنبلاط» و «جبهه‌الرفض» برضد سوریه به شدت مبارزه می‌کنند، به حافظ‌اسد فحش می‌دهند، به سوریه حمله می‌کنند و سوریه را می‌کوبند و قسمتی از داخل مقاومت فلسطینی هم با احزاب چپ هم‌آوازند، که یکی از آنها شخص «ماجر ابوشرار» است که با شدت تمام برضد سوریه می‌تازد و در همین زمان است که جنگ‌های «جبل» در لبنان شروع می‌شود.

جنگ بین مسلمان‌ها و مسیحی‌ها در بیروت، بخصوص در مناطق شیعه بود. «جنبلاط» و چپ باهم تصمیم گرفتند که جنگ را به منطقه مسیحی‌ها، به کوه‌های لبنان که به آنجا «جبل‌لبنان» می‌گویند، گسترش دهند. جنگ در کوه‌ها شروع می‌شود، دولت

سوریه با این جنگ یا با این انفجار جدید مخالفت می‌کند. مخالفت دولت سوریه يك مخالفت اساسی و اصولی بود. برای اینکه سوریه آمد و آرامش را برقرار کرد. سوریه می‌گفت: «ما آرامش برقرار کردیم، وثیقه دستوری» نوشتیم و طرفین پذیرفتند. بنابراین با هر نوع انفجاری مخالفت می‌کنیم؛ خواه این انفجار در بیروت باشد، خواه ر «جبل» باشد و یا در هر جای دیگر و از آن جلوگیری می‌کنیم». ولی چپ به رهبری «جنبلات» (جنبلات که می‌گویم، «جنبلات» حزبی دارد، به نام حزب «تقدم اشتراکی» یا حزب سوسیالیست پیشرو، ولی از طرف دیگر رهبر همة احزاب چپ هم هست یعنی حزب خودش و حزب کمونیست و حزب بعث و حزب «عمل شیوعی» و غیره. تمام این احزاب «جنبلات» را به رهبری چپ انتخاب کردند، بنابراین وقتی سخن از «جنبلات» هست، یعنی رهبر کل چپ، نه فقط حزب تقدم اشتراکی انفجار را در کوه‌های لبنان شروع کرد و جناحی از مقاومت هم به همدستی او در این جنگ‌ها شرکت کردند. [تابستان سال ۱۹۷۶]

بزرگترین و معروفترین جنگ‌های که در کوه به وقوع پیوست، جنگ‌های «عینطوره» بود. «عینطوره»، ده یا شهرکی است بالای کوه که چندین بار دست به دست شد. بزرگترین جنگنده‌های این نبردها، خود فلسطینی‌ها بودند. دولت سوریه با ورود فلسطینی‌ها به جنگ‌هایی که در منطقه مسلمان‌نشین نبود، مخالف بود. بنابراین مقاومت فلسطینی را در زمینه سلاح محاصره کرد، یعنی تا آن روز به احزاب چپ و «جنبلات» و مقاومت فلسطینی، اسلحه و ذخیره و نان و گندم و چیزهای دیگر می‌داد. ولی از آن به بعد (حدود) مرزهای خود را بست و گفت در این کار ما با شما هم‌آواز نیستیم و در نطقی که حافظ‌اسد در این مورد ایراد کرد، به این نبرد و نتیجه آن اشاره می‌کند.^(۱)

باید به این نکته خوب توجه داشت، چون بسیار مهم است. مدتی آرامش برقرار شده بود، سه تن مسئول برقراری این آرامش در لبنان بودند؛ حافظ‌اسد - سلیمان فرنجیه - ابوعمار. قدرت واقعی بزرگ، خود حافظ‌اسد بود که صلح را تضمین کرده بود، تا دو طرف دست از جنگ برداشتند. پس از آنکه چپی‌های لبنان، به رهبری

«کمال جنبلاط» و نیروی فلسطینیان نبرد تازه‌ای را شروع کرده‌اند، مسیحیت دست به دامان سوریه شد و از روی حقه و تدبیر گفت: «ای سوریه که صلح لبنان را تضمین کردی و ما دست از جنگ کشیدیم و آتش‌بس را پذیرفتیم، حالا تو مجبوری که جلوی این تعدی‌ها را بگیری و جنگ را به آرامش مبدل کنی». سوریه بسیار فشار آورد و مذاکران مفصلی انجام گرفت، «جنبلاط» را به دمشق خواست و «جنبلاط» به دمشق رفت و با حافظ‌اسد صحبت کرد. «جنبلاط» به حافظ‌اسد گفت: «ما باید انتقام صدوچهل ساله خود را از می‌های بگیریم». یعنی مسیحی‌ها صدوچهل سال به ما ظلم کردند و ما می‌خواهیم انتقام صدوچهل ساله را از آنها بگیریم. حافظ‌اسد می‌گوید: «این صلاح نیست. شما دارید انفجار به وجود می‌آورید. ما آرامش برقرار کردیم، طرفین مصالحه کردند. انفجار جدید قدمی است در راه توطئه و ما با این توطئه و انفجار مخالفیم». وقتی جنبلاط بر انتقام صدوچهل ساله تأکید می‌کند، حافظ‌اسد می‌گوید: «این خیلی دور از عقل است که تو به خاطر انتقام، لبنان را دوباره منفجر کنی». و برای نصیحت «کمال جنبلاط» به او می‌گوید: «ما مسلمانیم و در اسلام به صلح و محبت و عدالت تأکید می‌شود، نه به نفرت، نه به انتقام گرفتن. حال تو می‌خواهی به خاطر انتقام صدوچهل ساله دوباره انفجار پدید بیاوری و ما با این انفجار مخالفیم.»

اینجا می‌خواهم نکته‌ای را ذکر کنم که باریکتر از پوست و خیلی جالب. از تبلیغات شدیدی که بر ضد حافظ‌اسد در آن روزها در لبنان شیوع داشت، یکی این بود که حافظ‌اسد مسلمان نیست و علویست و چون علوی مسلمان نیست، بنابراین فلاتی مسلمان نیست و کافر است و فحش‌های کفرآمیز به او می‌دادند. چه کسی به او فحش‌های کفرآمیز می‌داد؟ حزب شیوعی؛ حزب بعث عراقی که خودشان نه به خدایی و نه به پیغمبری، به هیچ چیزی ایمان ندارد. مناقشه شدیدی در یک هفته، در یکی از شهرهای جنوب لبنان، با شخصی از همان جبهه‌التحریرالعربییه که طرفدار و مربوط به حزب بعث عراقی است درگرفت. او فحش‌های کفرآمیز به حافظ‌اسد می‌داد که او اصلاً مسلمان نیست و بایست با او مبارزه کرد به او گفتم: «مگر تو مسلمانی؟»، اگر یک آدم مسلمانی این ادعا را بکند حق دارد، ولی تو که خود مسلمان نیستی!، چطور می‌خواهی به حافظ

اسد حمله بکني، که این آدم کافر است و مسلمان نیست، علوي است و غیره؟» تازه بحث می‌کرد که علوي‌ها، امام علي را می‌گویند خداست و بنابراین کافرند و بحث‌هاي فلسفي ديگر.

به همین علت این بحث‌ها به حدي در دنياي عرب رسوخ پیدا کرد، که حافظ اسد در جواب اینها گفت: «من می‌خواهم به دنياي عرب، بیان کنم که مسلمانم! و به خدای بزرگ ایمان دارم!» «انا او من بالله و الحمد لله!» این کلمه، کلمه او بود. عده‌اي اینجا تعجب می‌کنند که چطور حافظ اسد گفته است: «من مسلمانم، من به خداوند ایمان دارم»، با وجود اینکه اینقدر بر ضدش تبلیغات می‌کنند که این آدم کافر است و مسلمان نیست و بنابراین باید او را کوبید.

ارتش لبنان در ژانویه ۱۹۷۶ تقسیم شد. شخصي به نام احمد الخطیب ظهور کرد. افسري با رتبه پایين و آلت دست فتح. تمام کارهاي که به نام احمد الخطیب تمام شده به دست فتح انجام پذیرفته است. تمام پادگان‌هاي ارتشي جنوب لبنان که به دست احمد الخطیب افتاد، نه خودش حضور داشت نه طرفدارانش. فلسطيني‌ها به اسم احمد خطیب پادگان‌ها را می‌گرفتند و بعد پادگان‌ها را به بعضي از افسران که طرفدار «احمد الخطیب» بودند می‌دادند و می‌گفتند «احمد الخطیب» اینجا را آزاد کرد و او هم بعد از یکی دو ماه می‌آمد سري به پادگان می‌زد و هورايي برایش می‌کشیدند. بنابراین می‌بینیم که ارتش لبنان تقسیم می‌شود. قسمت مسلمان‌ها به رهبري «احمد خطیب»، عملاً در دست مقاومت فلسطین بود، که پولش را آنها می‌دادند، اسلحه‌اش را آنها می‌دادند و در نتیجه همکار احزاب چپ بود. بدین ترتیب «جيش لبنان عربي» به وجود می‌آوردند، به رهبري «احمد خطیب» که در حقيقت حزبي می‌شود در میان احزاب چپ لبنان، با همان شعارها و با همان تکنیک‌ها و با همان تاکتیک‌ها. مسيحيان ارتشي هم البته منتزع می‌شوند و رهبري پیدا می‌کنند به نام «عقيد آنتون برکات»، یا سرهنگ آنتون برکات. او سازمان مسيحي‌ها را با تانک‌ها و اسلحه‌ها و افراد ورزیده‌اي که در اختیار داشتند بسیار منظم می‌کند. وقتي مقایسه می‌کنیم می‌بینیم که حتي تقسیم ارتش به ضرر مسلمانان بود. چون در قسمت مسلمان‌ها، همه فرار کردند، همه پاشیده شدند، تمام پادگان‌ها را غارت کردند، همه چیزها را بالا کشیدند. درحالي که در قسمت مسيحيان، سازمان قوي و متمرکز و قانون متمرکز شد و ارتشي مسيحي به وجود آمد،

در مقابل ارتش مسلمانان، که همه‌اش باد هوا بود. بنابراین در این روزگار ارتش نیز تقسیم شد، نه اینکه واقعاً دردی را دوا کند، بلکه تنها وسیله‌ای بود در دست احزاب چپ و بس.

امام موسی با انفجار بین مقاومت فلسطینی و سوریه مخالف بود و هفت سفر بین سوریه و لبنان، برای صلح و مصالحه و حل اختلافات داخلی بین مقاومت فلسطینی و سوریه انجام داد و پیروز شد. او ابوعمار را در مقابل حافظ‌اسد نشانده و در یک جلسه هفت ساعته، برای حل اختلافات مقاومت و سوریه تلاش کرد.

باید بگویم که بهترین دوست مقاومت، دولت سوریه است، در عین حال آزادی‌هایی که مقاومت فلسطینی در لبنان دارد، در سوریه ندارد، به چه مفهوم؟ به این معنی که مقاومت فلسطینی در لبنان، سلاح سنگین، سبک، تیربار دوشکا و هر چیزی را دارند و در سرتاسر لبنان آزادند، اما برخلاف آن در سوریه حتی یک مقاتل جنگنده، فلسطینی حق ندارد با اسلحه وارد خیابان بشود. اگر حتی با سلاح کم‌ری وارد خیابان شد، او را می‌گیرند و زندانش می‌کنند. در داخل مخیم اردوگاه یادرس صحنه جنگ، اسلحه و تمام چیزها در اختیارشان است، اما وقتی از مخیم خارج می‌شوند، حق حمل اسلحه ندارند. وقتی که فلسطینی می‌خواهد با اسرائیلی بجنگد، دم مرز به او اسلحه می‌دهند، می‌رود می‌جنگد و وقتی که برگشت باید اسلحه را پس بدهد و وارد شهر شود. بنابراین یک نوع دلگیری بین مقاومت فلسطینی و سوریه وجود دارد. این دلگیری را به عربی (زَعَل) می‌گویند، ولی این خیانت نیست. دولت سوریه برای مصالح خودش می‌گوید ما صلاح نمی‌دانیم که فلسطینی‌ها در سوریه به طور مسلح وارد خیابان‌ها و کوچه و بازار شوند.

همانطور که می‌دانید، دولت‌های عربی منطقه دولت‌هایی انقلابی نیستند. دولت‌هایی هستند که بهترینشان با یک کودتا نظامی سرکار آمده‌اند و می‌دانیم که بین یک حکومت انقلابی و یک حکومت نظامی اختلاف فاحشی وجود دارد. در حکومت انقلابی مانند الجزایر - مردم دارای رشد هستند. مردم هستند که جنگیده‌اند و حکومت را به وجود آورده‌اند. بنابراین این مردم دارای رشد انقلابی هستند. ولی در یک حکومت مانند مصر و سوریه یک عده از افسران، (۱۲)

افسر)، کودتا کردند و حکومت را به سرعت گرفتند، بدون اینکه هیچ تغییر و تحولی در مغز مردم به وجود آورده باشند. بنابراین، مردم، همان مردمند، هیچ تغییر کیفی در مردم رخ نداده است، یک عده آمده‌اند، حکومت را به دست گرفته‌اند. ممکن است نظام این عده همچون نظام استعمار نباشد، ولی مسلماً نظامشان نمی‌تواند نظام انقلابی باشد. بنابراین در مقام مقایسه و ماهیت یک دولت کودتا با یک حکومت انقلابی فرق دارد. بنابراین حکومت مصر یا سوریه نمی‌تواند با انقلاب فلسطین بسازد. انقلاب فلسطین، انقلاب توده‌ای و خلقی است. اینجا مردمند که حکومت می‌کنند، شعور مردم بالا رفته و اگر آقای «سادات» بخواهد بر حسب موازین ابوعمار حرکت بکند، مسلماً حکومتش به باد خواهد رفت.^(۱) اگر قرار باشد که مردم مصر دارای رأی و رشد فکری بشوند، سادات را ترک خواهند گرفت! و طرد خواهند کرد!، برای اینکه طرفدار حکومت انقلابی خواهند بود، نه یک کودتای نظامی. بنابراین، این تضاد همیشه وجود داشته و هنوز هم وجود دارد. به همین علت دولت‌های بزرگ عربی، حتی از روزی که همکاری خودشان را با مقاومت فلسطینی اعلام کرده‌اند، همیشه خواسته‌اند مقاومت ابزاری در دست آنها و عامل آنها بشود تا بر آن حکومت کنند.

اگر به خاطر داشته باشید در سال ۱۹۶۴، دولت‌های عربی ارتش آزادیبخش فلسطین را به رهبری «احمدشقییری» به وجود آوردند. این مرد یکی از سخنوران بزرگ عرب است. حقوقدان است، سخنور است، ولی آلت‌دست حکومت سوریه و مصر بود، از خود هیچ اراده‌ای نداشت. آنها با «شقییری» موافقت، چون که او دست‌نشانده آنها بود، ولی با یاسر عرفات توافقی ندارند؛ برای اینکه رهبر یک انقلاب است. ارزش‌های یک مرد انقلابی با هدف‌های یک حکومت دیکتاتوری فرق دارد. بنابراین، این حکومت‌ها می‌خواهند مقاومت را بکوبند، تا مقاومت ضعیف شود، زیرا قوی شدن مقاومت فلسطینی، زنگ خطری است برای سادات‌ها، زنگ خطری است برای تمام دولت‌های عربی. آنها برای کسب مصالح خودشان ترجیح می‌دهند که مقاومت فلسطینی ضعیف بشود، تا در کشور آنها سیطره فکری پیدا نکند.

پس از نبرد «گرامه»، موجی از جوانان عرب به سمت مقاومت روی آوردند. همه حکومت‌ها ترسیدند. در مصر یک سازمان انقلابی به

وجود آوردند و به مصري ها گفتند هر كسي مي خواهد به انقلاب فلسطين بپيوندد، عضو اين سازمان شود. به آنها اجازه ندادند كه به ابوعمار بپيوندند. گفتند، هر كس مي خواهد به مقاومت فلسطين بپيوندد، ما اين سازمان انقلابي را ايجاد کرده ايم، به سازمان خود ما ملحق شويد و در ضمن يكي دو عمل انقلابي هم انجام دادند. مثلاً در «خليج عقبه». با هجومي از زير دريا، يك كشتي اسرانيلي را نابود كردند و گفتند ايت سات سازمان انقلابي مصر، تا اعضا را به خود جلب كنند. ولي همة اينها براي اين بود كه از نشر افكار مقاومت فلسطيني در مصر جلوگیری كنند. متأسفانه مطابق اطلاعاتي كه داريم، عقب افتاده ترين مردمی كه هم اكنون در كشورهاي آن حوالی وجود دارند. مردم مصرند. از نظر رشد انقلابي و از نظر فكري، عقب افتاده هستند. اصلاً مي گويند به ما چه؟ مسئله اسرانيل و فلسطيني به ما چه ربطی دارد؟ دنباله رو فساد و خيالي چيزهاي ديگرند و اصلاً منحرف شده اند. ولي مردم سوريه به مراتب بهتر از مصر هستند.^(۱)

بنابر اين با ايجاد اين سازمان هاي كاذب، از پيوستن جوان هايشان به مقاومت فلسطيني جلوگیری كردند، تا مقاومت بزرگ نشود و قدرت نيايد. يعني به طور منطقي مي خواهند مقاومت ضعيف بماند. حتي خيلي معذرت مي خواهيم كه اين حرف را مي زنم. در سال ۱۹۷۰، وقتي سپتامبر سياه در زمان حكومت عبدالناصر به وجود آمد، هشت روز افراد مقاومت فلسطيني را كشتند و ناصر حرفي نزد. پس از هشت روز، بعد از اينكه ۱۵ هزار فلسطيني و ۷ هزار مقاتل بچنگنده؛ كشته شدند، ناصر وارد معرکه شد و گفت، بايد صلح برقرار شود و از مقاومت فلسطيني دفاع كرد و غيره. ولي چه صلحي؟ پس از آنكه مقاومت فلسطيني نابود شد، از اردن رانده شد و چيزي براي باقاي نماند. پنج سال طول كشيد تا مقاومت فلسطيني دوباره به قدرت گذشته خودش برگردد. به هر حال دولت سوريه در داخل شهرها اجازه تردد مسلحانه و عمليات مرزي بدون اجازه به فلسطينيان نمي داد و يكي از بزرگترين افسران مقاومت فلسطين به سوريه حق مي داد. او مي گفت اينها حق دارند كه اين كنترل كنند، براي اينكه افسران و سربازان مقاومت سوء استفاده هايي كه از سلاحشان در لبنان

می‌کنند، به حدی زیاد است، که سوریه حق دارد اسلحه را از آنها بگیرد و اینها بدون اسلحه در خیابان حرکت کنند.

به طور نمونه می‌خواهم ذکر کنم که در حال حاضر سال ۱۹۷۶ در لبنان نان نیست، باید صف طولی تشکیل بشود تا مردم نان بخرند. یک فلسطینی با اسلحه وارد می‌شود، صف را به هم می‌زند، یک گلوله هم رها می‌کند، به زور نان را می‌گیرد و می‌رود.

سوءاستفاده از اسلحه در سرتاسر لبنان به شدت رواج دارد و بعضی از این نمونه‌های دردناک را ذکر خواهم کرد. حتی افسران فلسطینی به دولت سوریه حق می‌دهند.

در هر صورت، این اختلافات داخلی بین مقاومت و سوریه وجود دارد. ولی از این اختلافات داخلی بین مقاومت فلسطینی و سوریه، برانگیختند و بر دوش مقاومت سوار شده و با سوریه به جنگ پرداختند. یعنی سوءاستفاده روانی از این اختلافات، که اختلافی در امر داخلی است. اختلافات جزئی است، چپ بر این اختلافات سوار شد. محترمانه‌ترین شعارهایی که چپ می‌داد این بود که حافظ‌اسد نوکر و دست‌نشانده آمریکا و اسرائیل است. ساده‌ترین شعارهایی که در «صور»، در جنوب لبنان داده می‌شد این بود که اگر شما سوری را بکشید بهتر است تا اسرائیلی را بکشید! یعنی چپ، «جنبلاط»، عراقی‌هایی که مخالف سوریه بودند، از این اختلافات کوچک داخلی سوءاستفاده کردند، بر دوش مقاومت سوار شدند و مقاومت را برضد سوریه راندند و ایجاد انفجار کردند.

نقش امام موسی به مدت چهار ماه، جلوگیری از این انفجار بود، تا به سوریه بفهماند: «شما اسلحه به سمت مقاومت فلسطینی نکشید، «شما اسلحه به سمت مقاومت فلسطینی نکشید، مقاومت فلسطینی برای ما مقدس است. اگر شما برضد مقاومت فلسطینی اسلحه کشیدید، ما در کنار مقاومت، برضد شما خواهیم جنگید و جنگیدیم و نشان دادیم که اینکار را خواهیم کرد و کردیم.» همینطور امام موسی دست ابوعمار را می‌گیرد و به او می‌گوید: «یا ابوعمار، این چپ به تو خیانت می‌کند! راهی که تو می‌روی به ترکستان است، باید جلوی آن را بگیری. بزرگترین قدرت طرفدار تو، سوریه است.

اگر سوریه را از دست بدهی، سیصدوپنجاه هزار جنگنده سوری دشمن تو خواهند شد و این به صلاح تو نیست.» کار امام موسی صالحه دادن بین مقاومت و سوریه بود.

در جلسه هفت ساعته‌ای که بین ابوعمار و حافظاسد تشکیل شد امام موسی به عنوان قاضی نشستہ بود. امام موسی به ابوعمار گفت: «ابوعمار، درد دل خودت را بگو، ناراحتی‌های خودت را بیان بکن.» ابوعمار گفت: «من هیچ ناراحتی ندارم!» امام موسی ناراحت شد و گفت: «آخر چرا خجالت می‌کشی؟ دردهای درونی خودت را به حافظاسد بگو و آنها را حل کن!» باز هم ابوعمار گفت: «من دردی ندارم، هیچ اختلافی بین ما و سوریه نیست!» امام موسی عصبانی شد، گفت: «اگر تو این حرف را می‌زنی، می‌خواهم بیان کنم که مقاومت فلسطینی در لبنان معتقد است که حافظاسد عمیل امریکاست، یعنی دست‌نشانده امریکاست.» ابوعمار گفت: «استغفرالله، ما این حرف را نمی‌زنیم، ما معتقد نیستیم.» امام موسی گفت: «تو این حرف را نمی‌زنی، ولی مقاومت فلسطینی و ارگان مقاومت فلسطینی این حرف را زده و نوشته.» ابوعمار گفت: «نوشته؟» و دید بله نوشته و چه کسی نوشته؟

«ماجدابوشرار». ابوعمار همان جا «ماجدابوشرار» را عزل کرد. او و سه نفر دیگر از کسانی که ایندروغ‌ها و این تبلیغات زهرآگین را برضد سوریه نوشتند، عزل کرد و گفت: «بیرونشان کنید» و گفت: «استغفرالله، من از این چیزها خبر ندارم.»

کار امام موسی این بود که درد دل ابوعمار را باز کند و به او بگوید: «تو درد دل داری، درد دلت را بگو، سعی می‌کنیم آنها را حل کنیم و این انفجار به نفع امریکا و اسرائیل است و هیچ‌کس بجز امریکا و اسرائیل از آن استفاده نخواهد کرد.» و مسئله را حل کرد.

بین حافظاسد و «ابوعمار» را آشتی داد و قراردادی بین حافظاسد و ابوعمار نوشته شد که هفت بند دشمنی که یکی از بندهای آن «مبادرة سوری»، یعنی دخالت سوریه در داخل لبنان، برای حل مشکلات داخل لبنان بود.

ولی از همان لحظه‌ای که ابوعمار این قرارداد را امضا می‌کرد، چپ، «جبهه‌الرفض»، «جنبلاط» و شخص «ماجدابوشرار» و بخشی از مقاومت فلسطینی فتح در «صور»، «صیدا»، «بیروت»، «ضهرالبیدر»، برضد مبادرة سوریه، یعنی برضد همین بندی که

ابوعمار در حالی امضای آن بود، تظاهرات سنگین مسلحانه به راه انداخته، در «صور» عکس حافظاسد را آتش زدند و شعارهایی برضد حافظاسد می‌دادند، بسیار غیرمحرمانه. شعرهایی ساخته بودند: ای اسد! (اسد یعنی شیر به فارسی) شیر جولان تو خرگوش لبنانی، آرتب لبنانی، ارتب (یعنی خرگوش). عکس حافظاسد را با گوش خر کشیده بودند و مرتباً آتش می‌زدند. یعنی در لحظه‌ای که شخص ابوعمار «مبادرة سوري» را امضا می‌کرد، در همان لحظه در «صیدا» و «صور» و «بیروت» و «ضهرالبیدر»، تظاهرات ضدسوری و ضد «مبادرة سوري» از طرف چپ و از طرف «جنبلاط» و از جناح چپی «فتح» در جریان بود.

متأسفم که بگویم در داخل «فتح» هرکس برای خودش دکانی باز کرده، هر شخصیت بزرگ، هر رهبر برای خودش، دسته‌ای دارد. ابوعمار دستوری می‌دهد، ولی «ابوموسی»، فرمانده منطقه جنوب با افراد و شخصیت‌های خودش، هر چیز خودش می‌خواهد انجام می‌دهد. ابوعمار در این لحظه «مبادره سوري» را امضا می‌کند، ولی فلان جناح تظاهراتی برضد این مبارزه برپا می‌کند. چنین حالتی در مقاومت متأسفانه وجود دارد. بنابراین چپ، «جبهه‌الرفض» و «جنبلاط» به‌گرفته مقاومت سوار می‌شوند، می‌رانند و کارهای خودشان را به دست مقاومت انجام می‌دهند. کارهایی که خودشان به تنهایی قادر به انجامش نیستند.

انفجار، بعد از انفجار در بیروت شروع شد، انفجارهایی که چندتایی از آن را ذکر می‌کنم. يك عده از سربازان «الصاعقه»^(۱). بدون هیچ مناقشه و زد و خوردی از فرودگاه بیروت به سمت بیروت می‌آمدند. بدون هیچ مناقشه و زد و خوردی از فرودگاه بیروت به سمت بیروت می‌آمدند. در کنار خیابان، «جبهه‌الشعبیه»، یعنی جنگجویان «جُرح حَبَش» کمین می‌کند و رگبار مسلسل را به اینها می‌بندند و اینها را بدون نگاه می‌کشند، بدون اینکه سوریه حمله کرده باشد، چون نه سوریه آمده بود و نه ارتشش. همینطور بی‌جهت آنان را کشتند. این افراد سربازان «صاعقه» بودند و «صاعقه» يك سازمان نیرومند است و بعد از «فتح» قدرتمندترین سازمان فلسطینی در لبنان است. «صاعقه» عصبانی می‌شود و به

مرکز فرماندهی «جبهه‌الشعبیه» در «بُرْجُ البراجنه» حمله می‌کند. «برج البراجنه» جایی بود که اینها حمله کردند و افراد «صاعقه» را کشتند. «صاعقه» مانند «جبهه‌الشعبیه» نیست، اسلحه سنگین، موشک و راکت و از این قبیل چیزها دارد. «صاعقه» حمله کرد و وحشیانه حمله کرد و خانه‌هایشان را یکجا از زمین کند. جنگندگان «جبهه‌الشعبیه» در داخل منطقه پراکنده شدند. یک نفر از آنها بر بام خانه‌ای رفته و به صاعقه تیراندازی می‌کرد و «صاعقه» با یک موشک، تمام خانه را از جا کنده و نابود می‌کند. البته داخل خانه زن و بچه بود و زن و بچه هم کشته شدند. وقتی زن و بچه‌ای کشته می‌شوند، نمی‌گویند کسی که تیر زد و مسنول اصلی خرابی بود، «جبهه‌الشعبیه» بود که از بالای خانه تیراندازی کرد و «صاعقه» در جواب او بود که موشک زد، به «صاعقه» فحش می‌دهند که دیدی «صاعقه» زد و آدم کشت!

این یکی از خصوصیات جنگ‌های پارتیزانی خیابانی است، یعنی وقتی یک قدرت قوی با موشک و توپ و تفنگ وارد شهر می‌شود، پارتیزان‌ها در خانه مخفی می‌شوند. یا پراکنده می‌شوند و از گوشه خانه یک تیر می‌زنند و فرار می‌کنند و این ارتش با موشک خانه را ویران می‌کند. در نتیجه کسی که صدمه می‌بیند، آن جنگنده نیست، بلکه زن و بچه‌های خانه هستند. بنابراین عده زیادی از «برج البراجنه»، که همه شیعه هستند، صدمه دیدند و کشته شدند و مقدار زیادی از «برج البراجنه» خراب شد.^(۱)

واقعه دیگری در همین روزها در «طرابلس» به وجود آمد. سال ۱۹۷۶؛ همانطوری که گفته شد، بعد از درخواست «قمه عرمون» (کنگره عرمون)، ۱۲۰۰۰ «جیش‌التحریر سوری» وارد لبنان شدند. اینان در تمام لبنان وجود داشتند و یک قسمت از آنها هم در طرابلس بودند، «جبهه‌التحریر العربیه»، یعنی مزدوران عرقی، در یک روز روشن، بدون هیچ سبب و دلیل ۱۰ نفر از «جیش‌التحریر فلسطینی» را گرفتند و کشتند. برای اینکه انفجار بوجود بیاورند وسط خیابان، آنها را سر بریدند. دولت سوریه هم به «جیش‌التحریر» فرمان داد و نیروهای او وارد طرابلس شدند و مرکز «جبهه‌التحریر العربیه» را از جا کردند و نابود کردند و خانه «الرافعی» رهبر حزب بعث عراق را خراب کردند و عده‌ای را کشتند و انفجار شروع شد.

ابوعمار توأفقتامه امضا کرده که ما می‌خواهیم «جیش سوری» در لبنان باشد و سوریه به این جنگ خاتمه بدهد، ولی از گوشه و کنار همدیگر را می‌زنند و انفجار به وجود می‌آوردند.

در «صبرا»، دو افسر بنام و معروف سوریه به دست «جبهه‌الشعبیه» شهید شدند. این دو افسر آمده بودند در رابطه با کار خودشان با ابوعمار و با مقاومت فلسطینی صحبت کنند و کاری به داخل لبنان نداشتند. یکی از افسران فرمانده بزرگی بود که در جنگ‌های ۷۳ پرچم سوریه را بالای «جولان» برده، نصب کرده بود، یعنی اولین فرمانده‌ای که «جولان» را فتح کرده بود و به اصطلاح نورچشمی حافظ‌اسد به شمار می‌رفت، کسی بود که سوری‌ها او را به عنوان قهرمان سوریه در جنگ‌های «جولان» دوست داشتند. این دو نفر با یک جیب در «صبرا» می‌رفتند که با مقاومت بحث کنند یا بحثشان تمام شده بود و برمی‌گشتند، «جبهه شعبیه» با یک «بازوکا» جیب را هدف گلوله قرار می‌دهد و آتش می‌زند و اینها همه خاکستر می‌شوند. این عمل را بدون هیچ دلیلی انجام دادند.

از این اعمال به وفور انجام شد، لذا سوریه تصمیم گرفت ارتش خود را وارد لبنان کند و نیروهای چپ را بکوبد تا جلوی این خرابکاری‌ها را بگیرد. بنابراین با وجود «جیش‌التحریر»، یک عده از سربازان سوری برای تقویت نیروهای سوری وارد لبنان شدند.

۱۲۰۰۰ «جیش‌التحریر» در لبنان وجود داشت و مسئله غیرعادی نبود ولی اینها در همه شهرها پراکنده بودند و کافی نبودند تا جلوی احزاب را بگیرند. بنابراین نیروی زیادتری که سوری بودند، به لبنان وارد شدند {اول ژوئن سال ۱۹۷۶}. هنوز اختلاف با مقاومت فلسطینی وجود نداشت اختلاف با «جبهه شعبیه» و جبهه عراقی بود، که سوری‌ها را می‌زدند و انفجار به وجود می‌آوردند. سوریه می‌خواست جلوی اینها را بگیرد. بخشی از نیروهای سوریه به سمت صیدا رفته و از راه «جزین» وارد صیدا شد. در صیدا، مردم و زن و بچه‌ها با کف‌زدن‌ها از ارتش سوری استقبال کردند و یک لندرو از «جیش لبنان عربی» جلوی تانک‌های سوری آمد، از آنها استقبال کرد و آنان را دعوت کرد تا به وسط شهر بیایند. حدود شش تانک و ۴ الی ۵ کامیون سرباز وارد شدند و سربازان سوری

اصلاً فکر نمی‌کردند که مقاومت فلسطینی یا چپ و یا هر کس دیگر به آنان حمله کند.

سربازان سوری بر روی تانک‌ها ایستاده بودند و به احساسات مردم پاسخ می‌دادند و تانک‌ها به دنبال «جیش لبنانی عربی» به سمت وسط شهر می‌رفتند. تانک‌ها به وسط شهر رسیدند و فرمانده تانک‌ها پیاده شد. او با مردم حرف می‌زد و دست می‌داد و گفتگو می‌کرد. یکباره از گوشه و کنار، که چپ‌ها و یا هر کس دیگری کمین کرده بودند، تانک‌های سوری را مورد هدف بازوکا قرار دادند و در یک لحظه ۵۲ نظامی سوری کشته شدند، بدون اینکه سوری‌ها اصلاً یک گلوله شلیک کنند. تمام تانک‌ها و کامیون‌های نفربر سوری منفجر شد، انفجاری بسیار دردآور. به جای اینکه یک بازوکا به هر کدام بزنند سه-چهار تا زده و همه تکه‌تکه شدند و آثار آن در وسط شهر صیداً دیده می‌شد. فرمانده‌ای که از تانک بیرون آمده بود، وقتی دید جنگ شده و همدیگر را دارند می‌کشند، از شدت ناراحتی، اسلحه خودش را روی مغزش گذاشت و خودکشی کرد گفت ما به لبنان آمدیم برای دفاع از مسلمان‌ها، نیامده‌ایم که مسلمان‌ها را بکشیم. این چه جنگ و جدالی است که شما با ما می‌کنید؟! و از شدت ناراحتی خودکشی کرد. {۷ ژوئن ۱۹۷۶} انفجار اینطور شروع شد. چه کسی شروع کرد؟ چپ! به طور دقیق از گروه‌های چپ. چه کسانی بودند؟ نمی‌توانم ذکر بکنم! ولی در صیداً چپ قدرت دارد. البته خطا بر سوریه وارد است که بدون مطالعه و بررسی، شش یا هفت تانک و ارابه را وارد مرکز شهر کرد، این صحیح نبود. با بی‌اطلاعی وارد شهر شدند، ولی در اینکه توطئه‌ای خبیث پیش‌بینی شده بود و برای کوبیدن آنها آماده بودند، شکی نیست.

در خارج زیاد می‌کنند که سوریه حمله کرد، زد و کشت و هنوز هم می‌کشد! ولی کاملاً برخلاف اینهاست. سوری‌ها ایستاده بودند و نمی‌زدند. در این جنگ و در جنگ‌های بعدی هم به همین ترتیب بود.

پس از این حادثه حافظ‌اسد در سخنرانی خودش گفت: «هیچ سربازی سوری حق گلوله‌زدن، ندارد، جز برای دفاع از جان خودش و در حالت اضطرار و بس.» این سوریه نبود که به اینها می‌زد، چپ بود و نیز عده‌ای از مقاومت فلسطینی بودند که به سوری‌ها حمله می‌کردند. البته سوریه بعد از اینکه تانک‌هایش در

صیدا از بین رفت عصبانی شد و اولتیماتوم داد و ارتش خود را دور مخیم فلسطینی «عَيْنُ الْحَوْه» نزدیک صیدا فرستاد و در «هلالیه» نزدیک صیدا سنگر گرفت. سوری‌ها سنگر جنگی ایجاد کردند. البته کسانی که به جنگ واردند، می‌دانند که وقتی که جنگ هست، تانک نباید وارد شهر بشود! اول می‌کوبند و سپس وارد شهر می‌شوند، اما تانک‌های سوری، بدون پیش‌بینی جنگ وارد صیدا شدند. ولی در مرحله دوم سنگر بستند. خاک‌ها را کردند و سنگری محکم بستند، که اگر فرمان هجوم داده بشود، صیدا را با فلسطینی‌ها و با چپ، همه را از بین ببرند.

بنابراین بعد از این انفجار، صحنه، صحنه‌ای وحشتناک شد. یعنی خطر این بود که سوریه به چپ یا مقاومت فلسطینی حمله‌بند و اگر قرار بر حمله می‌شد، مقاومت را تصفیه و نابود می‌کردند؛ یعنی موقعیتی را که امام موسی چهار ماه تلاش می‌کرد تا به وجود نیاید، بر اثر خیانت و توطئه ایجاد کردند، بسیار بی‌رحمانه و غیرانسانی.

امام موسی همان شب اعلامیه‌ای صادر کرد که اعلامیه معروفی است و در آن جنگ سوریه برضد مقاومت را تقبیح کرد. به این کار حمله نمود و خواستار این شد که ارتش سوریه از لبنان خارج بشود. کسانی هستند که می‌گویند امام موسی موضع مخالف مقاومت گرفت، بنابراین دست‌نشانده سوریه است. این حرف را می‌زنم که شاید قبلاً شنیده باشید. در این اعلامیه امام موسی، طی یک ماده می‌گوید:

«مقاومت فلسطینی شعله‌ایست مقدس که این شعله مقدس را ما با قلب خودمان و روح و وجود و دست خودمان حفظ خواهیم کرد.» در ماده بعدی درخواست می‌کند که ارتش سوریه از مناطق جنگ دور شود و اصطلاحی دارد معروف که می‌گوید «تا حد اعتماد فلسطینی»، یعنی تا حدی که فلسطینی اعتماد کند وجودش در خطر نیست، و خواستار شد که «جیش سوری» عقب بنشیند و بیرون برود.

جنگندگان «حرکت محرومین» از جنوب، برای همکاری با مقاومت فلسطینی به سمت صیدا بسیج شدند و در جبهه‌های مقابل سوریه مستقر گردیدند. حتی ماشین بزرگ «حرکت محرومین» با دوشکای

بزرگی که بر رویش نصب شده، در خدمت جنگندگان «حرکت محرومین»، به صیدا و «هلالیه» رفت و در فاصله دویست متری نیروهای سوریه موضع گرفت.

می‌خواهم سخنی بگویم که بسیار دردناک است، ولی چیزی است که خودمان لمس کردیم، نه اینکه از روزنامه خوانده باشیم. این فرماندهان، که فرماندهان فتح جزو آنها هستند و ما با آنها در تنسيق و تعاون کامل هستیم، جوان‌های ما را هر شب جلوی قوای سوریه می‌فرستادند و اینها با دوشکا به سوری‌ها می‌زدند تا مدتی که سوری‌ها در «هلالیه» بودند، جوانان ما بازو کا هر شب به آنها تیراندازی می‌کردند و در تمام این مدت، یک گلوله از سمت سوری‌ها به سمت مسلمانان و جنگندگان چپ رها نشد. یعنی تمام تبلیغاتی که می‌کند که سوریه زد و صیدا را خراب کرد و غیره، کاملاً بی‌اساس است. این حرف را به این خاطر می‌گویم که در خطمقدم نبرد، جوانان خود ما قرار داشتند، یعنی اگر آنها می‌زدند، جوانان ما می‌مردند. البته جوانان ما را می‌فرستادند جلو، یکی به این علت که جنگندگان خوبی بودند و علت دیگری هم داشت که آن علت روانی بود. با ماشینی که رویش نوشته بود «حرکت محرومین»، بر رویش نوشته بود، «امل» (افواج المقاومة البنائیه)، که معلوم باشد که اینها مال امام موسی و «حرکت المحرومین» است، که سوری‌ها در فاصله دویست متری، روی ماشین، علامت «حرکت المحرومین» را بتواند بخوانند و ببینند که حتی ما هم با او می‌جنگیم. این عمل یک نوع آتش‌افروزی بود بین شیعه‌ها و سوری‌ها. ولی همانطور که قبلاً گفتم، سوری‌ها دستور نداشتند که به کسی گلوله‌ای بزنند، مگر برای دفاع از نفس. تا وقتی که از صدا عقب‌نشینی کردند و برگشتند به «جزین» و حتی وقتی از صیدا عقب نشستند و به سمت «جزین» رفتند، دیدم یکی از دوستان من که در «فتح» کار می‌کند و از جنگندگان معروفی است و در مدرسه ما معلم است، به سوی جبهه نبرد می‌رود. از او پرسیدم: «می‌رویم به دنبالشان که بزنیمشان!» گفتم: «آخر این حرام است، سوریه دارد عقب‌نشینی می‌کند و می‌رود، رفته به «بقاع». از صیدا و از مناطقی که قرار بود عقب‌نشینی کند، عقب‌نشینی کرد. چه دلیلی دارد که شما بروید در کوه‌ها و پشت سرشان کمین بکنید و آنها را بزنید؟» ولی رفتند و زدند و سوریه جواب نداد و در دنیای خارج از

سوریه است، بلکه تنها گفتن حقایق است و حقیقت برخلاف این بود. به سوریه می‌زدند که سوریه عصبانی بشود و حمله و نابود کند. چه کسی را از بین ببرد؟ مقاومت فلسطینی را! به سود چه کسی تمام خواهد شد؟ به نفع اسرائیل و امریکا. به عیارت دیگر درک می‌کنیم که نیروها و قدرت‌هایی در داخل لبنان، در داخل مسلمان‌ها و حتی در داخل مقاومت فلسطینی می‌خواست مقاومت فلسطینی را نابود کند.

امام موسی می‌گفت: «از نظر ما اگر حمله‌ای به مقاومت فلسطینی شود، ما دوش به دوش مقاومت فلسطینی، برای حمایت از مقاومت فلسطینی می‌جنگیم. ولی در عین حال باید از این توطئه بزرگ جلوگیری کرد. هر نوع انفجار بین مقاومت و سوریه، خیانتی است بزرگ و ما باید جلوی این خیانت را بگیریم.» و گرفت.

حدود ده روز پیش (در سال ۱۹۷۶، یک سال و نیم بعد از شروع جنگ) ابوعمار بعد از سفری طولانی که در خارج کرده بود، پیش امام موسی آمد، با «ابوحسن سلامه»، گارد مخصوص خودش، که همچون پسر ابوعمار است و گفت: «یا امام از تو می‌خواهم که دوباره به سوریه بروی و بین ما و سوریه ایجاد صلح و آرامش بکنی، برای اینکه ما مطمئن هستیم، تمام دولت‌های عربی می‌خواهند ما را بکوبند و بهترین دوست ما سوریه است» و مطلبی بسیار مهم بیان کرد.

او گفت: «از روزی که ما با سوریه کج افتاده‌ایم، دولت روسیه شوروی، سیل اسلحه را برای ما سرازیر کرده است، درحالی که وقتی «سابقاً اسلحه می‌خواستیم به ما نمی‌داد، ولی امروز بی‌محابا سیل اسلحه را برای ما سرازیر کرده است.» و اینها را ما هم

می‌دیدیم. در جنوب لبنان مدارس دارند که پر از اسلحه است و حتی در خیابان‌ها، تا چندمتری صندوق‌های اسلحه را چیده‌اند و جا ندارند که بگذارند. کشتی، کشتی از روسیه شوروی، برای اینها اسلحه وارد می‌شود. ابوعمار این را فهمید و گفت: «یا امام! من از این بابت می‌ترسم که اسلحه به ما نمی‌دهند تا با اسرائیل بجنگیم، اسلحه به ما می‌دهند که با سوریه بجنگیم. من به همین علت آمده‌ام که تو دوباره به سوریه بروی و بین ما و سوریه صلح و آرامش برقرار کردم، امام روزنامه‌های شما، جوانان شما، «ماجدابوشرار» شما، به شخص من و به «حرکت محرومین» فحش دادند، گفتند که

ما دست‌نشانندگان سوریه هستیم. چه جور از من انتظار داری که من دوباره به سوریه بروم؟...»
این موضوع در روزهایی بود که بنزین در بیروت وجود نداشت و ابوعمار ماشین و مسلحین خودش را در اختیار امام موسی گذاشت، تا امام را به مرز سوریه بردند. او به سوریه رفت و با حافظ‌اسد صحبت کرد و طرح مصالحه جدیدی را ریخت.

وضع به جایی رسیده بود که حتی مقاومت فلسطینی شعار می‌داد (۱)
«کسی که با سوریه جنگ نکند خائن به مقاومت فلسطینی است. در «شیاح» «حزب شیوعی» و احزاب چپ پیش جوانان ما رفتند و گفتند: «آیا شما با ما هم عقیده هستید یا نیستید؟» اینها گفتند: «نه، ما با «فتح» هم عقیده هستیم و با شما هم عقیده نیستیم.» گفتند: «بنابر این شما کتابی هستید و شما را باید کشت و اسلحه‌تان را باید گرفت.» به بچه‌های جنگنده‌ای که هم‌روزه در مقابل «کتاب» جان خودشان را سپریلا می‌کنند و می‌جنگند، گفتند که شما کتابی هستید! فرمانده ما (حرکت محرومین) در «شیاح» عصبانی شد و نیروهای «حرکت محرومین» را به مرکز جمع کرد و گفت: «هرکس می‌خواهد بیاید، اگر مرد است و جرأت می‌کند، بیاید و ما با قدرت اسلحه می‌جنگیم» و موضع گرفتند و جنگ به صورت واقعی درآمد. ولی یکبار به متوجه شدند که در مقابل «کتاب»، هیچ مقاتلی، هیچ جنگنده‌ای وجود ندارد و هر لحظه «کتاب» قادر است وارد «شیاح» بشود و همه را قتل‌عام کند؛ زیرا این جنگندگان تنها کسانی هستند که از «شیاح» دفاع می‌کنند. احزاب چپ جز شعار دادن، جز دروغ‌گفتن و جز دزدی کردن کار دیگری ندارد و اگر قرار باشد «حرکت‌المحرومین» هم از جلوی «کتاب» کنار بیاید، کسی نیست که از جان اینها دفاع بکند. بعد مسئول «فتح» بلند می‌شود می‌آید پیش فرمانده ما، معذرت می‌خواهد و با سلام و صلوات درخواست می‌کند که جوان‌های «حرکت‌المحرومین» به کمین‌های خودشان در مقابل «کتاب» برگردند و در برابر «کتاب» دفاع کنند و اینها برمی‌گردند. به هر حال شعارهایی تند از قبیل این که «اگر کسی با ما هم عقیده نیست، حتماً با «کتاب» است و باید آنها را نابود کرد»، به شدت رواج داشت.

در جریان دوماه اخیر (سال ۱۹۷۶)، مشکلات زیادی که تماشای بر پایه دروغ و تهمت از طرف چپ بود، شیوع پیدا کرد و همانطور که گفتم، متأسفانه جناح‌هایی از مقاومت فلسطینی «فتح» هم، با آنها همکاری و هم‌آوازی می‌کردند و من بعضی از این چیزها را ذکر می‌کنم که ببینید اینها در لبنان چه کرده‌اند و چه می‌کنند و چه انعکاسات بدی به جا گذاشته‌اند.^(۲)

در حال حاضر، در سرتاسر جنوب لبنان، توزیع بنزین و آرد، در دست مقاومت فلسطینی است. برای اطلاع شما می‌گویم که یکی از مخازن بنزین را در «زهرانی» که مرکز بنزین لبنان است - آتش زدند. چه کسانی آتش زدند؟ البته تبلیغات می‌گویند که سوریه آتش زد، یا سوریه به توپ بست، در حالی که اطلاعات ما خبر می‌دهد که خود این افراد آتش زدند. بعد از اینکه بنزین زیادی (قریب یک میلیون لیتر) راکشیده بودند که در بازار سیاه بفروشدند، این مخزن را به آتش کشیدند. یک گالن بنزین (۷/۵ لیتر) در این زمان به قیمت یکصد و پنجاه لیره در جنوب لبنان به فروش می‌رسد و عده زیادی از این راه میلیونر شده‌اند.

کسی حق ندارد آرد وارد لبنان بکند، جز مقاومت فلسطینی و احزاب پ فقط به افراد حزب خودشان و افرادی که در حزب اسم نوشته‌اند، نان یا آرد می‌دهند. اگر کسی اسم نوشته باشد، به او می‌گویند که تو طرف امام موسی هستی، برو از امام موسی آرد بگیر و به او آرد نمی‌دهند. خواهید پرسید که خوب، چرا امام موسی یا «حرکت المحرومین» آرد وارد نمی‌کند؟ یکی از تجار در «صور» که اجناس ما را می‌آورد، یک کشتی آرد، از ترکیه به صور وارد کرد. احزاب «جبهه شعبیه» و حزب کمونیست، به کمک «فتح» بر کشتی سیطره پیدا کردند و حتی یک کیسه آرد به صاحب کشتی نرسید. یعنی از یک طرف به شیعیان جنوب، که جزو آنها نیستند می‌گویند، که شما باید بروید و از امام موسی آرد بگیرید و از طرف دیگر می‌گیرند. نمونه خیلی زیاد است، نمی‌خواهم ذکر کنم، اینها تنها چند نمونه است که ذکر می‌کنم.

شخص قدرتمندی در صیدا بود که در وزارت اقتصاد کار می‌کرد و مقداری آرد ذخیره کرده بود و تمام جنگندگان منطقه نه تنها «حرکت محرومین»، بلکه جنگندگان «فتح» و حتی احزاب شیوعی را نان می‌داد. فرمانده «فتح» در صیدا نزد این آدم رفت و به او گفت

که این آردها رابه فتح بده! او گفت چه دلیلی دارد که به شما بدهم؟ (چون خود این شخص تمام نانوايي‌هاي صيدا و منطقه خودش را آرد مي‌دهد و آنها نان را بين همه تقسيم مي‌کنند). گفت: نه! آرد به اندازه کافي نيست و فتح فقط و فقط بايد از فرمانده فتح به او گفت، اگر ندهي براي شخصيت و شهرت تو خيلي بد خواهد شد. يعني ما با قدرت مي‌آييم، پدريت را درمي‌آوريم. آردها را هم به زور مي‌گيريم. بدون پول هم مي‌گيريم. اين مرد شبانه تمام آردها را بين روستاهاي مختلف تقسيم کرد و روز بعد فرار کرد و رفت. به همين علت در جنوب لبنان، عده زيادي از ملت، گرسنه هستند، نان ندارند، بنزين ندارند و انعكاس شديدی بر ضد تمام احزاب و حتي بر ضد "فتح" به وجود آمده است. حدود ده روز پيش يا دو هفته پيش {سال ۱۹۷۶} شخصي با زن و بچه خودش با يك ماشين از بيروت به صور مي‌رفت. نزديكي صور بنزينش تمام مي‌شود. جلوي يك بنزين‌فروشي که زيرا کنترل فلسطيني‌ها بود، توقف مي‌کند و مي‌گويد که من يك‌ليتر بنزين مي‌خواهم. يك‌ليتر بنزين به من بدهيد تا من صور برسم. اينها مي‌گويند که تو حقي نداری، زيرا اين بنزين مال مقاومت فلسطيني است. مشاجره مي‌کنند و او مي‌گويد که تو حقي نداری، زيرا اين بنزين مال مقاومت فلسطيني است. مشاجره مي‌کنند و او مي‌گويد زن و بچه من اينجا هستند و يك‌ليتر بنزين هم بيشتر نمي‌خواهم، هر پولي که بخواهد به شما مي‌دهم. هر چه مي‌گويند، به او بنزين نمي‌دهند و مي‌گويند که اين بنزين براي منظمات {سازمان‌ها} است نه براي مردم عادي. اين فرد هم که خودش حزبي بود، کارت عضويتش را نشان مي‌دهد و مي‌گويد منم مبارز هستم و فقط يك‌ليتر بنزين مي‌خواهم. به هر حال مشاجره بالا مي‌کشد و آن صاحب بنزين اين بابا را وسط خيابان به رگبار گلوله مي‌بندد و او را جلوي زن و بچه‌اش مي‌کشد که چرا به فلسطيني اهانت کردي؟ مرد پيري که ماجرا را ديده بود و براي من شرح مي‌داد، مي‌گفت خود را شاهد بوده که از همين بنزين‌فروشي، فلسطيني‌هايي با تراكتور بشکه‌هاي بنزين را پر مي‌کنند و در بازار سياه، هر گالني را ۱۵۰ ليره مي‌فروشند، ولي کسي را که يك‌ليتر بنزين احتياج دارد، مي‌کشند.

شهري است نزديک صور، به نام "قانا الجليل" که حضرت مسيح در آنجا مدتي زندگي کرده است. حدود دو هفته پيش، جواني برومند و

ورزشکار را در این شهر می‌گیرند و می‌کشند. چطور می‌کشند؟ به این ترتیب که ذکر می‌کنم: این جوان از والیبالیست‌های «قانا» بود و حتی به مدرسه ما می‌آمد و با بچه‌های ما بازی می‌کرد. او رفیق استاد و بچه‌های ما بود و آنها، او را خیلی دوست داشتند. این ورزشکار در «قانا» با خواهر یا نامزد خودش یا هر کس که بود قدم می‌زد. یک فلسطینی می‌آید و از این دختر خوشش می‌آید و می‌خواهد دختر را از او بگیرد. او اعتراض می‌کند و مشاجره شروع می‌شود و چون این جوان قوی‌تر بود، ورزشکار بود، چندتایی مشت به آن فلسطینی می‌زند و او را می‌رانند. آن فلسطینی یگراست به مرکز «فتح» در «قانا» می‌رود، یک دوشکا می‌آورد با ۲۵ رزمنده مسلح جوان از وسط شهر کنار دیوار می‌گذارد و با دوشکا به دیوار می‌دوزندش، درحالی که مردم شهر جرات نفس‌کشیدن و اعتراض کردن نداشتند.

در رابطه با گندم و آرد و نان؛ «جیش لبنان عربی»، که ارتش تقسیم شده لبنان است و همه افراد آن مسلمان هستند. رهبرش درحال حاضر «احمد خطیب» است و «احمد خطیب» و «جیش لبنان عربی»، دست‌نشانده مقاومت فلسطینی فتح هستند. هزینه این جیش را آنها می‌دهند و «احمد خطیب» خودش عضو فتح است. اصولاً آنها او را تحریک کردند تا آن ارتش را به وجود آورد، ولی باتمام این احوال، بین جیش «احمد خطیب» و مقاومت فلسطینی باز این نظر که اینها لبنانی و آنها فلسطینی هستند اختلاف وجود دارد. جیش «احمد خطیب» چهار روز پیش {سال ۱۹۷۶} یک کشتی آرد به بندرگاه شهر صور وارد می‌کند، مقاومت فلسطینی اجازه نمی‌دهد که این آرد وارد صور بشود. برای اینکه «جیش لبنان» می‌خواهد آرد را وارد بکند تا با قیمت نازل و به همه، بخصوص به لبنانی‌ها بفروشد. درحالی که مقاومت فلسطینی آرد می‌آورد و به قیمت گران می‌فروشد. بنابراین اجازه نمی‌دهد و مشاجره بین جیش لبنان عربی و فتح درمی‌گیرد، تیراندازی می‌شود و البته مقاومت فلسطینی قوی‌تر است و با موشک کشتی را در وسط دریا غرق می‌کند. این کشتی با آردهایش، واژگون شد و لاشه‌اش هنوز جلوی بندرگاه صور وجود دارد. {سال ۱۹۷۶}

همانطور که گفتم، در جنوب {در شهر صور} مدرسه‌ایست به نام «جبل‌عامل»، که ۳۲۰ شاگرد به طور رایگان و شبانه‌روزی در این

مدرسه درس صنعتی می‌خوانند. مدرسه‌ای است صنعتی و شاگردان این مدرسه، اکثرشان یتیم‌های جنوب لبنان هستند. شاگردان بخصوص از روستاهایی می‌آیند که اسرائیل به آنجا حمله کرده و پدر و مادرهایشان را کشته است. اینها زجردیدگان جنوبند. مدتی پیش (سال ۱۹۷۶) {منظمة قياده العامه،^(۱) از احزاب چپ، مسلحانه به مدرسه حمله کردند و گارد مدرسه را به نام «اباعلی» کشتند و پای یک نفر از جوانان ما را به رگبار مسلسل قطع کردند. شصت مهاجم، مدت نیم ساعت با شاگردان مدرسه جنگیدند، البته پس از هجوم، شاگردان مدرسه که عده آنها فقط شش نفر بود و اکثرشات بچه‌های ۱۴ یا ۱۵ ساله بودند و فقط یک معلم مسئول با آنان وجود داشت، نیم ساعت با رشادت تمام با ۶۰ نفر جنگنده آن منظمه فلسطینی جنگیدند. سه نفر از آنها را کشتند و شش نفر از آنها را مجروح کردند و پس از نیم ساعت آنها نتوانستند به مدرسه قدم بگذارند. البته گارد ما شهید شد و یک نفر هم پایش را از دست داد، ولی افتخار بزرگی برای مدرسه ما بود، اما بعد از آنکه آنها شکست خوردند و نتوانستند وارد مدرسه شوند با موشک از دور مدرسه را به گلوله بستند و خرابی‌های زیادی به بار آوردند.

حمله دیگری به مدرسه دیگری از مدارس امام موسی در جنوب لبنان که مدرسه‌ای دینی است، شد. این مدرسه را به عربی «مَعَهْدُ الدِّرَاسَاتِ الْإِسْلَامِيَّةِ^(۱)» می‌گویند که ویژه طلاب علوم دینی است. در آنجا فرد مسلحی نبود، جوانی بود که در آنجا نماز می‌خواند و از جوانان مدرسه ما بود و عده‌ای هم در دریا شنا می‌کردند که افراد مسلح حمله می‌کنند و هر چه بود می‌زدند و به سرقت می‌برند و تیر به صورت یک جوان اصابت می‌کند و مجروح می‌شود و دیگری تیر به پایش اصابت می‌کند، ولی جراحاتش سطحی بود.^(۲)

نمونه‌ای از بیروت ذکر کنم. سه اسل پیش، وقتی اسرائیل به بیروت حمله کرد و «ابویوسف نجار» و «کمال ناصر» و «کمال عدوان» را شهید نمود، (که سه نفر از بزرگترین رهبران فلسطینی و هم‌طراز ابوعمار بودند)، دو نفر دیگر از شیعیان را نیز شهید کرد. اینان از خانواده «ناصر» بودند و در منطقه «اوزاعی» و در منطقه «برج البراجنه» خانه داشتند. این دو نفر کارخانه اسلحه‌سازی داشتند و اسلحه «فتح» را تأمین می‌کردند، یعنی جزو «فتح» بودند و

به فتح كمك مي‌کردند و آنقدر مهم بودند که اسرائیل به خانه‌شان رفت و خانه‌شان را منفجر کرد و این دو برادر را کشت. این دو نفر از نظر اهمیت برای مقاومت فلسطینی به اندازه «ابویوسف‌نجار» و «کمال‌ناصر» بودند. این دو، برادر بزرگتری داشتند، به نام «ابوطالب»، که رئیس بلدیة «برج‌البراجنه» بود. «برج‌البراجنه» بزرگترین منطقه شیعه‌نشین بیروت است و این مرد هم از بزرگترین طرفداران مقاومت فلسطینی فتح در بیروت بود. او برای خودش افراد مسلح و قدرتی داشت. چند روز پیش {سال ۱۹۷۶} مقاومت فلسطینی فتح به خانه «ابوطالب‌ناصر» حمله کرده و خانه‌اش را منفجر می‌کند. وقتی که من به سوریه آمدم در فرودگاه سوریه، «ابوطالب‌ناصر» را در حال خروج از سوریه و فرار به لبنان دیدم. علت این بود که این «ابوطالب» در منطقه «برج‌البراجنه» دارای زمین‌هایی بود که خاک‌رُس مناسبی داشت و این خاک‌رُس را برای آجر و چیزهای دیگر می‌فروخت. مقاومت فلسطینی با عده‌ای از آنها آمده بودند و می‌خواستند این خاک‌ها را تصرف کنند. «ابوطالب» با قدرتش و شخصیتش اجازه این کار را نمی‌دهد و می‌گوید این خاک‌ها مال ما است، چه جور می‌خواهید از ما بگیرید؟ چون اجازه تصرف نمی‌دهد، آنها هم خانه‌اش را منفجر می‌کنند و خودش را فراری می‌دهند.

حتی به خانه شخصی امام موسی، در بیروت حمله کردند و اسلحه سه‌نفر از محافظان اما مرا گرفتند و به آنان اهانت کردند. داستانش بدین صورت بود که در غیاب ابوعمار، «ابویاد» و «ابوصالح»، دو رهبر بزرگ قاره مرکزی فتح، پیش امام موسی آمدند که من هم حضور داشتم و هر دو را دیدم {سال ۱۹۷۶}. همانطور که گفتم «ابوصالح» شیوعی {کمونیست} است، یعنی ضدامام موسی است. مقدار زیادی از فحش‌ها و ناراحتی‌ها و هجوم‌ها زیر سر «ابوصالح» است. «ابویاد» و «ابوصالح»، پیش امام موسی آمدند. «ابویاد» که رهبر بزرگتری است، یعنی بعد از ابوعمار قدرت زیادتری دارد، به امام موسی می‌گوید: «می‌دانم که تو از «ابوصالح» ناراحتی داری و او را پیش تو آورده‌ام که محاکمه و تنبیهش کنی»، امام موسی می‌گوید: «هیچ احتیاجی به تنبیه نیست بخصوص در این روزگار وحشتناک و این اوقات دردناک». بعد «ابوصالح» و «ابویاد» درخواست می‌کنند که امام موسی به سوریه برود و با حافظ‌اسد

برای مصالحه مذاکره کند، (همان مصالحه‌ای که بعداً ابوعمار هم دنبالش را گرفت). امام موسی می‌پذیرد و می‌گوید: «خواهم رفت و سعی خودم را خواهم کرد». ولی قبل از اینکه برود با «ابوایاد» و «ابوصالح» صحبت می‌کند و می‌گوید: «من شش، هفت‌بار رفتم. هر دفعه که رفتم شما و دستگاه تبلیغات شما شروع به فحش دادن کرد، که امام موسی عمیل و دست‌نشانده سوریه است و باز هم به سوریه رفت. اگر می‌خواهید که من بروم، این را در بیانیه‌ای بنویسید و در روزنامه‌تان منتشر کنید که ما (فرمانده‌هی فتح) از امام موسی درخواست می‌کنیم و او برحسب درخواست ماست که به سوریه می‌رود، تا ملت این را بفهمد و گمراه نشود.» آنها قبول می‌کنند و در حضور امام موسی یک بیانیه زیبا و مستدل می‌نویسند، که: «به این علت‌ها ما باید با سوریه مصالحه بکنیم و تنها شخصیتی که این کار را می‌تواند بکند، امام موسی است و آرزو و تمنا و طلب می‌کنیم که امام موسی در این کار تمامی مساعی خودش را به کار ببرد و او مطابق با این درخواست به سوریه رفت.» این را می‌نویسند و امام موسی هم به سوریه می‌رود.

این بیانیه را به دستگاه تبلیغاتی مقاومت فلسطینی رد می‌کنند که در تمام دستگاه‌ها چاپ بشود در رادیو خوانده بشود. مسئول این کار شخص «ماجد ابوشرار»، این نامه را می‌گیرد و پاره و ریزریز می‌کند و چیز دیگری می‌نویسد، فحش به امام موسی، می‌نویسد «ابوایاد» و «ابوصالح» به زیارت امام موسی رفتند و مجبورش کردند که موقف {موضع} خودش را به صراحت اعلام کند، والا فلان و فلان...! یعنی به طریقی امام موسی نوکر سوریه است و «ابوصالح» و «ابوایاد» رفته‌اند به زور مجبورش می‌کنند تا موقف خودش را به صراحت اعلام والا پدرش را درمی‌آورند. کاری بود غیر انسانی و دور از شرف و هر منطقی، که نمی‌توانید حسابش را بکنید. این مرد، این مردی که ابوعمار یک ماه و نیم قبل بیرونش کرده {سال ۱۹۷۶} دخل و تصرف می‌کند و اینگونه خبر را منتشر می‌کند. امام موسی هنوز از سوریه برنگشته بود، یعنی هنوز خبر نداشت که در لبنان چه خبر است که به خانه‌اش حمله کردند. صدوپنجاه نفر منطقه را محاصره کردند و همه از «فتح» بودند. مسمأ حمله آنها با نامه و بیانی که «ماجد ابوشرار» نوشته و منتشر

کرده بود و رابطه مستقیم داشت. آنها می‌گفتند تو رفتی. پس نوکر سوریه هستی و برای اهانت به او، به خانه‌اش حمله کرده‌اند. البته برای اطلاع بگویم، گفتن این مطلب دردناک است، و آن اینکه بعلبکی‌ها از این موبوع خبر شدند و تصمیم گرفتند که تمام فلسطینی‌ها را بعلبک قتل‌عام کنند. نتیجه عمل این می‌شد که جنوب لبنان، فلسطینی‌ها شیعه‌ها را قتل‌عام کنند، چون در جنوب فلسطینی‌ها قوی‌تر هستند. نتیجه این می‌شد که امریکا، یا اسرائیل و یا هر دولت دیگری به بهانه خونخواهی شیعیان، وارد لبنان بشود و مقاومت فلسطینی را تصفیه و نابود کند. امام موسی به این توطئه آگاهی تام داشت. با تمام ناراحتی‌هایش گفت: «نمی‌خواهم تاریخ، حتی بعد از هزار سال ذکر بکند که دست ما به خون فلسطینی‌ها آغشته است. نمی‌خواهیم اجازه بدهیم حتی به بهانه ما به فلسطینی‌ها حمله شود.» مطمئن‌ترین افراد خودش را فوراً با نامه‌های تأکیدی، به بعلبک فرستاد که به هیچ‌کس اجازه نمی‌دهیم تا به فلسطینی‌ها حمله و اهانتی بشود و قطره خونی از دماغ آنها بیاید.» و با فشار زیاد جلوی هجوم بعلبکی‌ها به فلسطینی‌ها را گرفت.

ولی باید بگویم که در جنوب لبنان و بعلبک، مردم دل‌خوشی از فلسطینی‌ها ندارند و مشکل‌ترین کار ما اینست که به آنها بگویم که امام موسی و ما و «حرکت محرومین» و «حرکت امل» و طایفه شیعه با مقاومت همکاری می‌کنیم و مقاومت برای ما شعله مقدسی است. اگر کسانی توطئه می‌کنند، افرادی مانند «جنبلات» هستند، چپ‌ها هستند و غیره... اینها به مقاومت فلسطینی و نام فلسطین خیانت می‌کنند و ما باید از مقاومت دفاع کنیم. درحال حاضر موضع ما در جنوب لبنان و بعلبک این چنین است، ولی کادرها و مردم به ما و حتی به امام موسی‌صدر هجوم آورده‌اند که چه دلیلی دارد که تو خودت را بسوزانی و ناراحتی کنی و مدافع کسانی باشی که آنها علیه طایفه تو {طایفه شیعه} چنین اعمالی انجام می‌دهند.

اسرائیل در جنوب لبنان، سه درمانگاه باز کرده است که یکی از این درمانگاه‌ها را خود من دیده‌ام. از همان راهی که از کنار اسرائیل،

و دیوار به دیوار اسرائیل می‌گذرد، دیدم صفي طويل از زن و مرد، پشت شبکه‌های موانع اسرائیلی منتظرند که به آنها اجازه ورود به اسرائیل داده شود تا از درمانگاه مجانی اسرائیل استفاده کنند. سربازان اسرائیلی در جاده لبنان و داخل خاک لبنان بودند و من وحشت می‌کردم که اگر هم‌اکنون جلوي ماشين ما را بگیرند و هویه {بجارت شناسایی} بخواهند، به اصطلاح دخل ما آمده است. ولی دیدم که نه، آنها کاری به لبنانی ندارند و سرگرم تبلیغات خودشان هستند. سه درمانگاه ایجاد کرده‌اند درحالی که در جنوب لبنان، دیگران لبنانی‌ها را می‌کشند و اذیت می‌کنند و بنزین و گندم به آنها نمی‌دهند. اسرائیل مرزهای خودش را باز کرده!، درمانگاه ایجاد کرده!، آرد می‌دهد!، در نقاطی که مردم آب ندارند، به آنها آب می‌دهد. فرودگاه‌های خودش را در اختیار لبنانی‌ها گذاشته، تا هر کسی می‌خواهد مسافرت کند، بیاید و از فرودگاه‌های آنها برود. در مقابل، احزاب چپ و بخشی از مقاومت فلسطینی فتح، جاهلانه به چنین کارهایی دست می‌زنند و وقتی، از روی خیرخواهی نصیحت می‌کنیم و می‌گوییم، پند بگیرید، در مقابل اسرائیل که بزرگترین ضربه‌ها را می‌زند، شما ملت لبنان را مخالف خودتان نکنید! تجربه تلخ سپتامبر سیاه اردن را تکرار نکنید، با غرور و تکبري که آنها را گرفته، فکر می‌کنند ما این حرف‌ها را از سر ترس می‌زنیم. حدود يك ماهونیم پیش، جلسه‌ای در سالن کنفرانس یونسکو (بزرگترین سالن بیروت) تشکیل شد و بیش از هزار و چند نفر در آنجا جمع بودند. این جلسه به خاطر بزرگداشت سالگرد شهدای «حرکت‌المحرومین» بود؛ شهیدانی که در خلال مبارزات يك سالونیم اخیر به شهادت رسیده‌اند. در این کنگره بزرگ، شخص ابوعمار حضور داشت و امام موسی طی يك سخنرانی عجیب به چپ حمله کرد و درحالی که ابوعمار جلوی‌ش نشسته بود، خطاب به ابوعمار گفت: «یا اخی! ای برادر من! این چپ با تو و با انقلاب فلسطین تجارت می‌کند، برگرده شما سوار شده. جنوب لبنان و ملت لبنان را برضد شما تحریک می‌کند و این به صلاح شما نیست. اگر ما از مقاومت فلسطینی دفاع می‌کنیم، به خاطر اصولی است که به آنها معتقد و مؤمنیم، نه به منظور تجارت و مصالح شخصی، و بعد گفت: «از چند سال پیش که مقاومت به راه افتاد و ما دوش به دوش شما مبارزه کردیم و اکنون با شما هستیم و در تمام جبهه‌ها

با شما همکاری می‌کنیم. انشالله تا وقتی که شما قدم به قدم به قدس بگذارید، با شما هماهنگ خواهیم بود و خواهیم جنگید و به قدس وارد خواهیم شد.» همچنین گفت: «قدس شرم دارد که ملحدان و کافران و کسانی که به خدا ایمان ندارند، قدم به ساختش بگذارند. این کار ما است و این فداکاری از ما ساخته است»، و سپس گفت: «عمامة من، عباي من و منبر من فدای انقلاب فلسطین و فدای این راه و ما تا آخرین نفس از این راه دفاع خواهیم کرد.» این سخنرانی امام موسی در یونسکو بود؛ دفاع از مقاومت تا این درجه.

ولی چپ و متأسفانه آقای «ماجدابوشرار»، و شخص «ابوموسی» فرمانده جنوب و چپی‌هاشان به کلام امام موسی با توهین و اهانت‌های رکیک، جواب گفتند. به عمامة امام موسی فحش دادند. به عبا و منبرش و طایفه شیعه ناسزا گفتند و اهانت‌هایی کردند که آن سرش ناپیدا است.

وقتی که من با بعضی از فرماندهان جنوب حرف می‌زدم و نصیحت‌شان می‌کردم، در جواب می‌گفتند، فلان کس جاسوس اسرائیل است و اجنبی است! و حرفش را نباید گوش کرد. من یکی از کسانی هستم که مشمول تصفیه هستم و مرا باید تصفیه کنند! نکته‌ای بالاتر از این، ما که سهل است، افسران بزرگشان می‌گویند، ما ابوعمار را هم تصفیه خواهیم کرد. مثل اینکه تصفیه کردن و کشتن انسان‌ها، کشتن پشه است. می‌گویند تصفیه‌شان خواهیم کرد!

وضع در جنوب لبنان به این درجه رسیده است {سال ۱۹۷۶} يك تبليغات دروغ به راه افتاد و در دنباله این تبليغات امر بر چپ مشتبه شد که پیروز شده و کار تمام گردیده است، لذا شروع به تصفيه کرد، نه فقط تصفيه دوستان ما، بلکه حتي تصفيه شخص ابوعمار! چون دروغ‌هايي که گفتند، به حدي شاخدار بود و به حدي دروغ‌هايشان گرفت که دنيا باور کرد، و اینکه دنيا باور کرد دلایلي داشت. امريکا و اسرانیل مي‌خواستند سوریه را بکوبند. بنابر این دروغ‌هايي که «ماجد ابوشرار» مي‌گفت، با آب و تاب در دنيا منعکس کردند. دوستي مي‌گفت این قابل تأمل است دولت آلمان، که با فلسطینی‌ها بد است و آنها را از خاک خود بیرون مي‌کند، به آنها {همیالکی‌هاي ابوشرار} اجازه مي‌دهد که برضد سوریه تظاهرات به راه اندازد. به همین علت این دروغ‌ها را بزرگ کرده و در دنيا منتشر نمودند و متأسفانه این دروغ‌ها، امر را بر خودشان نیز مشتبه نمود، فکر کردند که پیروز شده‌اند و تمام شد.^(۱)

همانطور که در روسیه شوروي، پس از انقلاب، مسلمان‌ها را تصفيه کردند، یا همانطور که در چین مسلمان‌ها را تصفيه کردند و یا همانطور که اخیراً در ایران، منافقین به محض اینکه قدرتي به دست آوردند، دیگران را تصفيه کردند، اینها هم به محض آن که قدرتي به دست آوردند، شروع کردند به تصفيه دوستان ما و خیلی هم زیاد تصفيه کردند. عده زیادی از افراد «صاعقه» را هم کشتند. حتي به خانه امام موسي حمله کردند و وقتي صحبت شد که امام موسي به درخواست ابوعمار به سوریه رفته، گفتند «ابوعمار» و «ابوجهاد» را هم باید تصفيه کرد.

مطلبی برایتان ذکر مي‌کنم که از يك طرف افتخار ماست و از سوي دیگر دردناک است: یکی از فرماندهان جنوب که از طرفداران ابوعمار است، دهنفر از بهترین جوانان ما را به «جبل» فرستاد تا از حیات «ابوجهاد» دفاع کنند. او مي‌گفت: «به علت اختلافات داخلی، به اعضاي فتح نمی‌شود اطمینان کرد، برای اینکه آن شخص ممکن است طرفدار «ابوصالح» باشد و ابوعمار را تصفيه کند، تنها گروهی که ما به آنها ایمان داریم و مطمئن هستیم، جوانان «حرکت‌المحرومین» و «امل» هستند.»

از طرف امام موسی به دیدار ابوجهاد، در «جبل» رفتم و به او گفتم؛ «یا ابوجهاد! در این راه مقدس و در راه دفاع از مسلمانان، اگر پانصد مقاتل {رزمنده} از جنوب بخوای، فردا با پانصد مقاتل در جلوی تو حاضر خواهیم بود.» ابوجهاد خوشحال شد و تشکر کرد؛ تشکری که با قلب و روحش آمیخته بود. ولی به هر حال این خطر برای تمام آنها وجود دارد و صحنه مبارزه به این منتهی می‌شود که آیا این جناح، جناحی که حکومت روسیه پشت سرشان است، پیروز می‌شود یا جناح‌های دیگر!

بنابر این جنگ داخلی توطئه‌ایست امریکایی-اسرائیلی برای نابود کردن مقاومت فلسطین و در عین حال سقوط یا تأدیب سوریه. آنها این کار را به دست مزدوران داخلی انجام می‌دهند. مسلمان برضد مسلمان! بدون آنکه خودشان نیرویی وارد کنند و تاکنون هم پیروز شده‌اند و برنامه‌هایشان خیلی دقیق انجام گرفته. سوریه و مقاومت را به جان هم می‌اندازند، تا حکومت سوریه سقوط کند و بر حسب برنامه‌ای که ریخته‌اند، حکومت سنی، حکومت علوی و درزی تقسیم شود و قدرتی در خاورمیانه در مقابل اسرائیل باقی نماند. می‌دانیم که «کتائب» از ابتدا مزدور و دست‌نشانده بود، ولی چپ در داخل مسلمان‌ها توطئه می‌کند و از داخل انفجار به وجود می‌آورد. این تجربه‌ای است که ما مسلمان‌ها در نقاط مختلف کسب کرده‌ایم و می‌بینیم که در جنوب لبنان، در خود لبنان، در داخل مقاومت فلسطینی، به ظهور رسیده است. موضع ما در حال حاضر دفاع از مقاومت، برضد این اخلالگری‌ها و خیانت‌هاست.

جناح چپ از دو گروه تشکیل شده است؛ گروه اول عبارتند از؛ احزاب چپ به رهبری «کمال جنبلاط» که خودش «درزی» و عضو پارلمان لبنان است و سابقاً نیز وزیر کشور بود. او با نظام همکاری داشته و از میلیونرها و فنودال‌های لبنان به شمار می‌رود، در ضمن رهبر حزب «تقدم اشتراکی» نیز هست. و حزب کمونیست لبنان به رهبری «جرج حاوی» مسیحی که مدافع روسیه شوروی است و در جریان اخیر به دلیل خشنودی روسیه، طبعاً آن حزب نیز ناراحت و عصبانی است و همچنین حزب «عمل‌شیوعی» که یک

حزب مارکسیستی است و حزب «بعث عراق» که اصولاً ضد مقاومت فلسطینی و ابوعمار است.

گروه دوم جبهه امتناع جبهه الرفض نامیده می‌شود که عبارتند از: جبهه‌الشعبیه به رهبری جورج حبش و جبهه‌الشعبیه‌الدموقراطیه به رهبری حوامته و قیاده‌العامة به رهبری احمدجبریل و جبهه‌التحریر عربیه متعلق به حزب بعث عراق...

این دو گروه اصولاً با مقاومت فلسطینی مخالفند و بخصوص در جریان‌ات اخیر تضاد آنها علنی شده است. گروه‌های چپ شخصاً قادر به رویارویی با کتائب نیستند و لذا جنگ می‌افروزند و ملت را تحریک می‌کنند تا به هر وسیله ممکن مقاومت فلسطین را درگیر نبرد سازند. البته مقاومت قادر است، بخصوص آن که لبنان آخرین پایگاهی است که مقاومت در اختیار دارد و اگر تصفیه‌ای در لبنان انجام گیرد بعید است که مقاومت بتواند به سادگی دوباره بلند شود و بر پای خود بایستد. بیشتر دولت‌های عربی نیز خواهان ضربه‌زدن به مقاومت و اقلأ تأدیب رهبران آن هستند و اصولاً می‌خواهند مقاومت ضعیف و حرف شنو باشد و همچون یک وسیله، در دست آنها قرار گیرد و از استقبال رأی رهبران‌ش ناراضی هستند.

در جریان قراردادهای سادات - کسینجر، مقاومت فلسطینی و ابوعمار ابراز مخالفت کردند و سادات رادیوی مقاومت را در قاهره بست. با این حال گروه‌های چپ به ابوعمار دشنام می‌دادند که او دست راستی و سازش‌کار است و آن‌طور که باید به سادات حمله نمی‌کرد. درحالی که پس از مدتی «کمال جنبلاط» با قرارداد سادات، برای بازگرفتن سینا موافقت کرد و احزاب وابسته چپ و «جبهه امتناع» کاملاً خاموش ماندند و حتی کلمه‌ای اعتراض نکردند! نکته مهم دیگر اینکه در جریان این حوادث خونین، درحالی که «جنبلاط» همه را تهییج و تشویق به درگیری می‌رکد، نیروهای خودش و بخصوص «درزی‌ها» (که ۱۰,۰۰۰ مسلح دارند) و مناطق درزی‌نشین بکلی از جنگ دور نگاهداشته شدند و جنگ و خونریزی تنها در مناطق شیعه‌نشین انجام می‌شد. «کمال جنبلاط» رسماً اعلام کرده بود که برای تحلیل نیروهای کتائبی می‌خواهد جنگ فرساینده را تنها در چند منطقه محدود برقرار کند، به همین علت چند منطقه شیعی، «شیاح»، «بُرج‌حمود»... صحنه زد و خورد

بود. شیعیان کشته می‌دادند تا احزاب و ابسته چپ بهربرداری کنند و حتی مقاومت را به صحنه جنگ و خطر نابودی بکشانند. باز هم نکته دیگری می‌توان افزود و آن اینکه پسر «جنبلاط» دزدیده شد و او فوراً با «کمیل شمعون» (که پس از سال ۱۹۵۸ سال‌های سال با او قهر و دشمن بود) آشتی کرد و بعد از نیم ساعت فرزندش را پس گرفت! درحالی که صدها مسلمان و شیعه در بند بودند و به سرنوشت آنها اعتنایی نداشت.

احزاب مارکسیست (مدعی چپ!) سعی دارند که خود را مقیاس سنجش، برای مبارزه با ظلم و استعمار و امپریالیسم جا بزنند و این عمل را با تبلیغات شدید خود دنبال می‌کنند. آنان خوش دارند که مردم هر عملی را با افکار آنها بسنجند و صحت هر عملی با همان افکار و اعمال چپ‌گرایان باشد! آنها می‌خواهند به خود جنبه نیمه‌خدایی بدهند! و مرجع وطن‌دوستی و مبارزه باشند. هر کس با آنها موافق نباشد و یا در جناح آنها قرار نگیرد، عامل اجنبی و خائن و بورژوا و طرفدار امپریالیست خوانده می‌شود! و این ادعا به جایی رسیده است که حتی وقتی شخص ابوعمار و مقاومت فلسطینی با آنها مخالفت می‌کنند، از طرف احزاب چپ تکفیر می‌شوند و دست‌راستی و حتی خائن به شمار می‌آیند! «ابوعمار» رهبر مقاومت فلسطین خائن و بورژواست!، حال آنکه «کمال جنبلاط» میلیونر و فنودال و سیاستمدار معروف لبنانی که کارش زد و بندهای سیاسی است، مبارز و پیشرو و انقلابی قلمداد می‌شود. مهم‌ترین چیزی را که احزاب چپ می‌خواهد، ایجاد یک حکومت کمونیستی در جنوب لبنان است، که این خواست با مصالح «کتائب» و اسرائیل نیز مطابقت دارد و به همین دلیل جنگ‌ها مرتباً استمرار می‌یابند.

توطئه همچنان ادامه داشت، اسرائیل و «کتائب» از یکسو و احزاب چپ از طرف دیگر، خواستار جنگ بودند. البته شما خواهید گفت چرا چپی‌ها؟ چرا کمونیست‌ها می‌خواستند بجنگند؟ علت، علاوه بر آنچه که قبلاً گفته شد، از این قرار است: مسیحیت تصمیم گرفته بود که لبنان را تقسیم کند و در قسمت مسیحی‌نشین لبنان، در شمال، حکومتی «مارونی» براساس برتری نژادی مثل اسرائیل-

برقرار کند. اسرائیل از اینکه در این منطقه دولتی با زیربنای فکری برتری نژادی، همچون خودش ایجاد شود استفاده زیادی می‌برد، حکومتی دست‌نشانده اسرائیل. براساس همین فلسفه بود که می‌خواستند همه مسلمان‌ها را بیرون بریزند و سقوط «تَبَعَه» و «تَلَّزَعْتَر» که شرحش بعداً خواهد آمد نیز بدین خاطر بود. کمونیست‌ها نیز می‌خواستند حکومتی کمونیستی به رهبری «کمال جنبلاط» در جنوب لبنان به وجود آورند. روسیه شوروی پشتیبان آنها بود و به دو بندر معروف «صور» و «صیدا» در جنوب لبنان چشم طمع داشت. اینان احساس می‌کردند که اگر لبنان تقسیم شود و مسیحیان قسمت شمال را بگیرند، در قسمت جنوب که اینها قدرت و اکثریت دارند، قادرند که يك حکومت چپ با قدرت فلسطینی‌ها و با سیاست روس‌ها مستقر کنند. بنابراین برای امتیازات خودشان در صدد توسعه جنگ و انفجار بودند. باید گفت تعداد زیادی از رهبران مسلمانان با این انفجار مخالف بودند. رهبر بزرگ سنی‌ها به نام «شیخ حسن خالد» و رهبر دینی درزی‌ها، یعنی «شیخ‌العقل» به سختی با جنگ مخالفت می‌کردند، ولی هیچکدام جرأت نفس کشیدن در مقابل احزاب چپ را نداشتند. بنابراین همه سکوت کرده بودند، جز امام موسی‌صدر که با شجاعت و ایمان و بدون ترس و واهمه، از يك طرف در مقابل راست و از سوی دیگر در مقابل چپ ایستاده بود و با تقسیم لبنان به شدت مخالفت می‌کرد.

همانگونه که گفتم در جلسه بزرگی که در ساختمان یونسکو در بیروت به افتخار سالگرد شهدای «امل» برپا شده بود، امام موسی با صراحت کامل به تقسیم لبنان و نقش چپ حمله کرد و گفت این خیانتی بزرگ در لبنان است و ما به هیچ‌وجه به چپ و یا به راست اجازه نخواهیم داد که لبنان را تقسیم کنند.

راستی‌ها در منطقه خودشان حکومت داخلی تشکیل داده بودند و «جنبلاط» رهبر احزاب چپ هم در يك جلسه بزرگ به نام دفتر سیاسی، حکومت داخلی برای منطقه مسلمان‌نشین تشکیل داده و ارتشی به نام «ارتش ملی» و پلیسی موسوم به «امن شعبی» به وجود آوردند و افرادی را مسئول کارخانه و ادارات دولتی و بندرها و راه‌ها و غیره کردند. خلاصه حکومتی در جنوب لبنان تشکیل دادند و حتی برای مدتی فکر کردند که پیروز شده‌اند و حکومت آنها

صورت تحقق به خود گرفته است. در این مقطع اعمال جنایت‌بار کثیفی، علاوه بر تصفیه‌ها، از طرف احزاب چپ در جنوب لبنان به وقوع پیوست، که زبان از گفتن آنها شرم دارد. به عنوان نمونه چند مثال ذکر می‌شود:

ماه رمضان بود. در دهی به نام «دیرزهرانی»، نزدیک «تبطیه» در جنوب لبنان، حدود ۲۷ نفر از جوانان مسلمان به مسجد رفتند تا نماز بخوانند و گویا نماز جماعت خواندند. اجزاب چپ مسجد را محاصره کردند و این جوانان را گرفتند و زدند و شش نفر از آنها مجروح شدند و سپس مدت چند روز آنها را زندانی کردند. خود من به کمک مقاومت فلسطین روزها دوندگی کردم تا توانستم این جوانان بی‌گناه را از زندان‌ها آزاد بکنم. جرم آنها تنها این بود که به مسجد رفتند و نماز جماعت خواندند.

در روستای دیگری نزدیک «تبطیه» مسجدی بود که معمولاً صدای اذان از بلندگوی آن پخش می‌شد. حزب کمونیست به شیخ مسجد مراجعه کرد و گفت این اذان که از بلندگوی مسجد پخش می‌شود و این صدای لا اله الا الله، تَحَدِّي {دهن‌عجی} به حزب ما و به ایدنولوژی ماست و این بلندگو باید خاموش شود و بلندگو را قطع کردند. این شیخ به عنوان اعتراض از رفتن به مسجد خودداری کرد.

به هر حال دزدی‌ها، سرقت‌ها، جنایت‌ها، هتک‌حرمت‌ها به زنان و موارد زیاد دیگری که زبان از گفتن آنها شرم دارد، رواج داشت. یعنی همان تصفیه دامن‌داری که گفته شد و عموماً پس از پیروزی چپ بر اجتماع سیطره می‌یابد. تنها می‌گویم که بعد از چهار سال به خاطر این نوع اعمال، می‌بینید که احزاب چپ در جنوب لبنان

شکست خوردند و از نظر ایدنولوژی نابود شدند. حالا به هر روستایی که قدم بگذارید و با هر کس که سخن بگوئید احساس می‌کنید که به علت همین اعمال و همین تصفیه‌ها از احزاب چپ بیزار و متنفرند. حتی روزهایی رسید که جوانان «امل» را تصفیه می‌کردند؛ زیرا تنها گروهی که در مقابل آنها ایستاده بود و کلمه حق را با صدای بلند اعلام می‌کرد و به هیچ‌وجه تسلیم نمی‌شد، جوانان جنگنده و فداییان «امل» بودند. به همین علت مورد بغض و کینه بودند و در راه‌ها و هر جا که اینها را پیدا می‌کردند، می‌زدند و حتی عده‌ای را کشتند. از کمیته مرکزی «سازمان امل» در جنوب

لبنان که شش نفر بودند- در دوره دوم جنگ چهار نفر در درگیری‌ها و تیراندازی‌ها به دست احزاب چپ مجروح شدند. به طور خلاصه، دوره اول تا زمانی بود که سوریه به لبنان آمد و مسیحیان تسلیم شدند و دو ماه آرامش برقرار شد. پس از این مدت توطنه‌ها و دسیسه‌ها دوباره آغاز شد و دوران دوم جنگ به وجود آمد که این دوره به جنگ «جبل» معروف است. یعنی چپی‌ها به «جبل» لبنان حمله کردند و دوباره آتش جنگ را دامن زدند. درحالی که در لبنان آرامش شده بود و سه شخصیت بزرگ؛ حافظ‌اسد از سوریه، یاسر عرفات از مقاومت فلسطین و «سلیمان فرنجیه» از طرف حکومت لبنان مسئول پاسداری صلح و استمرار صلح در لبنان شده بودند و قانون اساسی جدیدی در حال تدوین بود. ولی احزاب چپ و راست دوباره برای ایجاد حکومت مسیحی در شمال و چپ، در جنوب لبنان انفجار را شروع کردند. همین حکومتی که گفتم، دفتر سیاسی به وجود آوردند و ادارات و ارتش و «امن‌شعبی» و غیره خلق کردند. اما در این تقسیم‌بندی که نیمی کمونیست و نیمی امریکایی-اسرائیلی-دست‌راستی است، برای شیعیان چیزی نمی‌ماند؛ زیرا تمام زمینی را که این چپی‌ها می‌خواستند تصرف کنند، زمین شیعیان بود. جنوب لبنان سرزمین شیعیان است. اما قدرت نظامی فلسطینی‌ها و احزاب چپ می‌چربد. به عبارت دیگر می‌خواستند که سرزمین شیعیان را به یک کشور کمونیستی زیر سیطره روسیه تبدیل کنند. واضح است که ما نمی‌توانستیم با این دسیسه‌ها موافقت کنیم. امام موسی‌صدر در مقابل آنها ایستاد و بزرگترین مبارزه‌ها را شروع کرد. «کمال جنبلاط» را به شدت کوبید و کسانی را که می‌خواستند لبنان را تقسیم کنند، متهم کرد و به آنان گفت شما به این آب و خاک خیانت می‌کنید. شما به دنبال برنامه اسرانیل می‌روید. شما می‌خواهید اسرانیل‌های جدیدی به وجود آورید و ما به شما اجازه نخواهیم داد. در هر صورت نبردی سخت شروع شد که از یک‌طرف دست‌راستی‌ها ما را می‌کوبیدند و از طرف دیگر دست‌چپی‌ها؛ زیرا هر یک برای خود منفعتی و مصلحتی داشتند.

دوره دوم جنگ مصیبت‌بارترین لحظات تاریخ لبنان به شمار می‌آید، چون علاوه بر برخورد و انفجار بین مقاومت و سوریه، «کتائب» نیز از درگیری‌های داخلی مسلمانان استفاده کرده و

بزرگترین نقاط مسلمان‌نشین داخل منطقه خود را پس از جنگ‌ها و کشتارها و محاصره‌های طولانی به تصرف درآورد و قتل‌عام‌ها و جنایت‌های فراوان و دردآوری را مرتکب شد. مهم‌ترین این مناطق «تبعه» و «تل‌زعترا» بود.

«تبعه» منطقه‌ای شیعه‌نشین بود در شمال بیروت که ۲۷۰۰۰۰ نفر سکنه داشت، تمام مردم این منطقه شیعه بودند. تمام کارگرانی که از جنوب لبنان و بعلبک به بیروت می‌رفتند و در منطقه مسیحیان کار می‌کردند، به علت دوری از مسکن خویش در منطقه‌ای همچون مناطق فقیرنشین تهران دور هم جمع شدند و «تبعه» را به وجود آوردند. منطقه بسیار کوچکی بود، اما ۲۷۰۰۰۰ نفر جمعیت داشت. این منطقه دارای ساختمان‌های بلند و چند طبقه بود که در هر طبقه‌ای شاید ده آپارتمان وجود داشت و در هر اتاق به طور متوسط دوازده نفر زندگی می‌کردند. (تصور کنید! از روی فقر و فلاکت در هر اتاق به طور متوسط دوازده نفر زندگی می‌کردند.) آنقدر خیابان‌ها شلوغ بود که وقتی می‌خواستید در شهر قدم بزنید (مثل وسط بازار جلوی گلوبندک) نمی‌توانستید به راحتی بگذرید. سال‌ها پیش مقاله‌ای نوشتم و در آنجا متذکر شدم که «تبعه»، «چین شیعیان» است. می‌دانید چین حدود یک میلیارد نفر جمعیت دارد. کسی که وارد «تبعه» می‌شد، درتس چین را به خاطر می‌آورد با جمعیتی زیاد در یک محل کوچک، که پائین و بالا را پر کرده‌اند، با تعداد زیادی بچه‌های کوچک و بزرگ. شیعیان هر کی ده تا پانزده بچه دارند. تعداد بچه‌های زیاد آنها معروف است و شاید در همه دنیا از این جهت بی‌نظیر باشند. چنین منطقه‌ای درست در وسط منطقه مسیحیان، در کنار بیروت قرار گرفته است. بیروت دو قسمت دارد؛ قسمت مسلمان‌ها و قسمت مسیحی‌ها. چون کارخانه‌های بزرگ بیروت به دست مسیحیان اداره می‌شد، طبعاً این اردوگاه بزرگ شیعیان؛ «تبعه» نیز در وسط منطقه مسیحیان قرار گرفته بود، زیرا جوانان و کارگران می‌خواستند در کارخانه‌های مسیحی کار کنند. از این رو منطقه‌ای را برای اسکان به آنها داده بودند و به نام «تبعه» که ۲۷۰۰۰۰ نفر در آن زندگی می‌کردند.

«تلز عتر» منطقه‌اي بود متعلق به فلسطيني‌ها. دفاع از «تلز عتر» به عهده فلسطيني‌ها بوده و مقاومت فلسطین رسماً عهده‌دار دفاع از «تلز عتر» بود. اما در منطقه «تبعه» ۲۷۰۰۰۰ شيعه زندگي مي‌کردند. يعني شيعيان منطقه‌اي که «سازمان امل» و «حرکت محرومان» و شخص امام موسي‌صدر در آن قدرت دارند. هنگامي که جنگ شروع شد «تبعه» توسط نيروهاي «فالانژ» محاصره گرديد؛ محاصره‌هاي سخت. تصور کنيد دوستان! ۲۷۰۰۰۰ نفر بدون آذوقه، بدون کار، در منطقه‌اي کوچک که خمپاره‌هاي دشمن به طور مداوم بر آن فرود مي‌ريزد.

خود من هنگامي که در داخل شهر گذر مي‌کردم، مي‌ديدم با هر خمپاره‌اي که بر زمين مي‌افتاد، اقلأ شش هفت نفر کشته مي‌شدند، زيرا تراکم جمعيت زياد بود و خمپاره‌اي که بر زمين مي‌آمد و شظاياي پترکش‌هاي { خمپاره که به اطراف منتشر مي‌گرديد، حداقل شش هفت نفر را مي‌کشت و عده زيادي را مجروح مي‌کرد. اي دوستان! براي شما بگويم، در اين منطقه بزرگ ۲۷۰۰۰۰ نفري حتي يك بيمارستان وجود نداشت. تمام کسانی که هدف گلوله يا خمپاره قرار مي‌گرفتند در اثر خونريزي کشته مي‌شدند، زيرا تبعه محاصره بود و نمي‌توانستند زخمي‌ها را به خارج ببرند، يا به بيمارستان ديگري برسانند. لذا در داخل شهر، بدون دارو و بدون پزشک، بدون بيمارستان، آنقدر خون از او مي‌رفت تا به شهادت مي‌رسيد. جنايت‌هايي که هيأت حاکمه لبنان عامل آن بود، يعني شهري ۲۷۰۰۰۰ نفري و بدون بيمارستان.^(۱) «تبعه» يك منطقه شيعه‌نشين صرف است و ما بيش از هر کس نگران آنيم و امام موسي آنجا را «فلسطین شيعه» مي‌ناميد. دوستان و جنگندگان و مردم ما در آن زندگي مي‌کنند. «جنبلات»، برادران سني و فلسطيني‌ها و ديگران هيچ رابطه فکري و خوني و طانفي با آنجا ندارند، ولي قلب ما و روح ما در «تبعه» زندگي مي‌کرد. هر شيعه‌اي که در «تبعه» به خاک مي‌افتاد، مثل اين بود که تيري به قلب ما خورده است. هر دختري که مورد اهانت قرار مي‌گرفت، مثل اين بود که به دخترها و خواهران ما اهانت شده است... در حالي که نامسلمانان (به نام جبهه مسلمان) مرتباً تحريك مي‌کردند و از داخل «تبعه» به سوي مسيحي‌ها تيراندازي مي‌کردند، تا مسيحي‌ها «تبعه» را بکوبند! تا گلوله‌هاي مسيحي به سمت «تلز عتر» نرود و خدای

ناکرده فلسطینی کشته نشود! بلکه گلوله‌ها به «تبعه» بیاید و شیعه کشته شود. اینجا شیعه را فدا می‌کردند. همانطور که گوسفند را برای سلامتی کسی قربانی می‌کنند. و این عمل را آنچنان با خشونت و بی‌رحمی انجام می‌دادند، که گویی جبر تاریخ مقرر کرده است که شیعه باید سپربلای دیگران باشد، حیانتش بی‌اهمیت است. ارزش انسانی او کمتر است. و اگر کشته شود مهم نیست!!! به هر حال، مسئولیت «تبعه» با ما بود. ما مسئولیت شیعیان را بر عهده داشتیم و می‌بایست به درد این بدبختی‌ها رسیدگی کنیم. ماه‌های اول جنگ بود که خبر از کشتارهای «تبعه» به ما رسید. مردم بخت‌برگشته «تبعه» از فرط گرسنگی پا به فرار می‌گذاشتند. در کنار «تبعه» منطقه ارمنه قرار داشت. ارمنی‌ها در جنگ بی‌طرف ماندند، بنابراین ضرری و خطری از جانب آنها برای مسلمان‌ها وجود نداشت. این مسلمانان بدبخت، این شیعیان فقیر و بینوا به سراغ ارمنی‌ها رفتند و می‌گفتند: «ما را نجات دهید. ما را از حلقه محاصره خارج کنید.» بیشتر ارمنی‌ها که به تجارت و پول درآوردن اشتغال داشتند، تجارت سودی برای خود به وجود آوردند. از یک جوان شیعه ۱۵۰ یا ۲۰۰ لیره پول می‌گرفتند تا او را از حلقه محاصره نجات دهند. بدین طریق شیعیان از منطقه ارمنی‌ها خارج می‌شدند. پل معروفی در کنار بیروت است که «تبعه» را به بیروت متصل می‌کند. دست‌راستی‌های بی‌شرف و عده‌ای از آنها که به «حُرّاس‌الارز» معروفند و صلیب بزرگی بر سینه خود نصب کرده و خود را از بازماندگان صلیبیون به حساب می‌آوردند، بر روی این پل حاجزی پیاسگاهی به وجود آورده بودند. اینان جلوی تاکسی‌ها را می‌گرفتند و سرنشینان را پیاده می‌کردند. هر جوان مسلمانی را که می‌یافتند سر می‌بریدند و سرهای آنها و اجسادشان را از بالای پل به رودخانه پرتاب می‌کردند. در زیر پل تلی بزرگ از اجساد جوانان بی‌گناه شیعه و سرهای بریده شده آنان چشم می‌خورد. آنان به زن‌ها و بچه‌ها اجازه می‌دادند که از «تبعه» خارج گردند و به بیروت بروند. از جمعیت ۲۷۰۰۰۰ نفری «تبعه» آنقدر گریختند، تا تعداد آنها به ۱۰۰۰۰ نفر رسید. ببینید که چه تعداد از این مردم فقیر و بینوا در میان راه به دست فالانژیست‌ها کشته شدند، زیرا راه فراری برای آنها وجود نداشت.

هنگامی که نبعه به طور کامل در محاصره بود و چند ماه از محاصره آن می‌گذشت، امام موسی‌صدر از من خواست که خود را وارد حلقه محاصره کنم و در «نبعه» سازماندهی نمایم، تا از سقوط «نبعه» جلوگیری شود. البته اگر دشمن مرا می‌شناخت مسلماً قطعه‌قطعه‌ام می‌کرد. زرهپوشی از ارتش لبنان آوردند و سه چهار نفر دیگر از مردم عادی لبنان را داخل این زرهپوش گذاشتند و من هم خود را بین آنها جا زدم، به عنوان اینکه ما هم یکی از همین دهقان‌ها یا از همین کارگران هستیم، با لباس ژولیده و مندرس داخل آنها شدم. البته لباس ما همیشه در لبنان مندرس بود. زرهپوش به حرکت درآمد و از منطقه مسلمان‌ها خارج شد و به منطقه‌ای رسید، به نام «جسرپاشا» که منطقه فلسطینی‌ها بود. اجساد زیادی بر روی زمین ریخته شده بود. پرنده‌ای پر نمی‌زد. فقط احساس می‌کردیم که از گوشه و کنار لوله‌های مسلسل آماده است تا هر رهگذری را هدف گلوله قرار دهد. از داخل دریچه‌های زرهپوش (که شاید به ارتفاع پنج سانتیمتر بود و آنها را باز کرده بودم) به بیرون نگاه می‌کردم. رانندگان این زرهپوش دو نفر بودند؛ یکی شیعه و یکی مسیحی. یکی در پشت مسلسل قرار گرفته بود و دیگری راننده بود. از منطقه‌ای که کشته‌ها بر روی زمین ریخته بود گذشتیم و وارد منطقه مسیحیان شدیم. ماشینی را وسط راه به طور عمده آتش زده و راه را بسته بودند. زرهپوش پیش رفت تا به ماشین رسید و اتفاقاً متوقف و خاموش شد. عاقبت راننده و کمک‌راننده با هزار زحمت آن را روشن کردند و کمی به عقب بازگشتند، سمت چپ به جلو رانندیم. پس از طی ۱۵ یا ۲۰ متر یکباره فالانژیست‌ها به سوی زرهپوش حمله بردند. شاید حدود بیست نفر یا سی نفر بر روی زرهپوش و اطراف آن ریختند. من همچنان نگاه می‌کردم و می‌دیدم که فالانژیست‌های مسلح ما را محاصره کرده‌اند. یکی از آنها خواست در را باز کند. دستگیره در را با قدرت در دست گرفتم، او هرچه کرد نتوانست در را باز کند و فکر کرد قفل است. از داخل شیشه کوچک به داخل نگاه کرد. من خود را به کناری کشیدم و او متوجه کسی نشد. فکر کردند کسی داخل زرهپوش نیست. اگر می‌دانستند که ما داخل آن هستیم، مسلماً

سر از تن جدا کرده بودند. آنگاه از راننده پرسیدند: «مأموریت شما چیست؟» اینان متعلق به ارتش لبنان بودند و ارتش لبنان در آن روزگار برای مسیحیت محترم بود، و الا همه را تکه‌تکه می‌کردند. راننده گفت: «مأموریت داریم که فلان منطقه برویم، کار دیگری نداریم.» آنها می‌خواستند که مسلسل را از روی این زرهپوش بزدند، ولی راننده گریه می‌کرد و می‌گفت: «آخر من مسیحی هستم، اگر بدون مسلسل برگردیم پدر مرا درمی‌آورند. به ما رحم کنید.» نیم‌ساعت گریه می‌کرد، التماس می‌کرد، تا بالاخره او را رها کردند و او زرهپوش را به سمت جلو راند. وارد منطقه «تبعه» شدیم، «تبعه» هولناک! در یک طرف «تل‌زعترا» بود که حدود یک ونیم تا دو کیلومتر با ما فاصله داشت و در طرف جنوب شهر بزرگ «تبعه».

زرهپوش پیش می‌رفت و رگبار گلوله بین مسیحیان و مسلمانان در جریان بود. راننده گفت: «از این بیشتر نمی‌توانم بروم، هر کس می‌خواهد خارج شود.» بزرگترین خطری که ما را تهدید می‌کرد آن بود که فالانژیست‌ها یا مسیحیان بفهمند عده‌ای مسلمان در داخل این زرهپوش مخفی شده‌اند.

زرهپوش در وسط خیابان بزرگ ایستاد. تا «تبعه» حدود ۳۰۰ متر فاصله داشتیم. چند نفری که با ما بودند، مرتباً سیگار می‌کشیدند و حالت عصبانی و لرزان آنها حاکی از دلواپسی شدیدشان بود.

بالاخره به آنها گفتم: «زرهپوش جلوتر از این نمی‌رود. اگر لحظه‌ای تأخیر کنیم و فالانژیست‌ها دوباره نزدیک شوند و ما را بیایند، قطعه‌قطعه‌مان خواهند کرد. بهتر است هم‌اکنون دل را به دریا بزنیم و خود را به «تبعه» برسانیم.» آنها قبول نمی‌کردند و به راننده فشار می‌آوردند که آنها را بیشتر به «تبعه» نزدیک کند. به هر حال من تصمیم گرفتم که به تنهایی از داخل زرهپوش خارج شوم و خود را به «تبعه» برسانم. نفس را در سینه حبس کردم، در را گشودم و با سرعتی عجیب خود را بر خاک انداختم و حدود ده تا پانزده متر را طی کردم. رگبار گلوله از دو طرف به سوی من باریدن گرفت؛ زیرا نمی‌دانستند من که هستم یا چه هستم. فوراً خود را کنار تل‌خاکی مخفی کردم. آن چند نفر دیگر نیز، هنگامی که دیدند کار از کار گذشته است و زرهپوش جلوتر نمی‌رود، یکی‌یکی به دنبال من آمدند. هر بار ده پانزده متر به جلو می‌رفتیم. رگبار گلوله به سوی ما شلیک می‌شد، تا بالاخره خود را به اولین دیوار

شهر «تبعه» رساندیم. کوچه باریکی بود. خود را به داخل کوچه انداختیم. مسلمان‌ها اولین سنگر خود را در وسط همین کوچه بنا کرده بودند. آنها فکر می‌کردند که ما فالانژیست هستیم و به آنها حمله کرده‌ایم. به همین علت رگبار گلوله را به سوی ما گشودند و ما باز بر روی خاک شیرجه رفتیم و درحالی که از دو طرف به طرفمان گلوله می‌آمد در کنار و پشت تلی خود را مخفی داشتیم. خوشبختانه یکی از جوانانی که در زرهپوش با ما همراه بود، اهل «تبعه» بود و افرادی را که در این محور می‌جنگیدند می‌شناخت. او فریاد برآورد: «حسن! حسن!» و اسم دوست خود را گفت. آنگاه خود را معرفی کرد و گفت: «مامسلمان هستیم. ما فالانژیست نیستیم.» آنها فهمیدند که ما فالانژیست نیستیم، بنابراین دستور دادند که سینه‌خیز به سنگر آنها نزدیک شویم، بالاخره سینه‌خیز به سنگر آنها نزدیک شدیم. در همان لحظاتی که از سنگر می‌جهیدیم، یکی از همراهان ما هدف گلوله فالانژیست‌ها قرار گرفت و به شهادت رسید. خود را به پشت سنگر رساندیم و آنها نیز ما را بازرسی کردند و فهمیدند که ما مسلمان هستیم، بنابراین وارد شهر شدیم.

من سه روز در داخل شهر ماندم.

موضع شیعیان (امام موسی صدر و اهل) در طول جنگ

- ۳۰- درگیری با احزاب چپ
- ۳۱- حمله به شهر انصار
- ۳۲- حادثه قبریخا
- ۳۳- توطئه ترور امام موسی صدر

دوره سوم جنگ

- ۳۴- پایان دوره دوم و آغاز دوره سوم جنگ
- ۳۵- صلح مجدد با سوریه
- ۳۶- چرا معذرت نمی‌خواهد

دوره دوم جنگ درحالی شروع شد که مسلمان‌ها متفرق و متشتت شده و همه نیروهای خود را صرف کوبیدن یکدیگر کرده بودند. دشمن نیز از این فرصت استفاده کرده، مسلمان‌ها را شکست داد و پایگاه‌های بزرگی مانند «تلزعتر» و «تبعه» به سقوط کشانده شدند.

این دوره جنگ نیز يك توطئه صهیونیستی بود که به دست مسلمان‌ها انجام شد. تنها کسی که حقیقت تلخ برادرکشی را به عیان دید و شجاعانه علیه این اختلافات داخلی قیام کرد، شخص امام موسی‌صدر بود که موضعی بی‌نظیر گرفت! موضعی که هیچ‌کس، جز شیعه علی^(ع) و جز کسی که خود را آماده شهادت کرده باشد، قادر به گرفتن آن نبود.

احزاب چپ لبنان حافظ‌اسد را نوکر اسرائیل می‌خواندند و کشتن سربازان سوری را مهم‌تر از کشتن يك اسرائیلی می‌دانستند، حتی پای سربازان سوری را به ماشین بستند و در خیابان‌ها کشاندند تا تکه‌تکه شدند.

ولی موضع امام موسی این بود که هر نوع انفجاری بین مقاومت فلسطین و سوریه خیانتی است بزرگ و به هر وسیله ممکن باید جلوی انفجار را گرفت. یعنی درحالی که چپی‌ها و «جنبلاط» و طرفدارانش شعارهای تند و به ظاهر انقلابی می‌دادند، که هر کس

با سوریه جنگ نکند خائن است، امام موسی شاعر می‌داد: «هر کس به این آتش دامن بزند خائن است.» یعنی چپی‌ها در این توطئه خائند.

اینجا بود که درگیری‌های زیادی بین چپی‌ها و سازمان «امل» به وقوع پیوست. نیروهای چپ به مدرسه «جبل عامل» در جنوب لبنان حمله کردند، در سایر شهرها حملات زیاد و تصفیه‌ها و درگیری‌های شدیدی، انجام دادند که مقداری از آنها را ذکر کردم و برای مثال نمونه‌هایی دیگر را شاهد می‌آورم.

اصولاً این حمله‌ها از مدت‌ها پیش شروع شده بود. هرچند که «حرکت محرومین» و «حرکت امل» با سازمان فتح «تنسيق» داشت و در سطوح بالا دائماً مقاومت فلسطین از امام موسی صدر کمک می‌گرفت و امام موسی بزرگترین و صمیمی‌ترین پشتیبان آنها بود. حتی «حرکت امل» با احزاب چپ که در مقابل «کتاب» می‌جنگیدند، نیز همکاری داشت و تقریباً برای مدت یک‌سال در جلسات احزاب چپ، با حضور مقاومت فلسطینی فتح، شرکت می‌کرد. ما همه دشمنی‌ها و خرابکاری‌های احزاب چپ را نادیده می‌گرفتیم، تا صف اسلامی متحد بماند و اتهام انشقاق و تفرقه به شیعه‌ها بسته نشود... تا روزی که احزاب چپ به رهبری «جنبلات» اعلام «اداره محلی» کردند، که یک نوع حکومت داخلی بود و آنها به قول خودشان در سرزمین‌های آزاد شده لبنان ایجاد حکومت ملی کردند و این امور خود شروع تقسیم لبنان بود.^(۱) مسیحیان تندرو و نیز در محل خود اعلام حکومت ملی کردند و چپ تندرو نیز همان نقشه را پیاده کرد، یعنی هر دو از آب‌شخوری آب می‌خوردند که به تقسیم لبنان می‌انجامید. در تقسیم لبنان، اسرائیلی جدید در شمال به وجود می‌آمد که پشتوانه آن مسیحیان جهان بودند و در جنوب حکومت چپ زیر نظر روسیه شوروی ایجاد شد که از نظر ماهیت استعماری، نظیر حکومت مارونی شمال بود. در این زمان احتمال زیادی می‌رفت که اسرائیل حمله کند و اصولاً جنوب را بگیرد و منطقه‌ای که متعلق به شیعیان بود، زیر سلطه اسرائیل، یا سلطه

روسیه در آید... به همین علت امام موسی مخالف تقسیم لبنان بود ولی هرچه اعتراض کرد به جایی نرسید. ناگزیر فرمان داد تا نماینده "حرکت" از شرکت در جلسات احزاب خودداری کند و این، ابتدای هجوم و حمله چپ (قبل از ورود ارتش سوریه و سقوط "نبعه") بود.

مقاومت فلسطینی فتح با تقسیم لبنان مخالف بود؛ زیرا در صورت تقسیم، اسرائیلی به جنوب حمله می‌کرد و مقاومت را نابود می‌ساخت... بدین جهت مقاومت فلسطینی فتح به آنها اعتراض کرد، ولی به جایی نرسید... حتی ارتش لبنان عربی به اداره محلی احزاب اعتراض کرد ولی مؤثر نیفتاد. "جنبلاط" برای خود ارتش ملی تشکیل داد. برای اداره شهرها "امن شعبی" بوجود آورد، که کارشان ارباب و سرقت و ارتکاب اعمال خلاف ناموسی بود... و برای اداره کلی مملکت یک "مکتب سیاسی" از نمایندگان احزاب چپ ایجاد شد که به فکر و سلیقه خود قانون وضع کرده و اجرا می‌کرد. یکبار بنزین، برق، نان، آب، راه‌ها، تلفن... و همه چیز مردم به دست "جنبلاط" و احزاب چپ افتاد. هر کس طرفدار حزب نبود، نان نمی‌گرفت، بنزین به او داده نمی‌شد و از حقوق مردمی محروم بود. یکبار بنزین از ۷/۵ لیتر به ۱۵۰ و یا ۲۰۰ لیتر رسی، نان بکلی نایاب شد. امنیت بکلی از میان رفت، ناموس مردم به سادگی مورد تعرض قرار گرفت، جان مردم همچون مگس بی‌ارزش شد و اموال مردم برای احزاب مباح گردید... جهنمی پدید آمد که در تاریخ سابقه ندارد. آنان فکر کردند که به راستی پیروز شده‌اند و امر بر همه آنها مشتبه شد که کار تمام شده است. لذا دست به تصفیه مخالفان خود زدند. مخالفان منحصر به فرد احزاب، امام موسی و "حرکت محرومین" بودند. هر جوانی از حرکت "امل یا محرومین" در خیابان دیده می‌شد فوراً به رگبار گلوله بسته می‌شد، شب‌ها به خانه‌های جوانان "حرکت" هجوم می‌بردند، می‌زدند، و می‌زدیدند و آنها را به زندان می‌فرستادند. البته کادرهای فعال "حرکت" گریختند؛ زیرا قتل آنها حتمی بود، سخن از مردم عادی و طرفداران ساده "حرکت محرومین" است. در شهر "دیرزهرانی" هنگامی که (در رمضان) ۲۵ نفر از جوانان مؤمن، از مسجد باز می‌گشتند، "امن شعبی" که اکثرشان کمونیست بودند آنها را گرفتند و زدند و

مجروح کردند و زندانی کردند، که شش نفر از آنها چند روز در بیمارستان خوابیدند. در نزدیکی «زبدین» از سمت «تبطیه»، کمونیست‌ها به جوانان مؤمن حمله کردند، پنج نفر را گرفتند و به قصد کشت زدن و زندانی کردند، تنها به جرم آنکه نماز می‌خواندند... در «تبطیه» شعر معروف چپی‌ها، مکرراً به مؤمنین حمله شد، هر کسی که به مسجد می‌رفت مشکوک به شمار آمده، گرفتار می‌شد و کتک می‌خورد و به زندان می‌افتاد. اگر بخواهم از جنایات احزاب چپ مثال بیاورم، باید تاریخ روزانه این یک ساله دوره جنگ لبنان را بازگو کنم...، جنایت و رذالت و پستی و خیانتی که در تاریخ بی‌نظیر است.

متأسفانه جناح چپ مقاومت فتح در جنوب نیز با احزاب همکاری می‌کرد. این احزاب از اسلحه مقاومت و قداست سوء استفاده می‌کردند و مردم را می‌کوبیدند. اگر احزاب تنها بودند و مقاومت داخلی دخالتی نمی‌کرد، در عرض چند روز از طرف جوانان «حرکت» نابود می‌شدند. در هر روستایی، اگر دو نفر کمونیست بود، اقلاً پنجاه نفر عضو فعال «حرکت محرومین» و «حرکت امل» وجود داشت. اما امام موسی‌صدر فرمان داده بود که به سوی مقاومت و فتح اسلحه نکشیم، ولی این احزاب با اسلحه مقاومت ما را می‌زدند، اما ما باید سکوت می‌کردیم، می‌مردیم و دست به اسلحه نمی‌بردیم.

شهر «انصار» در منطقه «تبطیه» قرار دارد و مرکز قدرت حزب کمونیست بوده و حداقل هفتاد مسلح در آن وجود داشت و ما فقط شانزده قطعه اسلحه داشتیم و جوانان ماه‌ها در مقابل فشارهای سیاسی و نظامی و روانی حزب کمونیست و احزاب دیگر مقاومت می‌کردند. سرانجام مسئول مقاومت فلسطینی فتح در «تبطیه» به نام «سعید» که کمونیست است، مسئول نظامی «حرکت امل» در «انصار» را خواست.

مسئول نظامی به دلیل همکاری بین ما و فتح، الزاماً به «تبطیه» مرکز فتح رفت، تا «سعید» را ببیند، اما این خدعه‌ای بود، تا او را بازداشت کنند و از بازگشت او به «انصار» جلوگیری کنند. در همان وقت سیصد جنگنده حزب کمونیست و احزاب و سازمان‌های افراطی چپ به شهر «انصار» حمله کردند. عده‌ای از جوانان «حرکت» ابتدا مقاومت کردند و سه نفر از کمونیست‌ها به خاک افتادند، ولی مهاجمان خانه مدافعان را با توپ ۷۵ و آرپی‌جی منفجر کرده و با دوشکا مقاومت آنان را درهم شکستند. لذا جوانان «حرکت» پناه بردند. مهاجمان خانه‌های «حرکت» را غارت کردند. پس از غارت خانه مسئول حرکت و سرقت دو کامیون باری، پدر پیر ۶۵ ساله‌اش را به شدت کتک زدند و خواستند او را تیرباران کنند، ولی زن‌ها و بچه‌ها خود را روی بدن او انداخته و از قتل او جلوگیری کردند. این مردپیر چندین روز در اثر جراحات وارده بر سرش، در بیمارستان خوابید. مهاجمان به خانه شخصی دیگر به نام «ظاهر» حمله کردند، ولی او را نیافتند، لذا زن او را در مقابل سیزده فرزندش کشتند. روحانی روستا به نام «مصری» سراسیمه به خیابان دوید و فریاد اعتراض برداشت. او را نیز به مسلسل بستند و هشت گلوله عبا و لباسش را سوراخ کرد، ولی او معجزه‌آسا نجات یافت. مهاجمان سه نفر را دستگیر کرده و از شهر خارج شدند. بعد با دیگر احزاب چپ در حسینیه «انصار» تشکیل جلسه داده، بیانیه‌ای صادر کردند و خواستار شدند:

۱- باید اعضای «حرکت محرومین» اعلامیه‌ای برضد امام موسی صادر کرده و از او دوری بجویند.

۲- همه اسلحه خود را تحویل احزاب دهند.

۳- در صف احزاب به «جبل» رفته، علیه سوریه بجنگند... والا زن و بچه آنها نابود خواهند شد!!!

این دو اولتیماتوم عجیب به دست ما رسید. من همراه با عده‌ای از مسئولان سازمان در شهر «خرائب» اجتماع کردیم، تا جواب اولتیماتوم را تهیه کنیم، آراء متفاوت بود، ولی ترس و وحشتی بی‌نظیر بر همه مستولی شده بود. حتی چند نفری حاضر به نوشتن اعلامیه برضد امام موسی شدند.

این لحظات حساس که سرنوشت در آن معین می‌شود، مسلماً برای همه افراد، در زمان‌های مختلف و موارد گوناگون پیش می‌آید و تصمیم‌گرفتن کار سختی است... اما یک امر به آدمی کمک می‌کند و آن گذشت از جان و قبول هر نوع فداکاری است. در میان تردید، ترس و وحشت بعضی از دوستان جواب من قاطع و سریع و صریح بود و آن پیروی از رسالت حسینی تا شهادت بود، که از طرف همه پذیرفته شد. فوراً گروه‌های از جان گذشته برای حمله به «انصار» مهیا شدند. به سرعت دو ماشین از بهترین رزمندگان امل را تجهیز کردم و آنان با کمک رزمندگان شهر «انصار» به دور شهر رفتند و در تاریکی شب در شهر یک مانور دادند. نیروها چپ که نمی‌توانستند تعداد اینها را بفهمند، از ترس از شهر گریختند و آن را تخلیه کردند. سپس همراه با دو نفر از مسئولان در همان نیمه‌شب، برای اتمام حجت به سراغ «ابوموسی»، فرمانده فتح در جنوب لبنان رفتیم که با عده‌ای از فراندهان فتح جلسه داشتند. بعد از اطلاع از حمله به «انصار» و صدور التیماتوم از طرف احزاب، متوجه شدیم که او از همه چیز آگاه است و حتی با رضایت او همه کارها انجام شده است. او با کمال بی‌مروتی گفت: «اگر می‌خواهید زنده بمانید، باید اعلامیه‌ای برضد امام موسی‌صدر بدهید و با احزاب همکاری کنید...»

تصور کنید که «ابوموسی» فرمانده کل نیروهای مقاومت فلسطینی در جنوب لبنان، که بزرگترین و قوی‌ترین و مؤثرترین فرمانده فلسطینی بود (زیرا تمرکز قدرت نیروهای مقاومت همه در جنوب لبنان است) به علاوه فرماندهی همه نیروهای احزاب و سازمان‌های چپ را نیز به عهده داشت، خود قوی‌ترین جبار جنوب لبنان به حساب می‌آمد. او نماینده «ابوصالح» کمونیست، عضو کمیته مرکزی مقاومت فلسطینی فتح بود. این ابوموسی با همه قدرتش می‌خواست امام موسی را بکوبد و جوانان «حرکت محرومین» را از او جدا کند و کسانی را که در عقیده خود پابرجا هستند، نابود سازد... همین «ابوموسی» بود که در «صور»، در مقر امام صدر به عمامه و منبر و عباي امام موسی ناسزا گفت و باب حمله به او را باز کرد...

من که فکر می‌کردم آخرین لحظات عمر خود را می‌گذرانم صلاح ندانستم در مقابل این جبار سکوت کنم. مناقشه‌ای شدید و غیرمتربقه درگرفت و او تعجب می‌کرد که چگونه ممکن است با همه این فشارها و خطرهای من این چنین بی‌مهابا با او حرف بزنم. به او عتاب کردم که: «چگونه به خود اجازه می‌دهی که برضد رهبری خود (ابوعمار و ابوجهاد) عمل کنی؟ درحالی که بین امام موسی و رهبری مقاومت؛ ابوعمار و ابوجهاد ... همفکری کامل برقرار است؟ تو در جنوب برضد امام صدر تحریک می‌کنی و او امر رهبر را زیرپای می‌گذاری! ...» دیدم که با خنده و مسخره از جواب می‌گریزد. گفتم: «مگر ماه پیش نبود که تو و مسئولان رده بالایی مقاومت در جنوب، بر اثر فشار رهبری مقاومت نزد من آمدید و در اطاق من نشستید و از گذشته عذر خواستید و از طرف مقاومت، پیشنهاد همکاری و تنسیق کامل با ما را کردید؟ ... چه شد که دوباره به امام موسی حمله می‌کنید؟ و جوانان «حرکت» را اینطور تحت فشار قرار می‌دهید؟» عاقبت با او اتمام حجت کردم و گفتم: «جنوب لبنان مخالف مقاومت فلسطینی بود و امام موسی در خلال چند سال کار طاقت‌فرسا و مداوم جنوب را طرفدار مقاومت کرد ... ولی حملات به امام صدر سبب خواهد شد که جنوب لبنان تغییر رأی دهد ... و تو مسئول این شکست هستی» با کمال غرور و مسخره گفت: «تو خیلی از امام حرف می‌زنی. ما در هر روستایی دوازده امام خلق خواهیم کرد» این غرورها و این حقایق دردناک بزرگترین ضربه را به مقاومت فلسطینی زد، بطوری که امروز لبنانی‌ها غالباً از فلسطینی اکراه دارند.

به هر حال مناقشه ما با ناراحتی و عصبانیت طرفین خاتمه یافت. باز هم برای اتمام حجت بیشتر، در ساعت سه بعد از نیمه شب به سراغ رهبری مقاومت (ابوعمار و ابوجهاد) رفتم. ابوجهاد را در «کیفون» در اطاق عملیات یافتیم که در زیر بمباران گلوله‌ها با همه افسران ارشد فتح جریان جنگ «جبل» را رهبری می‌کرد. او ما را با گرمی زیاد پذیرفت و از ماجرا باخبر شد و به شدت برآفت و «ابوموسی» و «سعید» و مسئولان جنوب را نفرین کرد. همان لحظه با همه مسئولان جنوب با بی‌سیم تماس گرفت و او امر شدیدی صادر کرد و برای «سعید» فرماده «بطیبه» نامه‌ای عتاب‌آمیز تویشت

و او را مسئول همه تحریکات خواند ... با «جرج حبش» و «جرج حاوی» (رهبر کمونیست‌ها) و «احمد جبریل» و «تایف حواتمه» ... تماس گرفت، و از همه آنها خواستار شد که تا ساعت هفت صبح همه نیروهای چپ از «انصار» خارج شوند ... با ابوعمار نیز تماس گرفت و جریان را بازگو کرد و گفت لازم است که برای فشار بیشتر بر «ابوموسی» من نیز شخصاً با ابوعمار سخن بگویم، تا ابوعمار نیز فشار بیشتری بر «ابوموسی» وارد آورد ... سرانجام از «کیفون» به بیروت، مقر عملیات ابوعمار رفتم که با افسران دیگری جلسه داشت ... او امر اکیدی نیز از طرف ابوعمار صادر شد، تا جلوی خرابکاری عناصر چپ گرفته شود

می‌بینیم که رهبری مقاومت سعی داشت که جلوی چپ را بگیرد، ولی چپ از موقعیت بحرانی استفاده کرده و بر خر مراد سوار شده به خاطر مارکسیست‌ها و کمونسیت‌ها و برضد رهبری مقاومت دست به خرابکاری می‌زد.

نمونه‌ای دیگر را مثال می‌زنم ... چندی پیش یکی از فرماندهان مارکسیست جنوب به نام «تور» که فرمانده منطقه وسیعی است، تصمیم گرفت در شهر «قبریا» پایگاهی برای حزب (عمل شیوعی) که یکی از شعبه‌های کمونیست‌ها است ایجاد کند. «قبریا» یک شهر کوچک مذهبی است و جوانان «حرکت محرومین» نیز در این شهر قدرت زیادی دارند ... در مقابل، احزاب در این شهر تقریباً صفرند.

مسئول «حرکت» در شهر، به مسئول فتح گفت: «ما با شما تفاهم کامل داریم، اگر فتح می‌خواهد مرکزی در شهر باز کند، ما همه امکانات خود را در اختیار فتح می‌گذاریم، ولی چه دلیل دارد که شما می‌خواهید برای حزب کمونیست در شهر مرکز باز کنید؟» «تور» با تأکید می‌گوید: «می‌خواهم مرکز این حزب را باز کنم و هر اخلاقی در شهر انجام شود، تو مسئول و محرک آنی ...» تظاهرات زیادی در شهر برضد این مرکز برپا شد، که حتی زن‌ها و بچه‌ها نیز در آن شرکت داشتند. سرانجام نیروهای مسلح حزب «عمل شیوعی» دو تن

از جوانان «حرکت» را همراه این مسئول گرفتند و زدند و در مرکز زندانی کردند. شهر برآشفته شد و شیخ روحانی شهر شخصاً مسلسلی زیر عبا گرفته و وارد مرکز شده و مسلسل می‌کشد و همه افراد مسلح حزبی را وادار به تسلیم کرد و سه نفر جوان اسیر را گرفته با خود بیرون برد ... مردم شهر مرکز را سنگسار کردند. حتی ارتش لبنان عربی اعلام کرد که این مرکز را به توپ بست ... و آنگاه رهبری مقاومت از این افتضاح خبردار شده و دستور داد علی‌رغم میل «تور» این مرکز بسته شود. اکنون این شهر نه تنها احزاب را از خود می‌رانند، بلکه از فتح نیز چندان راضی نیست.

بزرگترین خطر چپ این بود که بر پشت مقاومت سوار شد و اسلحه مقاومت و قداست مقاومت را در راه مقاصد و اهداف حزبی خود به کار انداخت و مقاومت فلسطینی را از مرتبه والای قداست به پایین کشید و هم‌تراز احزاب و سازمان‌های دیگر کرد، که هیچ آبرویی نداشتند و ندارند.

دشمن با بررسی توطئه‌هایی که طرح‌ریزی کرده بود و نتایجی که به دست آورد، احساس کرد مهمترین عامل بازدارنده و مقاوم در برابر آنها، در لبنان، امام موسی و جوانان «حرکت» هستند. دشمنان می‌دیدند که با وجود امام موسی‌صدر و جوانانی این‌چنین، قادر نیستند که جنوب لبنان را بخورند، لبنان را تقسیم کنند و به اهداف خود برسند. آنگاه توطئه‌ای بزرگ تکوین یافت و تصمیم گرفتند که این مرد بزرگ را نابود کنند. چهار بار احزاب چپ و راست سعی کردند که او را ترور کنند.

يك نکته اساسی قابل توجه است و آن اینکه سابقاً احزاب چپ با امام موسی‌کاري نداشتند (مثل مسیحیان) اما پس از آنکه امام صدر دست به تشکیل سازمان زد و بخصوص بعد از آنکه جوانان را تشویق به عملیات نظامی و جنگی نمود، یکباره مخالفت شدید چپ و راست با شدت هرچه تمام‌تر شروع شد. آنان دریافتند که موضوع امام موسی دیگر جدی است. يك سازمان فکری و ایدئولوژیک عمیق

و با يك قدرت نظامي و جنگي مؤمن بكلي طومار حيات سياسي آنها را درهم خواهد پيچيد. لذا دشمني و تهمت و اذيت و ترور ... شروع شد. پيش از انفجار اخير لبنان، در جلسه‌اي سرّي از كادرهاي حزب كمونيست لبنان در «بنت جيبيل» از امام موسي سخن به ميان مي‌آيد و مي‌گويند امام موسي براي حزب ما خطرناك‌تر از اسرائيل است و بايد تصفيه شود. اما الان موقع آن نيست. بايد منتظر فرصت باشيم و در اولين فرت او را نابود كنيم ... اين فرصت ناميمون به دست آمد و بارها به حيات امام موسي حمله شد .. و تنها خواست خدا بود كه او را نگاهدارد.

بسيار تعجب‌آور است، يكبار چند جوان شيعه- از همان جوانان شيعي كه همچنان در «جبهه شيعيه» و در احزاب كمونيستي باقي بودند- را فريب داده و اين جوانان شيعه را فرستادند كه امام موسي صدر را بکشند. اين جوانان با آرپي‌جي و اسلحه سنگين بر سر راه امام موسي صدر كمين كردند، تا ماشين او را هدف قرار دهند. اما به خواست خدا، امام موسي صدر، مدتي زودتر از همان راه گذشته بود و آنها با وجود انتظار كشيدن زياد، ماشين او را نيافتند. اما در اين مدت تأخير، كه ساعت‌ها به طول انجاميد، اين جوانان شيعه با خود فكر مي‌كنند كه چه مي‌خواهند بكنند؟ چه كسي را مي‌خواهند بزنند؟ و چه كسي آنها را فرستاده است؟ مي‌دانيد چه كسي آنها را فرستاده بود؟ «جرج حبش»، يك كمونيست مسيحي يا يك مسيحي كمونيست، چند جوان شيعه را چنين اجير کرده بود، تا بروند و امام خود را ترور کنند. رهبري كه اين همه كار کرده است، اين همه زحمت كشيده است. يكي از اين جوان‌ها منقلب مي‌شود كه اين چه كاري است كه ما مي‌كنيم؟ رهبر شيعه خودمان را، به خاطر يك مسيحي كمونسيت به دست خودمان بکشيم؟ چه منطقي اين را مي‌پذيرد؟ اين جوان منقلب مي‌شود و خود را به جوانان «امل» مي‌رساند و جريان را مي‌گويد. جوانان «امل» فوراً منطقه را محاصره مي‌كنند و هر چهار نفر را دستگير مي‌نمايند و آنها نيز اعتراف مي‌كنند كه در آنجا كمين كره بودند كه امام موسي صدر را بکشند. اينان چه كساني بودند؟ از «جبهه شيعيه» به رهبري «جرج حبش».

اینها همان کسانی هستند که چریک‌های فدایی خلق را تعلیم دادند. اینها همان کسانی هستند که با چریک‌های فدایی خلق وحدت دارند، اشتراک دارند، همکاری نزدیک دارند، همان جنایاتی را که اینان در ایران انجام می‌دهند، همان توطئه‌هایی را که علیه انقلاب اسلامی ما برپا کرده‌اند، آنها نیز در آنجا علیه شیعیان و علیه مکتب و علیه ایدئولوژی راستین اسلام اجرا می‌کنند.

این چهار جوان دستگیر شدند، آنها را پیش امام موسی بردند و امام موسی فرمان داد تا همه را آزاد کنند. زیرا او می‌دانست که اینها منحرف شده‌اند، می‌دانست که اینها بدبختانی هستند که اسیر و عبید احزاب چپ واقع شده‌اند. یکی از این جوانان آنقدر منقلب شد که به سازمان «امل» پیوست و در منطقه «بنت جبیل» به فرماندهی برگزیده شد و در مدت زمانی که در «بنت جبیل» با او بودم، می‌دیدم که از روزگار گذشته خویش چقدر ناراحت بود و با چه شوقی و با چه هیجانی در سازمان «امل» می‌جنگید، فداکاری می‌کرد و چه مبارزه‌هایی علیه اسرائیل و علیه فالاتریست‌ها چه در جنوب لبنان و چه در نقاط دیگر توسط او انجام شده است.

عوامل استعمار چهار بار خواستند که این چنین امام موسی را ترور کنند، اما نتوانستند، تا بالاخره تصمیم گرفتند که او را برابند دولت لیبی دعوت‌نامه رسمی برای او فرستاد و امام موسی نیز با دوتن از همراهان خویش، «شیخ محمد یعقوب» و «عباس بدرالدین» رهسپار لیبی شدند و دیگر بازنگشتند و تاکنون نیز اثری از ایشان به دست نیامده است.

دوره دوم جنگ توأم با درگیری‌های داخلی بین مسلمانان بود و مناطق مهمی همانند «تَلَّ زَعْتَر»، «تَبَعَه»، «مَسَلْخ»، «گَرْتینا»، «اردوگاه ضَبَّیَّه»، «سَبَبِیَّه»، «حی غورانه»، «جَسْر پاشا» و ... سقوط کردند و به انفجار بین مقاومت فلسطین و سوریه نیز انجامید. این توطئه اسرائیلی- امریکایی در سه مرحله زیر پیاده شد:

الف- جنگ بین مسلمانان و مسیحی و قتل طرفین براساس شناسنامه (قتل علی الهویه). یعنی هر مسلمان به علت آنکه مسلمان است باید به دست «کتائب» کشته شود و هر مسیحی نیز به جرم اینکه مسیحی است به دست مسلمانها کشته شود. چه کشتارها! چه جنایتها! چه تحریکات غیرانسانی، که نتیجه آن وحدت همه مسیحیان با «کتائب» و قدرت یافتن «کتائب» بود.

ب- انفجار بین سوریه و مقاومت، که بزرگترین جنایت و خیانت بود و به دست احزاب چپ در لبنان پیاده شد.

ج- انفجار در جنوب لبنان، بین لبنانی و فلسطینی که هنوز هم این توطئه ادامه دارد، و با تلاش امام موسی و صبر و تحمل شیعیان تاکنون (سال ۱۹۷۶) به جایی نرسیده است.

در این دوران، شرایط سختی پیش آمد. لحظاتی بود که امید به ادامه حیات و ادامه حرکت بسیار ضعیف بود، امام موسی صدر از طرف احزاب چپ مهدورالدم عنوان شد و چنان که گفتم چهار بار به حیات او سوء قصد کردند.

در چنین وضع و شرایط سخت و خطرناکی، که ایراد کلمه حق مساوی با مرگ بود، در مقطعی که عده زیادی از مسلمانها از لبنان گریختند، عده‌ای از بهترین فدائیان اسلام ایستادند و کلمه حق را با کمال شجاعت بر زبان راندند. شمع فروزانی شدند در این شب ظلمانی و معیاری بین حق و باطل.

آنگاه مردم؛ مردم لبنان، کسانی که نظاره‌گر این صحنه‌ها و این معرکه‌ها بودند، پس از مدتی حق را از باطل تشخیص دادند. یعنی اگر امام موسی نبود، و اگر «امل» نبود و نظریات و تنوری‌های چپی پیروز می‌شد، امروز جنوب لبنانی وجود نداشت. چون معیاری نبود که حق و باطل را با آن بسنجند، همه تنها یک معیار در مقابل خود داشتند و آن معیار چپی‌ها بود. ولی معیاری که «امل» و «حرکت محرومین» و امام موسی آن را ارائه داد، معیاری بود که با حقانیت خودش، سرانجام تمام احزاب چپ را شکست داد. امام موسی می‌گفت: «در این لحظات که اسرائیل می‌خواهد مسلمانها را قلع و مع کند و در این لحظات که مسیحیت دارد ما را می‌کوبد، هر نوع مسلمان‌کشی و هر نوع برادرکشی خیانتی است بزرگ به امت

عربی و باید جلوگیری گرفته شود.» او هفت بار به سوریه رفت و دوبار شخص یاسر عرفات را با خود به سوریه برد و نزد حافظ اسد نشان داد. یکبار در یک جلسه‌ای هفت ساعته، تمام مشکلات را مطرح کرد تا عاقبت پیروز شد و بین مقاومت فلسطین و سوریه اتحاد و وحدت برقرار کرد.

دوباره روابط نزدیک سوریه و مقاومت فلسطین برقرار شد و همانطور که گفته شد، خود مقاومت و سوریه نیز احساس کردند که هرگونه درگیری به زیان کلی آنها است. زمان نشان داده که مقاومت فلسطین و سوریه و احزاب چپ، همه مانند مهره‌های صحنه شطرنج به نفع اسرائیل و قدرت‌های بزرگ، مات شدند و برنده اصلی اسرائیل بود، گرچه پول گزافی که دولت‌های عربی، همچون عراق و لیبی در لبنان می‌ریختند از سقوط حتمی احزاب جلوگیری کرد.

سرانجام با تلاش شدید امام موسی، انفجار بین مقاومت فلسطین و سوریه خاتمه یافت. «کتاب» که از این عمل عصبانی شده بود به سوریه تاخت و در جنگ «فیاضیه»، حدود ۱۵۰ نفر سوری را کشت. سوریه نیز اجباراً «عین‌الرمایه» را زیر آتش خود گرفت و عده زیادی مسیحی را کشت. بنابراین سوریه دوباره عملاً به عنوان حامی مقامت مسیحیان با «کتاب» وارد صحنه شد. حدود پنجاه هزار سوری در لبنان در مقابل سنگرهای مسیحی موضع گرفتند و هم‌روزه در بیروت، یا در شمال، جنگ‌های خونینی بین سوریه و مسیحیان جریان داشت. ولی دوستان! امروز همه چپی‌ها، همه کمونیست‌ها، حتی «جبهه شعبیه»، حتی شخص «جرج حبش»، تمامشان، به سوریه رفتند و با اظهار پشیمانی و ناراحتی از عمل سابق خودشان با حافظ اسد صلح کردند. در حال حاضر تمام احزاب چپ معتقدند که اگر سوریه به کمک آنها نشتابد مسیحیت و اسرائیل، مسلمان‌ها را قتل‌عام می‌کنند. هم‌اکنون تمام سازمان‌ها و بخصوص سازمان‌های چپ سعی دارند که به سوریه بیشتر نزدیک شوند. ولی

چه کسی با چه قدرت روحی توانست این مسیر خطرناک توطئه را تغییر بدهد؟ هیچ کس جز امام موسی صدر!

یکی از بزرگان فلسطینی می گفت: «به خدا قسم! اگر امام موسی صدر شیعه نبود، سازمان های فلسطینی و سنی و غیره او را به مقام خدایی می رساندند، چون موضع هایی که گرفت و فداکاری هایی که کرد و شجاعت هایی که از خود نشان داد، فوق طاقت بشری است و عاقبت قدرت ایمان پیروز شد.» ولی احزاب چپ که آن روزگار به او تهمت می زدند که دست نشانده سوریه است و چهار بار قصد کشتن او را کردند، امروز همگی فراموش کرده اند و حتی وجدانشان ناراحت نیست تا از این مرد بزرگ معذرت بخواهند.

امروز همه (حتی چپی ها) می دانند که انفجار مقاومت با سوریه خطایی بزرگ بوده است و حتی عده ای آن را خیانت می نامند. امام هیچ کس نمی پرسد آخر مسئول این انفجار که بود؟ و آن کسانی که آن شعارهای آتشین ضدسوری را می دادند، کجا رفتند؟ و آن رجال (اگر رجل باشند) که آن همه تبلیغات می کردند و شعار می دادند، چرا معذرت نمی خواهند؟ آن رجال بزرگ که چنین خطای بزرگی (معادل خیانت) مرتکب شده اند، چرا از تنها مردی که علی رغم همه آنها به راه مستقیم رفت و همه تهمت ها و دشمنی ها و حتی تهدید به قتل را تحمل کرد ولی از پای ننشست، تا بین آن دو گروه را آشتی داد، معذرت نمی خواهند؟ و لااقل فحش ها و تهمت های گذشته خود را پس نمی گیرد و اصلاح نمی کنند؟ حقیقت این است که همه آنها، آنقدر پست و بی اصل و نسب هستند، که از افتخار هر کرامت و شرفی بی بهره اند و حیف که چنین حیوان های درنده پستی ادعای زمامداری انقلاب و تحول تکاملی اجتماع را دارند.

گوشه‌ای از حماسه‌های افتخار و شهادت (مقابل اسرائیل و فالانژها)

- ۳۷- توطئه انفجار جنوب و حملات اسرائیل
- ۳۸- حماسه بنت جبیل
- ۳۹- نبرد افتخار و شهادت «طیبه» تپه معروف «رب ثلاثین»
- ۴۰- شیاخ و تسخیر یک پایگاه کتابی
- ۴۱- شیاخ و اتمام سنگر
- ۴۲- حمله به ارتفاعات زحله
- ۴۳- حی سلم و فرار کتائب
- ۴۴- شیاخ و حمله به عین‌الرمانه
- ۴۵- سعدیات- دامور
- ۴۶- شیاخ و ایثار حسین حسینی
- ۴۷- شیاخ و آتشفشان ایثار

انفجار جنوب لبنان بين شيعة و فلسطيني، بر پایه اعمال ناشايست سازمان هاي چپ فلسطيني و احزاب چپ لبناني، به جايي رسيد كه اسرائيل مي خواست آن دو را به جان هم بيندازد، با اين پيش بيني كه چون فلسطيني ها از شييعان لبناني قوي ترند، لذا در اين درگيري ها شييعان به سختي شكست خواهند خورد و آنگاه اسرائيل به بهانه طرفداري از شيعة ضعيف، وارد لبنان شده، مقاومت فلسطين را تصفيه خواهد كرد. اما اين نقشه خطرناك نيز با بينش آقاي صدر و تحمل جوانان «امل»، نقش بر آب شد. «امل» و «فتح» باهم تنسيق كردند. به عبارت ديگر «امل» سپر بلا شد و فلسطيني را در آغوش خود حفظ كرد و به شيعة لبناني اجازه نداد كه عليه فلسطيني وارد جنگ شود.

ولي احزاب چپ به توطئه ديگري دامن زدند. اين احزاب و سازمان هاي تندرو فلسطيني، به مركز شهرها و روستاهاي مرزي رفته، به سوي اسرائيل راکت پرتاب مي کردند و بعد خود مي گريختند. آنگاه اسرائيل آن روستاها را به توپ مي بست و بمباران مي کرد. هم روز عده اي از مردم بي گناه، زن و بچه و كوچك و بزرگ، كشته مي شدند و گروه گروه از آن روستاها و شهرها مي گريختند. برنامه اين احزاب ادامه توطئه اسرائيل، يعني تخليه جنوب از شييعان و وارد كردن اسرائيل به جنوب و تصفيه

مقاومت بود. متأسفانه مقاومت فلسطین هم قادر نبود جلوی این احزاب را بگیرد (حتی عده‌ای از چپی‌های داخل مقاومت هنوز هم اخلال می‌کنند) ولی به هر حال، با از خودگذشتگی و بینشی که شیعیان نشان دادند، اسرائیل موفق به اجرای این توطئه نشد، لذا پس از شکست این توطئه، رأساً وارد جنوب لبنان شد. برخلاف انتظار اسرائیل استقامت و دفاع حماسه‌ساز شیعیان، با سلاح‌های سبک و اندک خود، در مقابل هجوم‌های وحشیانه اسرائیل و همکاری آنان با فتح، نه‌تنها جلوی پیشروی اسرائیل را سد نمود، بلکه همه محاسبات او را به هم ریخت. در این نبردهای مظلومانه که کمتر کسی حتی از وقوع آنها و شهادت‌های شیعیان باخبر شد، بسیاری از بهترین رزمندگان «امل» به شهادت رسیدند و حدود چند هزار شیعه لبنانی در زیر آتش توپخانه و بمباران‌ها کشته شدند^(۱).

در ساعت ۶ صبح ۱۹۷۷/۲/۲۴، توپخانه‌سنگین اسرائیل و «کتائب»، «بنت جیبیل» و همه محورهای جنگی اطراف آن را به زیر آتش گرفت. رادیو اسرائیل و رادیو مونت‌کارلو اعلام کردند که «بنت جیبیل» سقوط کرد! عده‌ای از احزاب چپ نیز در «بنت جیبیل» شایع کردند که شهر به زودی سقوط خواهد کرد و «کتائب» وارد «بنت جیبیل» خواهد شد و هر کس دختری دارد بهتر است که دستش را بگیرد و به سرعت از شهر خارج شود. هجرت از شهر در زیر بمباران گلوله «کتائب» و اسرائیل ادامه داشت، آنگاه چند تانک کتائبی، تحت حمایت توپخانه سنگین از «عین ایل» (مرکز کتائبی‌ها) و اسرائیل، به سمت محور «شعبون» شروع به پیشروی کردند. این تپه مهم در دست حزب کمونیست حزب «عمل اشتراکی» و «جبهه دیموقراطیه» بود، یعنی تنها محوری که احزاب و سازمان‌های مارکسیست در اختیار داشتند. این احزاب بدون درگیری با دشمن و حتی بدون خالی کردن گلوله به سوی دشمن، فوراً تپه را خالی کرده و گریختند. این عمل آنقدر باعث ناراحتی نیروهای مسلمان شد که فرمانده فتح (ابو احمد خمیس) و فرمانده نیروهای ارتش لبنان عربی

به سوي فراریان مارکسیست تیراندازی کردند و با فحش و عصبانیت آنها را بدرقه نمودند.

بعد از سقوط «تل شلعبون» تانک‌های فالانژیست‌ها راه «بنت جبیل» را بستند و شهر به صورت محاصره درآمد (زیرا راه دیگر بنت جبیل نیز از طرف جنوب بسته بود).

این سقوط برای جبهه مسلمان‌ها، سخت سنگین و غیرقابل تحمل بود. لذا می‌بایست به هر قیمتی که بود این «تل» دوباره آزاد گردد. نیروهای باقیمانده در منطقه، که تنها «فتح»، «امل» و «جیش لبنان عربی» بودند، تصمیم گرفتند با يك ضدحمله تل را آزاد کنند. فرمانده «امل» در محور «طیری» با نیروهای خود از پشت تل شروع به پیشروی کرد، توپخانه «جیش لبنان عربی»، تانک‌های کتانبی را در بالای «تل شلعبون» زیر آتش گرفت. يك گروهان «جیش لبنان عربی» که مسئول تیراندازی بود به پایش تیر خورد و مجروح شد. نیروهای «امل» و «فتح»، از «تل مسعود» شروع به حمله کردند و نیروهای «امل» و «جیش لبنان عربی»، از «صفا الهوا» شروع به پیشروی نمودند. جنگی سخت درگرفت. دو نفر از جوانان فتح در این حمله شهید شدند و دشمن مجبور به عقب‌نشینی شد و نیروهای «فتح» و «امل» و «جیش لبنان عربی»، پیروزمندانه «تل شلعبون» را تسخیر کردند و «بنت جبیل» را از محاصره درآوردند. آتشبار توپخانه سنگین «کتانب» و اسرانیل، همچنان «بنت جبیل» و محورهای جنگ را می‌کوبید، ولی شجاعت و رشادت جنگندگان «امل» و «فتح» و «جیش لبنان عربی»، همچون کوه در مقابل آتش و آهن مقاومت می‌کرد.

«تل مسعود» بزرگترین پایگاه مسلمان‌ها بود. این تل بر «بنت جبیل» مسلط است و با سقوط این تل «بنت جبیل» نیز سقوط می‌کرد؛ زیرا هر جنبنده‌ای در شهر، مورد اصابت تیزاندازان تل قرار گرفته و به خاک هلاک می‌نشست. حفاظت این تل برای دفاع از «بنت جبیل» حیاتی است. در اوایل جنگ‌های جنوب (سه ماه پیش)، این تل در دست حزب کمونیست بود، ولی يك شب وحشت بر آنها مسلط شد و فکر کردند که اسرانیل حمله کرده است، لذا اسلحه‌ها را گذاشته فرار کردند. در همان موقع رزمندگان «امل» به سوي قلعه پیشروی کردند

و بعد از تسلط بر تل دریافتند که دشمنی در کار نیست و اسلحه‌های حزب کمونیست بر زمین باقیست. از آن موقع حفاظت این تل استراتژیک به عهده جنگندگان «امل» قرار گرفت و هم‌اکنون نیز «امل» و «فتح» در این تل پاسداری می‌دهند، ولی قدرت بیشتر، قدرت «امل» است.

ساعت ۴ بعد از ظهر، حمله‌ای جدید و شدید همراه با چند تانک و صدها جنگنده فالانژ از «عین ابل» به سوی «تل مسعود» شروع شد. تانک‌ها در زیر آتشبار سنگین کتانی-اسرائیلی، تا چند متری قلعه «تل مسعود» پیش رفتند و جنگندگان کتانی نیروهای «امل و فتح» را زیر آتش گرفتند. جنگی خونین در فاصله چند متری در گرفت. وضع به سختی وخیم بود و تل در خطر سقوط حتمی قرار داشت. پاسداران «تل مسعود» قسم خورده بودند که یک قدم به عقب نگذارند و تانک‌ها و افراد کتانی، فقط از روی اجساد آنها بگذرند...

در این هنگام، گروه دیگری از جنگندگان شجاع بعلبک، که در محور «بنت جبیل» در (تَلَّه خَلِّه المَشَطَّه) پاسداری می‌دادند و از دور شاهد زد و خوردهای سخت «تل مسعود» بودند، با یک تحرك انتحاری خود را به پشت نیروهای کتانی رسانده از فاصله سی‌متری آنها را به گلوله بستند و حدود ۲۷ کتانی را به خاک انداختند و با آتش راکت‌های بازوکا تانک‌ها را هدف قرار دادند که بر حسب اطلاعات فتح ۲ یا ۳ تانک منهدم شدند. نیروهای کتانی با تلفات سنگین عقب نشستند. حدود ساعت ۷ شب، هلی‌کوپترها در تاریکی و در زیر حمایت بمباران شدید به منطقه جنگ آمدند و اجساد کشته‌ها و زخمی‌ها را بردند. تل مسعود قهرمانانه پایداری کرد و تبلیغات اسرائیل کتانب نقش بر آب شد.

این فداکاری جوانان «امل»، زبانزد همه مردم لبنان است، حتی مارکسیست‌ها نیز به شجاعت و پایداری جوانان «امل» اذعان کردند و بزرگان و رهبران فتح به آقای موسی‌صدر تبریک گفتند.^(۱)

«بنت جبیل»؛ بزرگترین شهر منطقه مرزی لبنان با اسرائیل، دارای جمعیت طبیعی در حدود ۶۰ هزار نفر بوده و فاصله آن تا اسرائیل حدود سه کیلومتر است.

«عین ایل»؛ قریه مسیحی مارونی و زادگاه «پطریارک خُریش» رهبر مذهبی مارونی‌ها که ۳۰۰۰ نفر جمعیت دارد. «عین ایل» یکی از مراکز مهم و استراتژیک «کتاب و احرار» بود که به تحریک اسرائیل، «بنت جبیل» را مورد حمله قرار می‌دادند.

«محور کازینو»؛ تپه‌ایست بالای قریه «عین ایل» که هم‌اکنون مرکز توپخانه و تانک‌های کتابی است. این محور با بتون آرمه ساخته شده است و با مسلسل‌های سنگین از این تپه به سوی «تل مسعود» تیراندازی می‌شد.

«صف‌الهُوء»؛ پاسگاهی است در مدخل «بنت جبیل» که از قدیم در دست ارتش لبنان بوده است و مراقب عبور و مرور اهالی «بنت جبیل» است. نیروهای «امل و جیش لبنان عربی» در این منطقه متمرکز شده بودند.

«تل مسعود»؛ بلندترین و مهمترین نقطه استراتژیکی منطقه که مشرف به «بنت جبیل» است و جنگندگان «امل» در آنجا مستقر بودند. با سقوط این تپه، «بنت جبیل» سقوط می‌کرد. این نقطه از ابتدا مورد هجوم «کتاب» و اسرائیل قرار داشته است و در حدود دو هفته پیش یکی از جنگندگان بعلیک به نام «حسین شکر» در این تپه شهید شد و یکی دیگر از رزمندگان بعلیک به نام «علی شکر» (ابن عم‌حسین) از ناحیه پا هدف گلوله قرار گرفت و مجروح شد. {مارس ۱۹۷۷} «تل مسعود» شاهد بزرگترین قهرمانی‌های جنگندگان «امل» در مقابل اسرائیل و «کتاب» بوده است.

محور «تله خله‌المُشطه»؛ واقع در آخرین نقطه «بنت جبیل» که جنگندگان امل در آنجا مستقر شده‌اند و در جریان جنگ با یک هجوم انتحاری خود را به پشت نیروهای کتابی در «تل مسعود» رساندند و عده زیادی از آنها را به خاک افکندند.

«تل شلعبون»؛ که بر سر راه بنت جبیل قرار گرفته و نیروهای حزب کمونیست و منطقه عمل شیوعی و جبهه شعبیه در آن مستقر شده بودند. در اولین هجوم فالانژها به این تپه، همه آنها بدون هیچ مقاومتی گریختند.

«طیري»؛ قریه‌ای شیعه‌نشین که جنگندگان امل و فتح در آن مستقر شده‌اند و خط دفاعی اول بشمار می‌رفت.^(۱)

« » « »

این يك نمونه از حماسه‌هایی است که رزمندگان امل در معركة افتخار و شهادت در صفحه خونین تاریخ شیعیان لبنان از خود ترسیم نموده‌اند.

محل: شهر «طیبه» و تپه معروف «رُبّ ثلاثین» در جنوب لبنان، نزدیک مرز اسرائیل.

زمان: ۱۹۷۷/۳/۳۰ میلادی

صبحگاهان توپخانه سنگین اسرائیل، «طیبه» را زیر آتش گرفت، تا آنها که برای تماشا آمده‌اند بگریزند! این شهر سکنه‌ای نداشت، ولی در اینجا و آنجا عده‌ای از احزاب و سازمان‌های چریکی خانه‌هایی را گرفته و سنگرهایی ساخته بودند تا در مقابل هجوم اسرائیل بجنگند...

هرچند هنگامی که آتش جنگ برافروخته می‌شد، اکثریت آنها قبل از هرگونه درگیری می‌گریختند....

آن روز نیز همه گریختند، از حزب کمونیست و «جبهه شعبیه» (جبهه خلق) و «جبهه دیموقراطیه» (جبهه دموکراتیک خلق) و ... و دیگر سازمان‌های پر مدعا اثری نماند. تنها «فتح» ماند و «امل» که فتح چهار شهید برجا گذاشت و «امل» نیز شش شهید قربانی داد و يك نفر دیگر نیز از «امل» مفقود گردید.

پس از آتش شدید توپخانه، نیروهای اسرائیلی به سوی «طیبه» و نقاط استراتژیک آن به حرکت درآمدند. مه نیز تپه‌ها و شهر را پوشانیده بود و به همین سبب نیروهای دشمن توانستند به راحتی تا کناره‌های شهر پیش بیایند و از سه طرف شهر را محاصره کنند. بلندترین نقطه استراتژیک آن منطقه، تپه‌ایست به نام «رُبّ ثلاثین» که بر همه اطراف احاطه دارد و مهمترین پایگاه بتونی لبنان در ارتفاعات این تپه ساخته شده است، که حتی در زیر توپخانه و

بمباران‌های سخت نیز می‌تواند مقاومت کند. جای توپ و خمپاره‌های دشمن در تمامی سطح این تپه، فراوان دیده می‌شود. در بعضی نقاط گلوله‌ها در فاصله یکمتری در کنار هم، بر زمین منفجر شده‌اند، بطوری که منطقه را بکلی با یک آتش قوی جاروب کرده‌اند تا هیچ جانداري در تپه باقی نماند.

تپه‌ای مخوف و وحشتناک که تنها کنام شیران و رزمندگان از جان گذشته و تماشاگران و یا مدعیان دروغین انقلاب را در آنجا راه نیست. تپه‌ای بلند که در مقابل مرزهای خطرناک اسرائیل سینه سپر می‌کند و اولین نقطه‌ای که گلوله‌ها و بمب‌های اسرائیلی را بر دامن خود می‌پذیرد، همین تپه معروف و خونین شهادت است، که هر گل شرخی بر این تپه از خون شهیدی سیراب شده است.

بین این تپه بلند و شهر «طیبه»، تپه دیگری وجود دارد که یک مزرعه نمونه کشاورزی از طرف دولت لبنان در آنجا تأسیس شده است. اسرائیل نیروهای خود را به این تپه فرستاد، تا رابطه بین رب‌ثلاثین و «طیبه» را قطع کند و همزمان با این کار نیروهای دیگری از شمال و جنوب، اطراف «رب‌ثلاثین» و «طیبه» را محاصره کردند و همراه تانک‌های سنگین به سوی قلعه «رب‌ثلاثین» و مرکز شهر «طیبه» به حرکت درآمدند.

«محمد شامی»، یکی از شجاع‌ترین فدائیان «امل» و فارغ‌التحصیلان مدرسه صنعتی «جبل‌عامل»، با خمپاره ۸۱ میلیمتری خود در دامنه غربی این تپه، سنگر گرفته بود و تانک‌های اسرائیلی را هدف قرار می‌داد و از پیشروی آنها جلوگیری می‌کرد. این تنها خمپاره‌اندازی بود که با دشمن می‌جنگید و سازمان‌های دیگر، حتی فتنه و ارتش لبنان عربی، که دارای خمپاره‌های فراوان و توپخانه سنگین بودند، همه سکوت کرده بودند؛ یا غافلگیر شده بودند و یا گریخته بودند.

فقط «محمد شامی» بود که یک‌تنه در مقابل هجوم تانک‌های اسرائیلی مقاومت می‌کرد و پروانه‌وار به دور خمپاره‌انداز خود می‌گشت و با سرعت گلوله‌ها را یکی پس از دیگری در داخل خمپاره می‌گذاشت و همه سوز و گداز درونی خود را همراه با گلوله آتشین به سوی دشمن روانه می‌کرد.

در وسط شهر «طیبه»، فرمانده امل به نام «ابوالفضل عباس» بر روی یک لندور، پست مسلسل دوشکا، با تانک‌های اسرائیلی مبارزه می‌کرد.^(۱) او درحالی که اینجا و آنجا شاهد بود که رزمندگان امل، با کلاشینکف در مقابل تانک، یکی بعد از دیگری به خاک شهادت می‌افتند، سعی می‌کرد که با رگبار مسلسل سنگین، حرکت تانک‌ها را متوقف سازد. اما تانک‌ها از سه طرف شهر را محاصره کرده بودند و به سوی مرکز شهر پیشروی می‌کردند و او قادر نبود که در هر آن با سه جبهه بجنگد. در این هنگام هلیکوپتری در آسمان ظاهر شد و ماشین او را هدف قرار داد و راکتی به سوی او پرتاب کرد. راکت بر پهلو ماشین فرود آمد و آن را واژگون کرد و ابوالفضل عباس نیز به میان خار و خاشاک کنار جاده پرتاب گردید، به چابکی برخاسته و در زیر رگبار گلوله دشمن خود را به ماشین دیگری رساند و خواست که در ماشین را باز کند که راکت دیگری به وسط ماشین فرود آمد. ماشین نابود شد، ولی او معجزه‌آسا نجات یافت. تانک‌ها از هر طرف به سوی مرکز شهر پیشروی می‌کردند و هر رزمنده‌ای را می‌یافتند، به خاک می‌انداختند. شهر به تصرف دشمن درآمد، فقط یک طرف آن باز بود که دره‌ای متصل می‌شد که به سوی غرب می‌رود.

ابوالفضل عباس می‌فهمد که دیگر کار تمام شده است و باید باقیمانده نیروهای خود را به ترتیبی که شده، از محاصره اسرائیلی‌ها نجات دهد. همه نیروهای او حدود پنجاه نفر بودند و مسلماً او با یک خمپاره‌انداز و یک دوشکا و اسلحه سبک، نمی‌توانست جلوی تانک‌ها و هلیکوپترهای اسرائیلی را بگیرد، لذا با پای پیاده، دوان‌دوان خود را به نیروهای پراکنده خود می‌رساند و فرمان عقب‌نشینی صادر می‌کند، تا از راه دره غربی که هنوز به تصرف دشمن درنیامده بود، خود را نجات دهند. در این حال به سراغ «محمد شامی» می‌آید که مشغول پرتاب خمپاره بود و به او فرمان عقب‌نشینی می‌دهد...

«محمد شامی» به فرمانده خود می‌گوید: «به خدا سوگند تا لحظه‌ای که یک گلوله در اختیار دارم عقب‌نشینی نمی‌کنم...» و همچنان مشغول نشانه‌روی به سوی تانک‌های اسرائیلی بود، که هلیکوپتری بر بالای سر او ظاهر می‌شود. موضع او را شناسایی می‌کند و

راکتی به سوی او پرتاب می‌نماید که درست بر وسط خمپاره فرود می‌آید و «محمد شامی» این سرباز فداکار و از جان گذشته «امل» را پاره‌پاره می‌کند، درحالی که تنها سه گلوله دیگر برای او باقی مانده بود.

در پس سقوط «طیبه»، تنها قلعه «رب‌ثلاثین» بود که همچنان مقاومت می‌کرد. تانک‌های اسرائیلی که از چهار طرف به سوی قلعه به حرکت درآمدند و باقی‌مانده‌های رزمندگان «فتح و امل» را زیر آتش خود گرفتند. جنگ‌های خونینی درگرفت و رزمندگان یکی پس از دیگری بر خاک شهادت افتادند، تا آنکه آخرین نقطه مقاومت، که یک بانکر بتون مسلح، از همه طرف محاصره شد. یکی از تانک‌ها، لوله مسلسل خود را متوجه مدخل بانکر کرد و چند نفر از مبارزان فتح را که می‌خواستند حلقه محاصره را پاره کنند، به خاک انداخت. یکی از رزمندگان «امل» به نام «موسوی» که در داخل بانکر بتون درم محاصره افتاده بود و نمی‌توانست از در بانکر خارج شود، به یکی از پنجره‌های داخلی بانکر نزدیک شد که یک گلوله توپ میله‌های آهنین شبکه آن را پاره کرده بود. «موسوی» میله‌های ضرب دیده را با دست خود خم کرد و راهی برای خروج تهیه دید و از آنجا خارج شد و خود را به وسط نیروهای دشمن انداخت. او با رگبار شدید کلاشینکف و هجوم جسورانه و سریع، عده زیادی از دشمنان را بر خاک انداخت و خط دفاعی آنها را شکست و از میان تانک‌ها و نیروهای دشمن خود را نجات داد و به دره غربی رسید و خود را به دره پرتاب کرد و غلطان غلطان به سرعت تا پائین دره فرو رفت و از تیررس دشمن خارج شد.

این چنین بود جنگ‌های لبنان و هجوم اسرائیل و مبارزات رزمندگان «امل» و فداکاری‌ها و شهادت‌ها و شکست‌های رزمندگان، که تپه‌ها و دره‌ها و کوه‌های لبنان را به خون خود رنگین کرده‌اند.

چهار روز پس از این شکست، سوریه نیز به پشتیبانی آمد و جبهه‌ای طویل، به طول چند ده کیلومتر، علیه دشمن باز کرد. آتشبارهای سوریه، موضع دشمن را به سختی کوبید و رزمندگان مسلمان، زیر فرماندهی فتح، «طیبه» را آزاد کردند. گروه ضربتی «امل» با یک هجوم شجاعانه و جسارت‌آمیز، تپه «رب‌ثلاثین» را

تسخیر کرد و عده زیادی از نیروهای دشمن را به خاک انداخت و يك نفر را اسیر گرفت.^(۱)

جنگ سختی بین «شیاح» و «عین‌الرمانه» در گرفته بود. جنگندگان «امل» خروشان و جوشان به «عین‌الرمانه» حمله بردند و یکی از پایگاه‌های «کتائب» در «عین‌الرمانه» را که ساختمانی بلند بود، تسخیر کردند. حملات به «عین‌الرمانه» از طرف گروه‌های مختلف انجام شده بود و هر گروه در گوشه‌ای می‌جنگید. کشته‌ها زیاد شده بود. گروه‌ها یکی بعد از دیگری عقب‌نشینی کردند و حتی بعضی از کشته‌ها، متعلق به گروه «ناصری» در معرکه باقی ماندند.

«کتائب» ساختمانی را که جوانان «امل» تسخیر کرده بودند محاصره کرد و روبروی در بزرگ ورودی آن، مسلسل‌های سنگین قرار داد تا هر جنبنده‌ای را به خاک اندازد و سپس ساختمان را مورد بمباران شدید قرار داد.

«مجاهد»، فرمانده رزمندگان «امل»، يك راکت‌انداز آرپی‌جی را بر دوش گرفت و با فریاد الله‌اکبر از پشت سنگر خود بالا پرید. در همان لحظه که روی هوا قرار داشت محل مسلسل سنگین دشمن را هدف راکت قرار داد، ولی متأسفانه به علت خرابی مکانیسم آتش راکت به کار نیافتاد و «مجاهد» که کاملاً مورد توجه کتائبی‌ها قرار گرفته بود بر زمین افتاد و رگبار شدید و انفجارهای متعدد او را مورد حمله قرار دادند. ترکش یکی از انفجارها به او اصابت کرد و حتی پیشانی و بالای چشم او را مجروح کرد و خون همه صورت و چشمان او را پوشاند... «مجاهد» با چالاکي تمام خود را به گوشه‌ای کشید.

یکی از جنگندگان «امل» به مجاهد اخطار کرد که در گوشه‌ای استراحت کند تا جوانان به طریقی او را به بیمارستان ببرند. «مجاهد» ابا کرد و درحالی‌که با دست خود خون‌های صورت و روی چشم را پاک می‌کرد گفت: «تا لحظه‌ای که رمقی در بدنم باقی است می‌جنگم.»

او درحالیکه قلبش از عشق «مجاهد» می‌جوشید، مسلسل خود را به صورت تهدید به سوی «مجاهد» گرفت و با فریاد خشم‌آلود به او گفت: «تو مجروح شده‌ای، به تو امر می‌کنم که دست از جنگ بگشی و در نقطه‌ای پشت سنگر استراحت کنی، تا تو را به بیمارستان انتقال دهیم و مسئولیت جنگ دیگر به عهده ماست...» «مجاهد» مجدداً صورت خونین خود را پاک کرد و مسلسلش را به دست گرفت و با فریادی آمرانه گفت: «به نام فرمانده دستور می‌دهم که سخن را کوتاه کنید و هر چه امر می‌کنم فوراً انجام دهید.» سپس تاکتیکی جدید برای شکستن خط محاصره طرح کرد و جوانان «امل» با ایمان قوی و شجاعت فراوان خط محاصره را شکسته از ساختمان خارج شدند و در محلی دیگر پناه گرفتند. دو نفر از شهدای «ناصری» هنوز در وسط معرکه افتاده بودند و «ناصریون» به شیاح عقب نشسته بودند.

«مجاهد» با بدن مجروح و صورت خونین خود، تصمیم گرفت که برای نجات اجساد شهدا، به حمله‌ای جدید دست بزند. نقشه‌ای مدبرانه کشید و همراه با چند نفر از رزمندگان «امل» از راهی غیرمستقیم و حتی با سوراخ کردن دیوار و گذشتن از خانه‌های اطراف و در زیر آتشبار حمایت، با سرعت و بی‌باکی به محل اجساد رفته، آنها را بر دوش کشیده به شیاح حمل کردند و در میان تعجب و تحسین، اجساد را تحویل «ناصریون» دادند... در این درگیری تقریباً هفت رزمنده مجروح شده بودند ولی تا آخر عملیات اصلاً به جراحات خود توجهی نداشتند.^(۱)

چند روزی بود که جوانان رزمنده «امل» مستقلاً و به نام «حرکت‌المحرومین» ساختمانی را به صورت سنگر درآورده و در کنار دیگر برادران فلسطینی «فتح» از «شیاح» که شرف مسلمانان است، دفاع می‌کردند. ساختمان فقط چند متری با خیابان «أسعد» فاصله داشت و درست در تیررس «کتان» واقع شده بود. ۱۲ نفر از رزمندگان «امل» که در بین آنان پدر و پسر، و حتی یکی از

جنگجویان که دارای نوه می‌باشاد، وجود داشتند و با جوانان «امل» همکاری می‌کردند.

ماندن در سنگرهای ثابت از نظر تاکتیکی جایز نیست و باید سنگرهای جدید و محکمی ایجاد کرد. تصمیم گرفته شد که سنگری از بتون مسلح در جوار خیابان «اسعد» ساخته شود، و از آنجا دشمن را مورد حمله قرار دهند. شروط ساختن این سنگر چند چیز است؛ شجاعت، نیروی ایمان به شهادت، بردباری و حمل و نقل کیسه‌های بسیار سنگین سیمان و شن و مفتول‌های آهنی.

رزمندگان کار خود را با شوق و ذوق و اتکاء به خدا آغاز کردند. ساعتی نگذشته بود که مورد دید «کتائب» واقع شدند و سیل گلوله به سوی آنان سرازیر شد که خوشبختانه به کسی آسیب نرسید. آنان ساعت‌های متوالی با پشتکار و بدون ترس از مرگ به کار خود ادامه دادند. روز دوم نیز مشغول کار شدند. این بار می‌بایستی کیسه‌های سنگین شنی را حمل کنند که حمل آنها به آسانی میسر نبود و بایستی آن را بر پشت خود گذاشته و به محل سنگر می‌بردند. طولی نکشید که کیسه‌ها با سرعت زیادی روی هم چیده شد و این بار نیز عناصر کتائبی، رزمندگان «امل» را مشاهده نموده و شروع به تیراندازی کردند که ناگاه تیری بر کتف رزمنده جوان «محمد بسام حاوی» معروف به «ابوحمید» اصابت کرد و او را نقش بر زمین نمود. ضربه هولناکی بود. اما شیعیان باکی از مرگ ندارند. مجروح را از صحنه خارج کرده و به بیمارستان بردند و دیگران کار نیمه تمام را ادامه دادند؛ زیرا «ابوحمید» در موقع ترک صحنه گفته بود: «برادران سنگر را با تمام رسانید و از آهن و آتش نهراسید.»

متأسفانه گلوله‌ای که به او اصابت کرده بود از نوع انفجاری بود. گلوله در داخل کتف او منفجر شده و آسیب زیادی به او رسانده بود. «ابوحمید» ۱۲ ساعت با مرگ و زندگی دست به گریبان بود و سرانجام شربت شهادت نوشید و تنها از خود یک سلاح کمری و یک سفارش باقی گذارد.

برادران تا پیروزی اسلحه خود را بر زمین نگذارید، دشمنان ضدانسانی کتائبی را که خون محرومین لبنان را می‌مکند مهلت

ندهید و تا آخرین لحظه عمر شرافتمندانه از شیاح عزیز دفاع کنید
که: مرگ شرافتمندانه هزار بار بر زندگی ننگین ترجیح داد.^(۱)

«کفرشیمان»، «قریه لیلکی» و «قریه سلّم» مناطقی هستند که زیر دست
«حدّث» قرار گرفته‌اند که پایگاه «کتاب و احرار بود». ساکنان این
مناطق همه از شیعه‌های محروم و زجر دیده‌ای هستند که در نهایت
فقر و بدبختی زندگی می‌کنند، و از بدیهی‌ترین وسایل زندگی
محرومند. در بعضی نقاط این منطقه در زمستان، آنقدر گل می‌شود
که پای آدمی تا زانو در گل فرو می‌رود. کوچه‌های تنگ و
پیچ‌درپیچ، بناهای پست و زشت و محرومیت و منظره رقت‌باری
به این مناطق داده است.

هنگام زد و خوردهای طائفی، همیشه مسیحیان کتابی شیعیان این
مناطق را زیر آتشبار خود گرفته و از هیچ جنایتی فروگذار
نمی‌کردند، جنگندگان «امل» نیز برای دفاع از شیعیان در سرتاسر
این مناطق پاسداری می‌دادند. کتابی‌ها معمولاً از بالای
ساختمان‌های بلند «حدّث» هر جنبنده‌ای را در این مناطق هدف
گلوله قرار می‌دادند و روزها تقریباً عبور و مرور در این حدود
خطر مرگ را به همراه داشت.

بین «حدّث» و قریه «لیلکی» مدرسه بزرگی به نام «مدرسه‌الانجیلیه»
وجود دارد. «کتاب» این مدرسه را تسخیر کرده و نیروهای خود را
در آن متمرکز نمود و از داخل مدرسه شیعیان را هدف گلوله قرار
می‌داد. تصمیم گرفته شد که این مدرسه را از تسلط کتابی‌ها خارج
کنند. برای این منظور چهار نفر از جنگندگان «امل» و چهار نفر
دیگر از رزمندگان فتح، در یک برنامه مشترک به مدرسه حمله
کردند، درحالیکه آتشبار کتابی‌ها، رزمندگان را زیر آتش مسلسل‌ها
و انفجار راکت و توپ قرار داده بودند، هجوم شروع شد. چهار نفر
از جنگجویان «فتح» به شهادت رسیدند، ولی جوانان «امل» با
سرسختی آهن و سرعت آتش خود را به مدرسه رساندند و با رگبار
مسلسل‌های سبک راه مدرسه را باز کرده، داخل مدرسه شدند.

پیش‌قراول جنگندگان «امل» جوانی مؤمن و شجاع از بعلبک به نام «منیردندش» بود، که قبل از هجوم دو رکعت نماز خواند و با دوستان و هم‌زمان خود خداحافظی کرد و رهسپار شهادت شد. «منیر» سه خشاب کلاشینکف با خود همراه داشت که مجموعاً ۹۰ گلوله می‌شد. «منیر» آنقدر در شعله عشق و فداکاری می‌سوخت که سراپا محو شهادت شده بود و حیات ممات را نمی‌شناخت. او شجاعانه و با سرعت به مدرسه وارد شد و با رگبارهای گلوله، کتائبی‌ها را از چپ و راست درو کرد تا راه را برای دوستانش باز کند. هر خشابی که تمام می‌شد فوراً مخزنی دیگر وارد کلاشینکوف می‌کرد و به هجوم و پیشروی ادامه می‌داد. هفت کتائبی را به خاک انداخت، درحالی‌که از دوستانش فاصله زیادی پیدا کرده بود و همچنان با سرعت پیشروی می‌کرد. یکباره گلوله‌هایش تمام شد و گلوله‌ای از طرف کتائبی‌ها به سرش اصابت کرد و به شهادت رسید. دوستانش فرا رسیدند و مدرسه را از وجود کتائبی‌ها پاک کردند. «منیر» قهرمان با آرامش قلب و افتخار شهادت چشم از جهان فرو بست و همسر جوان خود را با یک طفل دوماهه باقی گذاشت، تا او نیز راه پدرش را ادامه دهد.^(۱)

بیروت به سختی مورد هجوم کتائبی‌ها قرار گرفته بود و مناطق مسلمان‌نشین یکی پس از دیگری، سقوط می‌کرد. قریه «غواریه» یکی از مناطق شیعه‌نشین بود که مورد هجوم ۲۰۰۰ جنگجوی کتائبی قرار گرفت و پس از چند روز مقاومت سقوط کرد و حدود ۲۵ نفر در آن به شهادت رسیدند. سپس کتائب همه مردان منطقه را که بالغ بر ۴۰۰ نفر می‌شدند، در میدان وسط قریه جمع کرد، تا تیرباران کند و صحنه‌ای نظیر «دیریاسین» فلسطین به وجود آورد. تا مسلمانان از مناطق خود گریخته میدان را برای «کتائب» باز کنند. یکی از افسران که از نزدیک شاهد جریان و آگاه به تصمیم شیطان‌ی و جنایت‌بار «کتائب» بود به سیدموسی‌صدر، رهبر شیعیان تلفنی خبر داد که اگر دیر بجنبد، حتماً ۴۰۰ شیعه به خاک و خون کشیده

خواهند شد. قریة «غوارنه» نقطه ضعیفی برای نیروهای «امل» بود و مستقیماً امکان کمک به اسیران بی‌گناه در این منطقه نبود.

آقای صدر ضمن کارهای مهمی که برای حمایت از جان این اسیران انجام داد، به نیروهای شیعه در بعلبک نیز دستور داد تا شهر بزرگ مسیحی «زحله» را محاصره کرده و گلوله‌باران کنند. این تاکتیک نظامی-سیاسی، هشداري به «کتائب» بود که اگر به شیعیان قریة «غوارنه» آسیبی برسد، مسلماً به همان سرنوشت دچار خواهد شد. لذا جان ۴۰۰ نفر شیعه از مرگ حتمی نجات یافت.

محاره «زحله» يك عمل سياسي برای تهدید «کتائب» بود، تا مورد فشار قرار بگیرند. برای «تادیب» زحله قهرمانی‌های فراوان از طرف جوانان رزمنده بعلبک انجام گرفت که شرح کامل آنها دفتری خاص لازم دارد. یکی از حملات قهرمانانه بعلبک، هجوم جوانان «امل» از قریة «کرک» به ارتفاعات «زحله» بود که پیروزمندانه انجام شد و طی آن یکی از رزمندگان جوان «امل» به نام «محمد راغب‌لقیس» به شهادت رسید.

جسد قهرمان این عملیات، در فاصله‌ای دور- نزدیک آتشبارهای کتائبی به خاک افتاده بود و حمل جنازه او در زیر رگبار گلوله مسلسل‌ها محال می‌نمود. ولی شرف انقلابی اجازه نمی‌داد که جسد قهرمان شهید در دیدگاه دشمن، حتی برای مدتی باقی بماند. باید به هر قیمتی که شده شهید را از قلمرو «کتائب» نجات داد. لذا چهار نفر از فدائیان «امل» در زیر رگبار گلوله به صفوف دشمن حمله بردند و با شجاعتی بی‌نظیر جسد شهید را بازپس آوردند، درحالی‌که در حادثه‌ای شبیه به مورد بالا، چند نفر از احزاب به خاک افتادند و جسد آنها چند روز در تیررس دشمن ماند و دوستانش قادر به حمل آنها نشدند، تا سرانجام صلیب سرخ و ارتش جسد آنها را آورده و تحویل بستگانشان دادند.^(۱)

بین قریة «سَلَم و قریة لِلیکی» دهی کوچک به نام «قریه‌الصدر‌المنوذجیه» {قریه نمونه صدر} وجود دارد، که زمین آن از

طرف مجلس شیعیان و به همت آقای سید موسی صدر تهیه شده است. ساکنان آن اغلب از شیعیان بعلبک هستند. این قریه کاملاً زیر دست «حدث» که يك منطقه قوی کتابی است، قرار دارد و همیشه مورد هجوم و آتشبار کتابی‌هاست. بین «حدث» و این قریه، زمینی سراشیب و پوشیده از چمن و درخت‌های کوچک وجود دارد. در یکی از روزها گروه بزرگی از کتابی‌ها به قریه «صدر» حمله می‌کنند و مدافعان قریه را عقب‌زده، وارد اولین خانه‌های قریه می‌شوند. مرد و زن، کوچک و بزرگ از جلوی این قدرت بزرگ می‌گریزند...

يك مسلسل سنگین ۵۰۰، همراه با ۶ جنگنده کتابی، در نقطه‌ای بلند بین قریه و «حدث» قرار گرفته و مدافعان قریه را گلوله‌باران می‌کردند و بدین وسیله گروه مهاجم را حمایت می‌نمودند. جوانی چهارده ساله از جنگندگان شیعه این قریه، به نام «احمد شیل» (بچه شیر)، که ناظر پیشروی «کتاب» به اولین خانه‌های قریه بود و نمی‌توانست زنده بماند و خانه‌های قریه را زیر چکمه کتابی‌ها ببیند و از طرفی دیگر قادر نبود که این همه مهاجم را جواب بگوید، دست به حمله‌ای تهورآمیز و بی‌سابقه زد، که قریه را از هجوم «کتاب» نجات داد.

«احمد» با تیزبینی و چابکی اسلحه کلاشینکوف خود را برداشت و مخفیانه از میان يك نهر کوچک خود را به پشت نیروهای کتابی رساند و یکسره به سراغ مسلسل سنگین ۵۰۰ رفت و در يك هجوم برق‌آسایش کتابی را به خاک انداخت. البته «احمد» با جثه کوچک خود قادر نبود که مسلسل سنگین را با خود حمل کند، ولی سکوت این مسلسل همه مهاجمان کتابی را متوحش و مضطرب کرد و به مدافعان قریه نیز با آسودگی خاطر بازگشتند و مهاجمان را زیر گلوله گرفتند و کتابی‌ها بدون حمایت با تلفات زیاد به «حدث» عقب نشستند.^(۱)

روزها بود که از محاصر «تَلَّ زَعْتَر» و «بِکوانه» می‌گذشت. کتابی‌ها و احرار با حمایت صهیونیسم و امپریالیسم جهانی به کشتار و

ویرانی خانه‌ها ادامه می‌دادند. ساکت نشستند و نگاه کردن جرمی بزرگ است، (فَضَّلَ اللَّهُ الْمَجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا). در پشت یکی از ساختمان‌ها، واقع در ساختمان «پیرحمیل»، تجاوزگران کتابی، «شبیاح» را بمباران می‌کردند و روزانه بدینوسیله کودکان، جوانان و پیران بی‌گناه شهید و خانه‌های زیادی مورد اصابت راکت و خمپاره‌انداز قرار می‌گرفت.

رهبران نظامی «فتح» و «امل» تنها چاره را انهدام ساختمان می‌بینند. اما چگونه؟ جوابش فقط دینامیت است ولی بوسیله چه کسانی؟

این طرح را با رزمندگان «فتح» و «امل» در میان می‌گذارند. برق شادی از چشم جوانان می‌جهد. جنگندگان یک‌صدا آمادگی خود را برای حمله به ساختمان و ویران کردن آن اعلام می‌دارند. اما حمله همگی معقول و میسر نیست، چه بسا ممکن است همه در تیررس دشمن واقع شده و به شهادت برسند. رهبران از میان افراد، زبده‌ترین آنان را انتخاب کرده و بقیه را در سنگرهای مختلف به محافظت و حمایت آنان و امید دارند. ساعت مقرر فرا می‌رسد و گنجشگان (لقبی است که مردم به این گروه داده‌اند)، با چالاکي فراوان در ظلمت تاریکی و اعتقاد به کسب شهادت، کیلوا دینامیت را با خود حمل می‌نمایند.

ساختمان دارای سه طبقه می‌باشد و باید بطور کلی منهدم گردد. دیگر برادرانی که در این حمله نصیبی نبرده بودند و در گوشه‌های سنگر با چشمانی تیزبین مراقب برادران و حمله ناگهانی دشمن بودند، اشباحی را دیدند که با چالاکي خود را به ساختمان رسانده و در آن محو شدند و پس از چند دقیقه بازگشتند. گروه توانست در مدتی کمتر از ۵ دقیقه وظیفه‌اش را بدون کوچکترین خطایی، به پایان رساند. جوانان مسرور و خوشحال از عملشان بودند. ساختمان آماده انفجار بود و مأمور آتش گوش به فرمان.

در تاریکی نیمه‌شب دو گلوله فضا را روشن کرد (علامت انفجار از طرف فرماندهان) و چند ثانیه بعد انفجاری شدید بوقوع پیوست. مردم سراسیمه از منازل خود بیرون آمدند. دود و غبار فراوانی فضا را فراگرفت. مردم نمی‌دانستند چه خبر است، فقط عده‌ای که

مأواشان در میان کیسه‌های شن بود و شب زنده‌داران منطقه «شیاح» می‌دانستند چه شده است! صبح، مردم از خانه‌های خود مشاهده کردند که ساختمان مورد علاقه کتابی ویران و با خاک یکسان شده است و دیگر صدای گلوله و یا انهدامی از آن امکان به گوش نمی‌رسد؛ زیرا دشمن از آن منطقه عقب‌نشینی کرده بود.^(۱)

روحیه مسلمانان ضعیف شده بود، احزاب چپ همه فرار کرده بودند. سازمان‌های فلسطینی خنثی شده، حتی مقاومت فلسطینی فتح از مقابله با کتائب عاجز مانده بود. «تل‌زعترا» و «دکوانه» بیش از دو ماه بود که در محاصره «کتائب» قرار گرفته بود. نان و مایحتاج اولیه وجود داشت، حتی هر کیلو نان چند برابر قیمت معمولی خرید و فروش می‌شد و نژادپرستان کتابی حتی از ورود نان به منطقه جلوگیری می‌کردند. مقاومت فلسطینی ۴۸ ساعت التیماتوم داد که اگر حلقه محاصره را برای وارد کردن آرد باز نکنند مستقیماً وارد معرکه خواهد شد و با قدرت آهن و آتش حلقه محاصره را خواهد شکست... ارتش قصد وارد کردن دو کامیون آرد به «تل‌زعترا» را داشت، ولی «کتائب» حمله کرد و زیر آتش گلوله‌ها، ارتش عقب نشست...

سرانجام مقاومت فلسطینی فرمان هجوم صادر کرد؛ رزمندگان فلسطینی به نیروی خونین دست زدند که چهار روز به طول انجامید. زمین از خون جنگندگان رنگین شد، صدای انفجار و رگبار گلوله‌های سبک و سنگین لحظه‌ای قطع نمی‌شد. اما پس از چهار روز نبرد خونین، مقاومت عقب‌نشینی کرد و «تل‌زعترا» و «دکوانه» مایوسانه در محاصره «کتائب» باقی ماند... در عوض «کتائب» دست به تصفیه زد، اردوگاه فلسطینی «ضبیّه» را که اغلب مسیحی بودند، تسخیر کرد و عده‌ای را کشت و همه خانه‌ها را خراب کرد... سپس حمله به «مسلمخ و کرتتیا» شروع شد که مناطق مسلمان‌نشین بودند. پس از چند روز نبرد خونین این دو منطقه را با خاک یکسان کرد و همه جنگندگان را به خاک و خون کشید و داستان چنگیز و مغول را زنده کرد. آنان حتی زن و بچه‌ها را

کشتند و بر نعش مردگان رقصیدند و شراب نوشیدند. {۱۹ ژانویه ۱۹۷۶}

در بجنوبه زد و خوردهای «سلخ و کرنیتینا»، هنگامی که روحیه مسلمانان به شدت ضعیف شده بود و دیگر روزنه امید وجود نداشت، برای کاستن از فشار نظامی در «سلخ و کرنیتینا» و همچنین برای تقویت روحیه‌ها، مقاومت فلسطینی تصمیم گرفت در منطقه «شیاح و عین‌الرمانه» دست به یک عملیات تهورآمیز بزند. «عین‌الرمانه» سنگر قوی و پایدار «کتائب» و «احرار» به شمار می‌رفت. در همین نقطه بود که ده ماه پیش {آوریل ۱۹۷۵} یک اتوبوس را با سرنشینانش به خون کشیدند و آتش جنگ‌های داخلی را برافروختند.

نیروهای مسلمانان در «شیاح» تحلیل رفته بود، احزاب همه گریخته و برای هجوم تنها سه گروه باقی مانده بود. گروه اول، مقاومت فلسطینی فتح به فرماندهی «شاستری»، فرمانده معروف و با تجربه‌ای که در جنگ‌های اردن دل‌آوری‌ها کرده و از وفاداران یاسر عرفات به شمار می‌رفت و در فرماندهی و قدرت و شجاعت بی‌نظیر بود. فتح مأمور شد که از ناحیه جنوبی «شیاح»، یعنی حوالی کلیسا به «عین‌الرمانه» حمله کند. گروه دوم منظمه «صاعقه» که از طرف دولت سوریه پشتیبانی می‌شدند، و پس از فتح بزرگترین قدرت نظامی مسلمانان به شمار می‌رفتند و قرار شد که آنان از ناحیه شمالی «شیاح»، به فرماندهی افسری عالی‌رتبه به «عین‌الرمانه» حمله کند. گروه سوم جوانان مؤمن شیعه «منظمه امل» از «حرکت‌المحرومین»، با اسلحه اندک و حتی تعلیمات محدود نظامی، امل سرشار از ایمان و شجاعت و با روحیه فداکاری و شهادت، که مأمور حمله از قلب «شیاح»، به قلب «عین‌الرمانه» شدند.

ساعت موعدها فرا رسید، هجوم رزمندگان از سه ناحیه شروع شد، «شیاح» و «عین‌الرمانه» در زیر انفجار بمب‌ها و راکت‌ها و رگبار گلوله‌ها می‌لرزید. معرکه شرف فرا رسیده بود، چشم‌ها به «شیاح» خونین و داغ دیده و ستم‌کشیده دوخته شده بود. اینجا تقدیر قلم به دست گرفت تا سرنوشت مسلمانان را ترسیم کند. معرکه حیات و

ممات بود. جوانان از جان گذشته شیعه با اعتقاد به این اصل که مرگ شرافتمندانه هزار بار بر زندگی ننگین و اسارات‌آمیز ترجیح دارد، می‌خواستند با قدرت فداکاری و شهادت بندهای اسارت را پاره کنند و از این زندگی ننگین خود را نجات دهند و یا ایثار جان خود برای شیعیان کسب شخصیت و آزادی نمایند.

جنگندگان مقاومت فلسطینی چیزی به پیش نرفته بودند که دیوار آهن و آتش کتائبی مانع ورود آنان به «عین‌الرمانه» شد و فرمانده شجاع و مدبر فتح «شاستری» هدف گلوله قرار گرفت و زخمی شد. «برکات»، فرمانده دیگری از فتح نیز مجروح شد و گلوله‌ای شکمش را سوراخ کرد و عده‌ای دیگر نیز مجروح شدند... رزمندگان فتح با مشکل زیاد توانستند فرمانده نیمه جان خود را همراه با مجروحان دیگر نجات دهند و عقب‌نشینی کنند.

گروه «صاعقه» نیز فرمانده عالی‌رتبه خود را از دست داد و مجبور به عقب‌نشینی شد و تنها توانست جسد فرمانده شهید خود و دیگر شهدا را به «شیاح» برگرداند تا به دست «کتائب» نیفتد. بزرگترین سازمان‌های جنگی فلسطینی عقب‌نشسته بودند و اکنون همه امیدها و آرزوها متوجه «منظمه امل» و جنگندگان شیعه شده است.

بیروت خونین، ناله می‌کرد، دود آتش‌سوزی‌ها آسمان بیروت را تیره و تار کرده بود. «شیاح» مجروح و زجر دیده بهترین جوانان فدایی خود را تقدیم می‌کرد.

رزمندگان «امل» به فرماندهی «حسین حسینی» (جوان ۱۸ ساله‌ای که بعداً در حادثه‌ای شهید شد) و جوانان پرشور دیگری نظیر او، با قدرت ایمان و فداکاری، دیوار آهن و آتش «کتائب» را شکافتند و در زیر آتش گلوله، وارد «عین‌الرمانه» شدند، جنگی خونین و قهرمانه درگرفت. اراده آهنین رزمندگان «امل» همچون توفان، طومار مقاومت «کتائب» را درنوردید و فدانیان شیعه پیروزمندانه به قلب «عین‌الرمانه» دست یافتند و تمام مواضع استراتژیک داخل «عین‌الرمانه» را منفجر کردند، سپس به نقاطی که به عهده «فتح» و «صاعقه» گذاشته شده بود هجوم بردند و آن مواضع را نیز منفجر کردند و قدرت اراده و ایمان خود را با انفجارهای متعدد و آتش‌سوزی‌های فراوان، در «عین‌الرمانه» به ظهور رساندند. مهم

آنکه جنگندگان «امل» در این نبرد خونین هیچ تلفاتی ندادند و فقط با چند جراحت کوچک پیروزمندانه به «شیاح» بازگشتند.

این خبر پیروزی و افتخار در سرتاسر «شیاح» و در میان همه جنگجویان پیچید و دوست و دشمن را وادار به تحسین کرد.^(۱)

-

بزرگترین نقطه استراتژیک «کتائب» و «احرار» در جنوب بیروت، منطقه جیه، دامور و سعدیات بود که همیشه راه بیروت و جنوب لبنان را زیر سیطره داشت و چه بسا بی‌گناهایی که در این منطقه مسیحی کشته شدند. پس از کشتار بی‌رحمانه «کتائب» در «سلخ و کرنتینا» در بیروت، مسلمانان جنوب، برای انتقام، به منطقه مسیحی فوق حمله کردند.

«کمیل شمعون»، رهبر حزب «احرار»، شخصاً به سعدیات رفته و از کاخش عملیات جنگی را هدایت می‌کرد. نیمی از کماندوهای ارتش لبنان، همراه با تانک‌ها و توپ‌ها و مسلسل‌های سنگین نیز برای دفاع از مسیحیان کتائبی به منطقه آمده بودند. کشتی‌های جنگی و قایق‌های مسلح نیز از دریا نیرو و آذوقه پیاده می‌کردند. هواپیماهای ارتشی نیز مهاجمان مسلمان را زیر رگبار مسلسل‌های سنگین و راکت‌های هوا به زمین هدف قرار می‌دادند.

جنگ‌های خوانین چند روز به طول انجامید، ولی سرانجام نیروهای مسلمان قدرت مسیحی را در منطقه درهم شکست و همه «دامور و جیه و سعدیات» به دست نیروهای فاتح سوخت. مسیحیان پیش از سقوط، به کوه‌های شرقی منطقه مسیحی «جزین» پناه بردند و اکثریت از راه دریا با کشتی‌های فراوان جنگی فرار کردند و خود «شمعون» نیز با یک هلیکوپتر دولتی فرار را برقرار ترجیح داد. همه مراکز «کتائب» و «احرا» با مواد منفجره ویران شد و کاخ زیبای «شمعون» به صورت عبرت‌انگیزی به آتش کشیده شد.

در جنگ‌های قهرمانانه این منطقه، جنگندگان سازمان «امل» نقشی بزرگ داشتند که حیرت و تعجب همه را برانگیخته بود.

در صحنه جنگ، تعدادی از مسلسل‌های سنگین (دوشکا) و خمپاره‌اندازهای بزرگ پیکار مانده بود و سازمان‌ها متخصص کافی نداشتند که این قطعات را به کار اندازند. رزمندگان «امل» از موقعیت استفاده کرده، تمامی قطعات سنگین (دوشکا و خمپاره‌انداز) را به کار انداختند و در مواضع مهم موضع گرفتند. گروه دیگری از رزمندگان «امل» تحت حمایت این اسلحه‌های سنگین به پیش تاختند. حتی هجوم هواپیماهای جنگی ارتش به این مواضع، هیچ تزلزلی در اراده این جنگندگان شیعه به وجود نیاورد، بلکه پس از ویرانی یک پایگاه توسط راکت، اسلحه‌های سنگین را از این پایگاه تا محل دیگری بر دوش خود حمل کرده در مکان مناسبی نصب می‌نمودند و دشمن را بمباران می‌کردند.

اولین گروهی که به کاخ «سعديات» حمله برند، رزمندگان «امل» بودند که به شعار «الله‌اکبر» زمین را به لرزه درآوردند و همچون صاعقه از جنوب و غرب به قلعه «شمعون» حمله بردند و با پرتاب راکت‌های آر.پی.جی دیوارهای کاخ را فرو ریختند و همچون شیران، خروشان و جوشان وارد کاخ شدند و آخرین پایگاه تقسیم طلبان مسیحی را تسخیر کردند. آخرین باقی‌ماندگان شمعونی، از یک نقب زیرزمینی که کاخ را به دریا وصل می‌کرد، گریختند و مسلمانان سقوط این مناطق را جشن گرفتند.

نکته قابل‌توجه آنکه پس از فریاد «الله‌اکبر» از طرف جوانان «امل» طوری این شعار مقدس بر صحنه جنگ طنین انداخت که همه گروه‌های دیگر، حتی کمونیست‌ها، با فریادهای «الله‌اکبر» شعار می‌دادند.^(۱)

یکی از بهترین کادرهای جوان ما به نام «حسین حسینی» شاگرد همان مدرسه صنعتی بود که من مدیرش بودم. او از سادات حسینی و از خانواده‌های بزرگ حسینی محسوب می‌شد. او شاگرد اول مدرسه ما و همچنین شاگرد اول همه لبنان شده بود. با آنکه جوان بود مسئولیت تشکیلاتی «شیاح» را به عهده او سپرده بودیم.

«شیاح» بزرگترین و مهمترین منطقه بیروت به شمار می‌رفت. این جوان در صحنه‌های جنگ، در جلوی فالانژیست‌ها با شجاعت و مهارتی عجیب می‌جنگید و مسئولیت یکی از محورهای برگ را داشت. به هرحال مسئول منطقه «شیاح» بود.

یک روز در «شیاح» به سراغ «حسین» فرستاد تا برای ناهار به خانه عمویش بیاید، زیرا من در آنجا مهمان بودم. غذای آنها نیز غذایی ساده بود؛ چون باتوجه به فقر و محرومیت شیعیان، بخصوص در منطقه «شیاح» جز یک تکه نان و مقداری سوپ چیز دیگری وجود نداشت. «حسین» آمد، افراد دیگری هم نشسته بودند. هرکسی چیزی خورد، غذایی خورد، جز «حسین». عمویش به او اصرار می‌کرد که چرا غذا نمی‌خورد، ولی او از خوردن امتناع می‌کرد. عاقبت من با او صحبت کردم و اصرار کردم که غذا بخورد و بعد او علت این امر را برای من شرح داد. داستان او از این قرار بود.

در خیابانی که در مقابل فالانژیست‌ها قرار گرفته و رزمندگان «حسین حسینی» در آنجا سنگربندی کرده بودند، در یک اتاق شکسته و متروک خانواده فقیری زندگی می‌کردند که دارای سیزده بچه بودند. مرد این خانواده شش ماه بود که کار و کاسبی نداشت. خانه‌اش در جنوب لبنان ویران شده بود. اینها آواره بودند و جایی نیز پیدا نکردند که بروند. تنها جایی که پیدا کردند، خانه متروکی در کنار محور جنگ بود، تصور کنید! طبعاً در اولین هجوم فالانژیست‌ها آنها می‌بایست شهید شوند، کشته شوند. از آنجا که خانه و جایی دیگری پیدا نکرده‌اند به اینجا که محل خطر است و کسی در زیر خمپاره‌های فالانژیست‌ها دوام نمی‌آورد، پناه آورده بودند. به همین علت هم خانه خالی مانده بود. این خانواده فقیر که از جنوب لبنان آواره شده بود خودشان را در این اتاق کوچک محبوس کرده بودند.

غذای رزمندگان ما ساندویچ کوچکی بود، ساندویچی که آن را به عربی «فول» می‌گویند. دو قطعه نان است مثل همبرگر که در داخل آن نخود و لوبیای پخته له کرده می‌گذارند. غذایی است بسیار ارزان. هنگامی که برای رزمندگان ما این ساندویچ را می‌آوردند «حسین حسینی» متوجه می‌شود که این بچه گرسنه هستند و در

اتاق کنار محور به غذای رزمندگان نگاه می‌کنند. «حسین حسینی» به مدت غذای خود و غذای هرکس دیگری را که می‌توانست به این بچه‌های بی‌گناه گرسنه می‌داد، تا آنها سدجوع کنند. مدت سه روز هیچ چیز نمی‌خورد و روده‌هایش خشک شده، معده‌اش به هم می‌چسبید. پس از سه روز هم که به منزل عمویش آمده بود، قادر نبود که لقمه‌ای از گلویش پایین فرستد، چون روده‌ها و معده‌اش خشک شده بود. ناگزیر آبجوش آوردند و آبجوش را قاشق‌قاشق در حلقومش ریختند تا سرانجام توانست کمی سوپ بخورد.

این «حسینی حسینی» یکی از شهدای ماست، کسی است که در این مبارزه‌ها به شهادت رسید. چنین جوانانی، چنین رزمندگانی در مقابل فالاتریست‌ها، در مقابل اسرائیلی‌ها و در مقابل کفار به شهادت می‌رسند. نمونه پاکي، نمونه علو طبع، از نظر درسی در سرتاسر لبنان بی‌نظیر، از نظر رزمی بی‌همتا و از نظر اخلاقی و خلوص و فداکاری نمونه اخلاق و فداکاری^(۱).

در بحبوحه جنگ {ژانویه ۱۹۷۶} بود. رگبار گلوله از دو طرف می‌بارید. صدای سنگین و موزون دوشکا هیبتی خاص به معرکه می‌بخشید. جنگاوران کتابی، در «عین‌الزمانه» و در نقاط مرتفع در سنگرها مسلح و مجهز تیراندازی می‌کردند و هر جنبنده‌ای را در «شیاح» شکار می‌کردند. جنگاوران مسلمان، پشت دیوارها، پشت کیسه‌های شن، در مخفی‌گاه‌های مختلف کمین کرده بودند. ابتکار عمل به دست «کتاب» بود و مسلمانان موضع دفاعی داشتند و گاه‌گاهی برای خالی نبودن عریضه، انگشت روی ماشه مسلسل فشار داده، بدون هدف دقیق، رگبار گلوله را به سوی «عین‌الزمانه» سرازیر می‌کردند.

ما در طول «شیاح» سه مرکز دفاعی به عهده گرفته بودیم، که خطرناک‌ترین آنها نزدیک خیابان «اسعدالاسعد» بود. مطابق معمول برای سرکشی و دلجویی از جنگاوران «حرکت» هم‌روز به دیدار مراکز مختلف «حرکت» و جوانان جنگنده می‌رفتم. با آنها

می‌نشستم، چای می‌خوردم، پشت سنگرها را بازدید می‌کردم، مواضع کتابی‌ها را از دور می‌دیدم، گاهی نقشه می‌کشیدم، گاه طرح می‌دادم و خلاصه ساعاتی را در میان جنگاوران می‌گذراندم.

موازی با خیابان «اسعدالاسعد» خیابان کوچکی است به نام «شارع خلیل» که همچون «اسعدالاسعد» هدف تیراندازی کتابی بود و هر جنبنده‌ای در آن هدف گلوله قرار می‌گرفت. من در کنار این خیابان، پشت دیواری بلند ایستاده بودم و دزدانه از کنار دیوار به «عین‌الزمانه» نگاه می‌کردم و کیمن‌گاه‌های آنها را بررسی می‌نمودم. خیابان ساکت بود، پرنده‌ای پر نمی‌زد. حتی صدای گلوله‌ها نیز خاموش شده بود. سکوتی وحشتناک‌تر از مرگ سایه گسترده بود... و من در دنیایی از بهت و حیرت و ناامیدی سیر می‌کردم...

آن طرف خیابان، در فاصله ۱۰ متری من خانه‌ای بود که بچه‌ای دو یا سه ساله در آن بازی می‌کرد. در خانه باز بود و یکباره بچه به میان خیابان کوچم دوید...

بدون اراده فریادی ضجه‌وار و رعدآسا، که تا آن زمان نظیرش را از خود نشنیده بودم، از اعماق سینه‌ام به آسمان بلند شد... نمی‌دانم چه گفتم؟ و چه حالتی به من دست داد؟ و انفجار ضجه‌ام چه آتشفشانی برانگیخت؟... اما فوراً مادری جوان و مضطرب جیغی زد و با موی ژولیده و پای برهنه به میان خیابان دوید... هنوز دستی به دست کودک نرسیده بود که صدای تیری بلند شد و بر سینه پرمهرش تشست! چرخي زد و با ضجه‌ای دردناک بر زمین غلطید. دستی به سینه گذاشت. از میان انگشتانش خون فواره می‌زد. دست دیگرش را به سوی بچه‌اش دراز کرده بود و می‌گفت: «آه فرزندم! آه فرزندم!» من دیگر نتوانستم تحمل کنم، جای درنگ نبود. خطر مرگ و ترس از خطر، دیگر حایی از اعراب نداشت، با سرعت برق خود را به وسط خیابان رساندم و با یک حرکت بچه را بلند کردم و با یک خیز دیگر خود را در طرف دیگر خیابان به داخل خانه کشاندم... گلوله می‌بارید و مسلماً تیراندازان ماهر کتابی منتظر این لحظه بودند، اما شانس بود و حساب احتمالات، تا از میان گلوله‌ها کدام یک ما را به خاک بیندازد...

وارد خانه شدم، بچه زیر بازویم دست و پا می‌زد، به سمت مادر توجه کردم، دیدم هنوز دستش به طرف فرزندش دراز است و دیدگاهش نگران ماست! وقتی از سلامتی ما اطمینان یافت، آهی دردناک کشید و سرش را بر زمین گذاشت و دستش نیز بر زمین افتاد... بچه را در گوشه‌ای گذاشتم و آماده شدم تا خود را برای نجات مادر به مهلکه بیندازم.. تمام اینحوادث یکی دو ثانیه بیشتر طول نکشید، ولی آنقدر مخوف و ضجه‌آور بود که تا اعماق استخوان‌هایم نفوذ کرد...

در این هنگام دوستان رزمنده‌ام نیز فرا رسیده بودند و بی‌مهالبا از هر گوشه‌ای رگبار گلوله را همچون باران به سمت «عین‌الزمانه» سرازیر کردند و پرده‌ای از گلوله برای حمایت ما بوجود آوردند. در این موقع به وسط خیابان رسیده بودم و جنگنده‌ای دیگر نیز کمک کرد و در مدتی کمتر از یک ثانیه مادر را به خانه کشانیدیم... بچه خود را به آغوش مادر انداخت. مادر آهی کشید و بچه را به سینه سوارخ شده خود فشرد. بچه گریه می‌کرد و از گوشه چشم مادر قطره‌ای اشک سرازیر شده بود... اشک سرور، اشک شکر برای نجات فرزندش...

اما آرام آرام دست مادر شل شد و چشمان خسته‌اش به سمت گوشه‌ای خشک گردید. آری! مادر جان داده بود و بچه هنوز می‌گریست. زن‌ها و بچه‌های همسایه‌ها جمع شده بودند، شیون می‌کردند، فریاد می‌زدند، می‌آمدند و می‌رفتند. شلوغ شده بود... اما من در دینایی دیگر سیر می‌کردم، به دور از مردم، به دور از سر و صدا و به دور از معرکه جنگ، به این کودک خیره شده بودم؛ کودکی که جنایت کرده بود! و چه جنایتی! مادرش را به کشتن داده بود و در عین حال بی‌گناه بود و از صورت معصوم و چشمان اشک‌آلود و لب‌های لرزانش پاکي و صفا و نیاز به مادر خوانده می‌شد...

به صورت این مادر فداکار نگاه می‌کردم که دستش بر سینه‌اش و پنجه‌هایش در میان خون خشک شده بود. گوشه چشمانش هنوز اشک‌آلود بود و از گوشه لبش لبخند آرامش و آسایش خوانده می‌شد.^(۱)

تحليلي از «فتح» و «امل» و حوادث لبنان

- ۴۸- دورنمای جنبش شیعیان لبنان
- ۴۹- ارتباط فتح و امل
- ۵۰- خلاصه توطئه
- ۵۱- نتیجه توطئه
- ۵۲- نقش مکتبی حرکت ما
- ۵۳- تغییر معیارها
- ۵۴- توطئه علیه امام موسی صدر

()

حرکت شیعیان در عرض چند سال گذشته راهی چند صدساله را طی کرده است که بطورکلی می‌توان نتایج آن را خلاصه کرد:

- ۱- بر اثر این جنبش، شیعیان دارای شخصیت شده‌اند. احساس افتخار می‌کنند. درحالی‌که سابقاً از ذکر مذهب خود شرم داشتند و در مقابل ذلت‌ها و بدبختی‌های گذشته تسلیم شده بودند، ولی اکنون با حماس زیاد و شجاعت و شرافت قیام کرده‌اند و حاضر نیستند در برابر هیچ قدرتی حتی اسرائیل و امریکا سکوت کنند و تسلیم ظلم شوند.
- ۲- ایجاد يك سازمان ایدئولوژیک شیعی-اسلامی برای لبنان و ایجاد قدرت برای محرومان و توجه به مفهوم شهادت و جهاداسلامی و ایجاد يك سازمان شیعی برای اولین‌بار در لبنان که می‌تواند برای خود اردوگاه تهیه کند و از وجود خود مسلحانه دفاع کند.
- ۳- دفاع از مقاومت فلسطینی، بطوری که اگر امام موسی و «حرکه‌المحرومین» و قدرت شیعیان نبود تا به حال اقلأ پنج‌بار مقاومت فلسطینی را به تلاشی کشانده بودند و به سرنوشت شوم ۱۹۷۰ سپتامبر سیاه اردن دچار ساخته بودند و این خدمتی بزرگ به مقاومت و همه آزادی‌خواهان خاورمیانه است.
- ۴- تغییر و تحول کیفی در طرز تفکر فلسطینیان نسبت به شیعیان. درگذشته شیعه ضدفلسطینی به شمار می‌آمد و خائن خوانده می‌شد و حیوان دم‌دار محسوب می‌گردید، درحالی‌که اکنون بزرگان

- فلسطینی در بزرگداشت شیعه و افکار شیعه اهتمام خاص دارند و از آنجا که افکار رهبران فلسطینی در تمام دنیای عرب نفوذ و شیوع دارد، این خود بزرگترین روش برای انتشار محبوبیت و مقبولیت شیعه و افکار شیعی در دنیای عرب است.
- ۵- به همین ترتیب مقاومت فلسطینی نیز به طرفداری «حرکه‌المحرومین» کمر بسته است. بطوری که اگر مقاومت نبود، تا به حال شاید چندین بار «حرکه‌المحرومین» مورد هجوم و متلاشی شدن قرار گرفته بود و این نشان می‌دهد که اشتراک هدف و استقلال از دولت‌های عربی دیگر و قدرت‌های شرق و غرب باعث نزدیکی این دو سازمان به هم شده است.
- ۶- برای اولین بار افکار انقلابی اسلامی، از سطح تنوری و نظری وارد عمل می‌شود و مسلمانان واقعی و مؤمن وارد عمل می‌شوند و رهبری مبارزات ضد استعماری را به دست گرفته و یک پایگاه عملی برای افکار فلسفی خود به وجود می‌آورند و اسلام واقعی انقلابی را به جهان می‌نمایانند.
- ۷- پخش افکار انقلابی اسلامی به تمام کشورهای عربی و تهییج شیعیان و مسلمانان در همه خاورمیانه بر ضد ظلم و استبداد و استعمار. بطوری که اکنون اخبار «حرکه‌المحرومین» در اکثر کشورهای عربی و خلیج فارس سانسور می‌شود و با انتشار افکار «حرکت» در این کشورها مبارزه‌ای درگیر است. بطور کلی چشم امید همه مردم محروم و ستم‌کشیده این کشورها متوجه لبنان و «حرکه‌المحرومین» است.
- ۸- توجه و احترام مذاهب و ادیان دیگر به مذهب شیعه، بطوری که عده زیادی از جوانان سنی به «حرکه‌المحرومین» پیوسته‌اند و حتی عده‌ای از جوانان پاکباز مسیحی که قید و بند طائفی را گسسته‌اند به «حرکه‌المحرومین» علاقه دارند. اینان جنبش شیعیان را راه نجات مردم و بهترین طریقه مبارزه با استعمار و استثمار می‌شمرند و شیعه به عنوان یک مذهب انقلابی پیشرو به همه ادیان معرفی می‌شود.
- ۹- ایدئولوژی اسلامی به عنوان یک رسالت تاریخی و جهانی به منصفه ظهور می‌رسد. بعد از ۳۰۰ سال مجالی برای تحرك و پیشروی و اثبات وجود پیدا شده است که وسعتش از دایره لبنان می‌گذرد، از محدوده زمان و مکان خارج می‌شود و در این سیر تکاملی تاریخ از

آدم... و ابراهيم و موسي و عيسي و محمد(ص) و علي(ع) و حسين(ع)... تا زمان ما ادامه مي‌يابد و اين رسالت بزرگ تكامي را به دنياي جديد متصل مي‌كند و آرزويي براي آينده بشريت تا ظهور مهدي موعود(عج) به وجود مي‌آورد.

()

مقاومت فلسطيني فتح، به رهبري ابوعمار، ابو جهاد و عده‌اي ديگر از مردان فلسطين و با هدف مقدس آزاد كردن فلسطين به وجود آمد و در مدت يازده سال حيات پر آشوب خود جزر و مدهاي زيادي ديد و پيشرفت‌هاي مافوق تصور نيز نمود. نظر دنيا را جلب كرد و مورد توجه همه انقلابيون و آزادگان دنيا شد.

بزرگ‌ترين پيشرفت فتح پس از شكست سال ۱۹۶۷ بود. طي اين جريان دولت‌هاي بزرگ عرب در مقابل اسرنايل به سختي شكست خوردند و كاخ آمل و تصورات عرب فرو ريخت و توجه همگان به سوي انقلاب و "فتح" معطوف گرديد. در عرض يكسال بيش از صدهزار نفر از همه دنيا به فتح روي آوردند و پول و ثروت نيز به سوي فتح سرازير شد. نبرد "گرامه" اوج پيشرفت روح انقلابي، فداكاري ايمان و تقوا و پاكي فتح بود... كساني كه در آن لحظه حسين‌وار فكر مي‌كردند، حسين‌وار مي‌جنگيدند و به شرف شهادت مفتخر مي‌شدند و بزرگ‌ترين ضربه‌ها را به اسرنايل زدند. گواينكه از ۴۵۰ جنگنده فتح در حدود ۱۵۰ نفر شهيد شدند، ولي پشت اسرنايل را شكستند.

اما اين روح پاك و انقلابي و متقي و فداكار فتح كم‌كم با ورود هزارها تازه وارد تغيير ماهيت داد. اين تازه‌ها با همه عقده‌هاي شكست و فساد و حقارت و خودخواهي و انتقام وارد مقاومت شدند، اسلحه به دست گرفتند و چه بسا اسلحه آنها در راه ارضاي عقده‌هاي باقيمانده آنها به كار افتاد... كادرهاي كم و بي تجربه فتح قادر نبودند كه سيل تازه‌واردها را تربيت كنند و سلوك انقلابي به آنها بياموزند. فتح به صورت يك مؤسسه با پول و سرمايه و شهرت و محلي براي ارضاي قدرت‌طلبي و انتقام‌جوئي حقارت‌ها و

ذلت‌ها و ظلم‌ها درآمده بود و اندك‌اندك گذشت انقلابي، پاكي انقلابي، تقواي انقلابي و سلوك انقلابي فراموش مي‌شد.

گروه‌هاي ماركسيست چپ نيز ضربات كشنده‌اي به فتح زدند. استعمار و صهيونيسم و عمال آنها نيز از اين نقطه ضعف استفاده کرده، مقاومت را با ملت و ارتش اردن به جان هم انداختند كه نتیجه آن سپتامبر سياه اردن و تصفيه مقاومت فلسطيني فتح و اخراج آنها از اردن بود. در اين تحليل به هيچ‌وجه نمي‌خواهيم ملك‌حسين و يا صهيونيسم را بي‌گناه نشان داده و تبرئه كنيم؛ چون از نظر ما دشمن، دشمن است و از هر پديده‌اي به نفع خود استفاده مي‌كند. وقتي ما به جنگ دشمن مي‌رويم، انتظاري از دشمن نداريم و شمني او امري طبيعي براي ما است، ولي خطاهاي خودي و احتمالاً خيانت‌هاي داخلي كه غيرمنتظره است، باعث شكست ما مي‌شود. ما بايد با دقت به اين خطاها رسيدگي كنيم و خيانت‌ها را با شدت هر چه تمامتر بكوبيم و آنها را عامل شكست خود بدانيم، نه دشمني دشمن را.

پس از سپتامبر سياه، رهبران مقاومت مدتي به خود آمدند و دست به اصلاحات و تصفيه زدند و با روح بورژوازي و ماديگري و اشراقي، كه در مراكز فتح و بين كادرهاي فتح به وجود آمده بود، به مبارزه پرداختند و پيشرفت‌هايي نيز كردند، ولي اين پيشرفت‌ها متأسفانه بسيار سطحي و زودگذر بود.

فتح اصولاً ايدئولوژي ندارد، گواينكه اكثريت رهبران آن مسلمان هستند (تنها يك نفر، «ابوصالح» كمونيست است). فتح فقط يك هدف دارد و آن آزاد كردن فلسطين است. از اين رو هر نوع ايدئولوژي قادر است وارد فتح شود. لذا ماركسيست‌ها به داخل فتح نفوذ كردند و به علت خلاء ايدئولوژيك موجود در فتح، به سرعت پيشرفت نمودند و اغلب كادرهاي تحصيل‌كرده جوان را جذب کرده‌اند. بخصوص چون ابوعمار و ابوجهاد و رهبران فتح به طرز تفكر ايدئولوژيك بي‌اعتماد بودند، ماركسيست‌ها بدون رقابت، همه فتح را دريست در اختيار خود درآوردند، همه تبليغات و روزنامه‌ها و مجله‌ها و راديوهاي فتح به دست ماركسيست‌ها افتاد... «ماجدابوشرار» كمونيست، مسئول اول تبليغات فتح شد. به طوري

که جز افکار مارکسیستی خوراکی دیگر به مغز کادرهای مقاومت نمی‌رسید. چند وقت پیش در «شیخ» با یک کادر ساده مقاومت فلسطینی فتح مناقشه داشتیم، بیچاره فکر می‌کرد که ایدئولوژی فتح مارکسیسم است و استدلال من در این مورد که فتح ایدئولوژی ندارد، برای او تازه و تعجب‌آور بود.

دوش به دوش فتح، سازمان‌های فلسطینی دیگری کار می‌کردند که از ابتدا طرفدار مارکسیسم بودند و بعداً در «جبهه‌الرفض» برضد فتح متمرکز شدند و رهبر فکری آنها تقریباً «جرج حبش» بود. این گروه‌های افراطی خواهان نابودی فتح هستند. آنها در سال ۱۹۶۹ سپتامبر سیاه را به وجود آوردند و خود گریختند و فتح ایستاد و فدایی داد. در سال ۱۹۷۳ باز هم همین گروه مارکسیست افراطی، ارتش لبنان را به جان مقاومت فلسطینی فتح انداخت و انفجاری بزرگ به وجود آورد که با کشته شدن ۴۰۰ فلسطینی و ۶۳ سرباز لبنانی و مداخله سوریه و فعالیت‌ها فراموش نشدنی امام موسی‌صدر در طرفداری از مقاومت فلسطینی... جنگ خاتمه یافت.

انفجار اخیر لبنان^(۱) نیز به مقدار زیاد برگردان احزاب چپ و سازمان‌های افراطی «جبهه‌الرفض» است، گویانکه جنگ را مسیحی‌ها شروع کردند و خواهان تقسیم لبنان بودند، ولی چپ نیز مرتباً به آتش جنگ دان می‌زد و تحریک می‌کرد.

از نظر سازمانی، «جبهه‌الرفض» و احزاب چپ، دشمن فتح به شمار می‌روند، ولی از نظر ایدئولوژیک یک رابطه قوی بین چپ و کادرهای مارکسیست فتح وجود دارد و در موافقی که اختلاف نظر اساسی و ایدئولوژیک مطرح می‌شود، همه کادرهای چپ فتح با «جبهه‌الرفض» هم‌رأی می‌شوند و رهبری مقاومت فتح را فلج می‌کنند. اگر فشار رهبری زیاد شود، خطر انفجار داخل فتح بیشتر می‌شود که در روزهای بحرانی غیرقابل تحمل است. بنابراین می‌بینیم که مارکسیست‌ها با نفوذ ایدئولوژیک خود در فتح، عملاً کنترل حساس‌ترین قسمت‌های مقاومت فلسطینی را به دست گرفته‌اند و افکار و اهداف خود را در لباس مقاومت و به نام مقاومت و قدرت اسلحه مقاومت پیاده می‌کنند. از همه خطرناک‌تر

آنکه مقاومت فلسطینی قداست پیدا کرده و این قداست، به عنوان بزرگترین حربه به دست مارکسیست‌های چپ افتاده است.

کیست که جرأت کند در مقابل اسلحه مقاومت، پول، زور و نفوذ مقاومت و همچنین در مقابل قداست بایستد و «نه» بگوید؟ حتی ابوعمار رهبر مقاومت قادر به این عمل نیست. حتی ابوجهاد اولین و بزرگترین مسنول قدرت جنگی مقاومت قادر به این «نه» گفتن نیست. همانطور که دیدیم و تجربه ثابت کرد آنان در مقابل سیل مارکسیست‌ها و چپ تسلیم شدند و با آنکه قلباً دشمن آنها بودند، ولی عملاً منکوب شدند، اگر ابوعمار می‌خواست در مقابل چپ بایستد، رهبریش به باد می‌رفت. همانطور که در جریان سال گذشته بارها چپ کمر قتل ابوعمار را بسته و کادرهای چپ فتح مکرراً خواستار تصفیه ابوعمار بودند. آری ابوعمار چنین جرأت و شهامتی نداشت که در مقابل سیل تبلیغات و قدرت مارکسیست‌ها بایستد.

جالب آنکه در تاریخ اخیر لبنان، «حرکت محرومین» و جوانان امام موسی رسسخت‌ترین طرفداران «فتح» کو بیده می‌شدند. شعاری پرمفهوم شایع شده است که می‌گوید، جوانان «حرکت محرومین» بیشتر از فتحی‌ها، فتحی هستند. چند ماه پیش که تناقضات داخل فتح به درجه انفجار رسیده بود و خطر آن می‌رفت که چپی‌های فتح شخص ابوجهاد را ترور کنند (همانطور که مؤمن‌ترین کادرها مانند «نقیب فاخر» و «جواد»... را ترور کردند)، از «حرکت محرومین» درخواست شد که ده جنگنده برای حفاظت جان ابوجهاد بفرستند، زیرا به فتحی‌ها اعتماد نیست. «حرکت محرومین» فوراً اعلام کرد که همه قدرت نظامی خود را برای دفاع از ابوعمار و ابوجهاد در اختیار آنها می‌گذارد... {در سال ۱۹۷۶}.

به همین سبب جناح چپ فتح، سعی کرد که «حرکت محرومین» را از فتح جدا کند و امام موسی را بگوید و جوانان «حرکت محرومین» را تصفیه نماید، تا رهبری فتح هیچ چاره‌ای جز دنباله‌روی از مارکسیست‌ها نداشته باشد. هجوم به امام صدر اولین بار از طرف «مقدم ابو موسی» فرمانده فتح در جنوب لبنان، در مسجد و منبر امام موسی در «صور» شروع شد که به عمامه و عبا و منبر امام

صدر اهانت کرد و راه را برای احزاب چپ و کمونیست‌ها باز نمود، تا به امام موسی حمله کنند و فحش بدهند و تهمت بزنند...

«ابوموسی» دست‌نشانده «ابوصالح» از کادر رهبری است که کمونیست روسی است و قدرت زیادی دارد. او از پشتیبانی یک کشور قوی برخوردار است، لذا باید توجه داشت که همه جنوب لبنان زیر نظر «ابوموسی» و در نتیجه زیر نظر مارکسیست‌های تندرو اداره می‌شود.

در بیروت باز عده‌ای از جنگندگان چپ فتح، به خانه امام موسی حمله کردند و چند نگهبان خانه را خلع سلاح نموده و اهانت نمودند و راه را برای حمله احزاب چپ باز کردند و گرنه چه کسی در لبنان جرأت داشت به امام موسی صدر فحش بدهد و یا مسلحانه به خانه‌اش حمله کند! همه این کارها به نام مقدس «مقاومت» و با اسلحه «مقاومت» انجام گرفت. مردم شیعه جنبیدند و در بعلبک پانزده نفر فلسطینی را خلع سلاح کردند و خواستند بکشند. امام موسی فوراً مداخله کرد و به شدت شیعیان را توبیخ نمود و رسماً اعلام کرد: «اگر فلسطینی‌ها به یک طرف صورت من بزنند، طرف دیگر را نیز می‌گیرم که بزنند و بعد هم با احترام می‌گویم «تَحْنُ مَعَكُمْ» {ما با شماستیم}». امام موسی با تیزی بی‌نی و فداکاری و ایمان و صداقت نمی‌خواست حتی بعد از هزار سال، تاریخ بگوید که دست شیعه به خون فلسطینی آلوده است.

امام موسی صدر دستور داد که، علی‌رغم تحریکات چپ و آزار بعضی از کادرهای چپ فتح، «حرکت محرومین» باید بر روی خط استراتژی خود که همکاری با مقاومت است، ادامه راه دهد و این تهمت‌ها، دروغ‌ها، هجوم‌ها و اهانت‌ها و حتی خیانت‌ها را تحمل کند و باز هم شیعیان را به همکاری با مقاومت تشویق نماید؛ زیرا هدف آنها مقدس است و به خاطر آن هدف مقدس، ما باید همه چیز را تحمل کنیم.

در مقابل این بزرگواری و فداکاری و صبر و تحمل، مارکسیست‌های چپ بر خَر مُراد سوار شده، رسوایی، بی‌شرفی، رذالت، خیانت و جنایت را به درجه جهنمی خود رساندند؛ زیرا مطمئن بودند که امام موسی برضد فلسطینی موضع نخواهد گرفت

و آنها می‌توانند با آزاری تام در پشت سنگر مقاومت فلسطینی و قداست آن تراکتازی کنند.

بزرگترین رشد و فداکاری ما وقتی به ظهور رسید که همه این بلایا و مشکلات را تحمل کردیم، ولی يك لحظه از مقاومت فلسطینی فتح جدا نشدیم و از پشتیبانی آن دست برنداشتیم و رابطه خود را با ابوعمار و ابوجهاد قطع نکردیم...، سنگرهای مقدم جنگ را ترک نمودیم و در لحظاتی که همه احزاب و سازمان‌های «جبهه‌الرفض» از بیروت گریختند، فقط ما در کنار فتح باقی ماندیم و از «شیاح» و «کفرشیمان» و «حی‌لیکی» و «برج‌البراجنه» و «رویس» دفاع کردیم. در لحظاتی که اسرائیل و «کتائب» به جنوب حمله کردند و تا حوالی «بنت جبیل» رسیدند و احزاب چپ گریختند، جوانان «حرکت محرومین» حتی قبل از سنگرهای فتح، در مقابل دشمن موضع گرفتند و به دفاع پرداختند... و امروز ابوعمار با جرأت می‌گوید: «فقط فتح و امل قادرند که جنوب را محافظت کنند.» امروز مارکسیسم و جناح چپ در لبنان، رو به شکست می‌روند و مقاومت فلسطینی فتح می‌تواند آرام‌آرام خود را تکان دهد و از زیر نفوذ چپ کمی آزاد گردد و به مسیر طبیعی خود که آزاد کردن فلسطین، با آزادی همه ایدئولوژی‌ها است، برگردد...

در جریان اخیر، احزاب چپ و راست خیلی استفاده کردند. با پول سرشاری که از خارج می‌آمد و سرقت بانک‌ها و مؤسسات و غیره، پول کافی به همه نیروهایشان می‌دادند. اسلحه و ذخیره نیز فراوان بود. محرومان گرسنه و بدبخت برای سد جوع و همچنین برای دفاع از جان خود، به سوی احزاب می‌رفتند، تا پول و اسلحه بگیرند... و احزاب نیز اینها را گروه‌گروه به جلوی آتش می‌فرستادند و به کشتن می‌دادند. اکثریت مطلق کشته‌شدگان حزبی جریان اخیر، در سال‌های ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶ به احزاب پیوسته بودند، بنابراین هیچ رابطه ایدئولوژیک با حزب نداشتند. مثلاً در وسط لبنان، در جایی که نه جنگ بود و نه اسرائیل و هیچ خطری وجود نداشت، حزبی‌ها وسط شب، در سکوت و آرامش شبانه‌گاهی، رگبار مسلسل به هوا می‌بستند و مواد منفجره را باصدای وحشتناکی در کنار شهر منفجر می‌کردند و صحنه‌های دروغین جنگ و ناامنی به وجود می‌آوردند... فردای آن شب همه جوانان

خواستار اسلحه می‌شدند، تا از جان خود در این جنگل ناامن دفاع کنند. البته ما که محروم بوده و اسلحه نداشتیم، ولی احزاب آماده این کار، اسلحه، ذخیره و پول تقدیم جوانان کرده، آنها را جذب می‌کردند. جوانان گروه‌گروه در حزب اسم می‌نوشتند تا اسلحه بگیرند و حقوق ماهانه دریافت کنند و در ضمن مواد غذایی مجانی بگیرند و زنده بمانند... تنها کسانی که به طرف احزاب نرفتند، مؤمنین و جوانان وابسته با امام موسی و «حرکت‌محرومین» و «امل» بودند.

بسیار سخت است که کسی گرسنه باشد، بی‌سلاح باشد و مورد هجوم و حتی قتل و تحقیر قرار بگیرد و سازمان او قادر به تأمین احتیاجات او نباشد و با همه اینها، گرسنگی، ترس، قتل، تحقیر و اهانت را تحمل کند و به احزاب نپیوندد و به افکار خود و سازمان خود و رهبری خود وفادار بماند... خیلی سخت و نادر است و در راه خدمت، ما را همین بس. بدون شك، تأثیر فکری و تربیتی که ما و سازمان ما و ارزش‌های خدایی ما و فداکاری و گذشت و ایستادگی ما بر مردم لبنان گذاشته است، در تاریخ آنها بی‌نظیر بوده است. همین ایمان و خطمشی جدید است که پایه‌های پوشالی احزاب دروغین لبنان را می‌لرزاند و همه آنها را برضد ما برمی‌انگیزاند...

حوادث لبنان، توطئه‌ای بود اسرائیلی- امریکایی برای کوبیدن مقاومت فلسطینی، در این توطئه از اول مسلم بود که «کتاب» و «احرار»، خود را به استعمار فروخته‌اند و برای کسب امتیازات و انتقام از مسلمانان می‌خواهند با اسرائیل و امریکا همکاری کنند. اولین گلوله از طرف «کتاب» به سمت مقاومت رها شد و «کتاب» بود که برای اولین بار ایجاد انفجار کرد. مقاومت از ایجاد این توطئه‌ها آگاه بود و زیرکانه از درگیری با مسیحی‌ها پرهیز می‌کرد. حتی هنگامی که مسیحی‌ها (در اولین انفجار) از «سِنُ الْفیل» به «تَلَزَعْتَر» حمله کردند، مقاومت سعی کرد که جنگ را از «تَلَزَعْتَر» به «تَبِعَه» منتقل کند. یعنی جنگ «لبنانی- فلسطینی» را به «لبنانی- لبنانی» تبدیل کند و در این کار موفق نیز شد و جنگ در ناطق

شیعه‌نشین «بُرْجِ حَمُود»، «تبعه»، «شیاح»، «رُویس»، «حیلکی»، «کفرشیمان»... شروع شد.

در ماه‌های اول جنگ، مقاومت به کلی خود را کنار کشید و مرتباً خواستار آتش‌بس بود و بر امام صدر فشار می‌آورد که همه نفوذ خود را برای ختم جنگ به کار اندازد. امام موسی نیز شب و روز در جستجوی حل مشکل و ختم کشتار بود. اما متأسفانه چپ، علی‌رغم خواسته مقاومت، مدام تحریک به جنگ می‌کرد و به محض آنکه صلح پیروز می‌شد، مجدداً انفجار جدیدی به وجود می‌آورد و پای مقاومت را به میدان می‌کشد و جنگ را بر مقاومت تحمیل می‌کرد. به هر حال دست راستی‌ها و دست چپی‌ها، هر دو در این توطئه خطرناک نقشی بزرگ داشتند. هر دو می‌خواستند لبنان را تقسیم کنند، تا حکومتی مسیحی مارونی در شمال به وجود آید و حکومتی کمونیستی در جنوب. روسیه نیز به این آتش دامن می‌زد و تبلیغات شرق و غرب، هر دو در این راه هماهنگی داشت.

مقاومت ابتدا از درگیری با مسیحیت می‌گریخت، ولی متأسفانه به میدان کشیده شد. یک‌سال پیش (سال ۱۹۷۵)، هنگامی که «تل‌زعتر» دو ماه در محاصره بود، مقاومت اولتیماتوم داد که اگر تا ۲۴ ساعت حلقه محاصره باز نشود، رسماً وارد معرکه می‌شود تا به «تل‌زعتر» مواد غذایی برساند. محاصره باز شدند و مقاومت وارد معرکه گردید و چهار روز جنگید، ولی نتوانست به «تل‌زعتر» برسد. غرور «کتائب» فزونی گرفت. ضعف مقاومت آشکار شد، ترس و وحشتی که از مقاومت و قدرت مقاومت در ذهن مسیحی بود، زائل شد. «کتائب» بی‌رحمانه به «مَسَلْخ و کَرْتینا» حمله برد و قتل‌عام کرد. فالانژها بر اجساد کشتگان رقصیدند و شراب خوردند... مناطق مسلمان‌نشین یکی بعد از دیگری سقوط می‌کرد، اردوگاه «ضَبَّیْه»، «سَبَبِیْه» و محله «خَواریه» همگی سقوط کردند. «جسرپاشا»، «تبعه» و «تل‌زعتر» در حال سقوط بودند. بیروت محاصره شد. به مدت چهار روز همه راه‌های بیروت بسته شد، نان و بنزین و مازوت و مهمات در بیروت پیدا نمی‌شد و خطر آن بود که مسیحیت همه بیروت را تسخیر و قتل‌عام کند.

کنفرانس «عرمون» از بزرگان مسلمان، «ابو عمار»، «جنبلات»، مفتی سنی‌ها، امام موسی، «رشیدکرامی» (نخست‌وزیر) و «صائب سلام» تشکیل شد، تا به وضع مسلمانان و سرنوشت و خیم آنها فکر کنند... آنان هیچ راهی نیافتند، جز کمک سوریه و همگی آنها یکجا خواستند که سوریه وارد لبنان شود. سوریه پذیرفت و آن را توطئه‌ای برضد خود دانست، اما مسلمانان اصرار کردند و حتی فشار آوردند که امام موسی شخصاً به سوریه رفته، حافظ‌اسد را قانع کند. امام موسی نیز در زیر رگبار گلوله و خطر مرگ به سوریه رفت و پس از مناقشه‌ای طولانی، حافظ‌اسد را قانع کرد که وارد لبنان شود.

سوریه وارد لبنان شد، «دامور» سقوط کرد، «زحله» محاصره شد «زغرتا» پایتخت «فرنجیه» مورد هجوم قرار گرفت و در حال سقوط بود... لذا مسیحیت تسلیم شد و آتش‌بس را پذیرفت، ولی توطئه‌گران بیکار ننشسته بودند. عراق را به جان سوریه انداختند.

عراق با پول و اسلحه زیاد وارد میدان شد. متأسفانه لیبی هم احزاب چپ را برضد سوریه برانگیخت. نزاع داخلی بین مسلمان و مسلمان شروع شد. «کتائب» دوباره از فرصت استفاده کرد و برای استمرار توطئه دست به کار شد. پس از ورود سوریه به لبنان به مدت دو ماه صلح و امنیت برقرار بود. همه‌جا باز شد، حتی «تل‌عتر» و «تبعه». هیچ مسیحی جزأت نداشت. به مسلمان نگاه چپ کند، مقرراتی با صلاح‌دید مسلمان‌ها و قسمتی از آن با خط خود رهبران مقاومت نوشته شد و سوریه به زور این مقررات را به مسیحی‌ها قبولاند. «فرنجیه» شخصاً این مقررات را از رادیو تلویزیون خواند و پذیرفت. حافظ‌اسد قهرمان و نگاهبان صلح شد. اما متأسفانه چپی‌ها شروع به توطئه کردند و جنگ «جبل» را به راه انداختند... مسیحیت قیافه حق به جانب گرفت و به سوریه رجوع کرد که ما صلح را پذیرفته‌ایم و حافظ‌اسد نگاهبان صلح شده است، بنابراین باید در مقابل اخلاص‌گران بایستد. این يك کلام نطقی بود و حافظ‌اسد هم چاره‌ی نداشت جر اینکه جلوی جنگجویان را بگیرد، حتی اگر این جنگجویان فلسطینی باشند. از اینجا انفجار بین سوریه و «مقاومت» شروع شد و بزرگترین قسمت توطئه به مرحله اجرا درآمد؛ یعنی تصفیه «مقاومت» به دست سوریه...

امام موسی با همه اخلاص خود به شدت سعی که جلوی این انفجار سوم را نیز بگیرد، هفت‌بار به سوریه رفت و حتی یک‌بار ابوعمار را شخصاً نزد حافظ‌اسد برد تا مشکلات خود را رودررو مطرح کنند. او سعی کرد که آنها را آشتی دهد و موفق شد و ماه‌ها جلوی انفجار را گرفت. ولی استعمار قوی‌تر بود و عوامل داخلی آنها فعال‌تر بودند و طران مقاومت و سوریه غافل‌تر و ناپخته‌تر. لذا انفجار بین سوریه و مقاومت شروع شد. این انفجار نیز به دست احزاب چپ در صیدا (و همچنین تحریک سرگرد «ابوموسی») انجام شد.

پس از این انفجار امام موسی فوراً اعلامیه‌ای صادر کرد که با حضور «ابوایاد» و «ابواللطف» رهبران مقاومت نوشته شد و بسیار معروف بود. یک ماده از این اعلامیه می‌گوید:

«مقاومت فلسطین شعله‌ای مقدس است و ما آن را با جان و قلب و بازوهای خود نگاهداری می‌کنیم».

در ماده دیگر از حکومت سوریه می‌خواهد که:

«فوراً به جنگ خاتمه دهد و به حدود اطمینان فلسطینی، عقب‌نشینی نماید».

و در ماده دیگری متذکر می‌شود که:

«هر نوع انفجاری بین سوریه و «مقاومت»، مصیبتی بزرگ برای سوریه و «مقاومت» است و هر کس که در راه این انفجار قدم برمی‌دارد، به مقاومت فلسطینی و ملت عرب خیانت می‌کند».

هجوم این ماده، مخصوصاً به «جنبلاط» بود که با همه قوا در صدد تهییج جنگ و هجوم بی‌منطق به سوریه و استمرار کشتار بود. همین بیانیه امام سبب شد که «جنبلاط» و چپ‌کینه نسبت به امام موسی به دل گرفته و از هیچ سبپاشی و تهمت و هجوم و جنایتی، فروگذار نکنند.

سرانجام فشارهای امام صدر بود که جلوی سوریه را گرفت و بعداً سوریه از «صیدا» و بیروت عقب نشست و به کوه‌های «جزین» و «صوفر» رفت. ناگفته نماند که پس از انفجار «صیدا»، به علت همکاری بین فتح و «حرکت محرومین»، یک دسته از جنگندگان

«حرکت محرومی» به صیدارفته، برای دفاع از «مقاومت»، در اولین سنگر جلوی ارتش سوریه موضع گرفتند و بعد در «جزین» نیز برای دفاع از مقاومت با سوریه جنگیدند. یعنی «حرکت محرومین» اعلام کرد و عملاً نیز نشان داد آنجا که حیات «مقاومت» در خط است، «حرکت محرومین» با تمام قوای خود، از مقاومت فلسطینی دفاع می‌کند. این حقیقتی بود که حتی «ابوموسی» نمی‌توانست آن را انکار کند و همیشه می‌گفت: «جوانان «حرکت محرومین» شجاع‌ترین و مخلص‌ترین جنگندگان لبنانند و تنها گناه آنها این است که از امام موسی‌صدر پیروی می‌کنند و دنبال احزاب نمی‌روند».

عاقبت با فشار و میانجی‌گری امام موسی، دوباره بین «مقاومت» و سوریه آشتی برقرار شد و سوریه در مقابل «کتائب» به دفاع از مسلمانان ایستاد. هم‌اکنون سوریه و «مقاومت» و همه مسلمانان احزاب چپ، در جناح مقابل مسیحیان قرار گرفته‌اند و فعلاً روابط دوستانه‌ای دارند (سال ۱۹۷۶).

دیدیم که در این حوادث هر کس هدفی داشت. اسرائیل می‌خواست «مقاومت» را تصفیه کند. «کتائب» و مسیحیان می‌خواستند امتیازاتی بیشتر کسب کنند. چپ مارکسیست نیز می‌خواست حکومتی در جنوب برای خود به وجود آورد و از نظر فکری، ایدئولوژی خود را بر فتح و بر لبنان تحمیل کند. برای مدتی دراز (در منطقه مسلمان‌ها) قدرت به دست چپ افتاد. تبلیغات، رادیوها، تلویزیون‌ها و روزنامه‌ها و مجله‌ها به دست چپ افتاد، قدرت و اسلحه «مقاومت» به دست چپ افتاد. اینها به نام «مقاومت» و تحت سرپوش «مقاومت»، افکار خود را پیاده کردند. يك توفان شدید تبلیغاتی به راه انداخته، روز را شب و سفید را سیاه کردند و توده‌های جاهل را تحت تأثیر قرار دادند. (با اینکه خود ضد دینند) با تحریک احساسات دینی، عواطف مذهبی و طائفی را به میدان معرکه کشیدند و همه، حتی فتح (و حتی رهبران «مقاومت» را مجبور به سکوت و دنباله‌روی از خود نمودند. با تبلیغاتی شدید، جهنمی و

ابوسفیانی، تا معیارها و ارزش‌های خود را پیاده کنند، تا هر کس در کادر آن معیارها نگنجد، خانن و مرتجع و جاسوس و مهدوالم به حساب آید...

در اساطیر عرب داستانی است که به «نهر جنون» شهرت دارد. این نهر از شهری عبور می‌کرد. مردم شهر، بجز حکیم شهر و فرزندش، همه از آب نهر نوشیدند و دیوانه شدند. حکیم و فرزندش، در مقابل اعمال دیوانه‌وار مردم شهر، خسته و مضطرب به عاقبت وخیم خود می‌اندیشیدند و هیچ چاره‌ای نیافتند، جز آنکه از آب نهر نوشیدند و دیوانه شدند و به پیروی از قانون «خواهی نشوی رسوا، هم‌رنگ جماعت شو»، هم‌رنگ شهر شده، از خطر و خوف انزوا و انفراد رستند.

در لبنان نیز، در خلال یک‌سال و نیم گذشته همه مردم از نهر جنون تبلیغات چپ نوشیدند، هم‌رنگ و هم‌صدا با بلندگوهای آنها، همه حقایق و واقعیت‌های عینی را زیر پا گذاشتند. حتی مقاومت فلسطینی فتح نیز هم‌رنگ آنها شد. ولی ما نخواستیم از نهر جنون آنها بنوشیم. نخواستیم هم‌رنگ جماعت شویم، نخواستیم افکار و عقاید خود را در قالب ارزش‌ها و معیارهای آنها بریزیم. این بزرگترین گناه ما بود، و الا همیشه از مقاومت فلسطینی با اخلاص دفاع کردیم (درحالی‌که دیگران گریختند) و همیشه با «کتاب» جنگیدیم و اکنون در مقابل اسرائیل می‌جنگیم و بیش از همه فدایی و شهید داده‌ایم. در عین حال، از همه سو مورد هجوم و تهمت و دشمنی قرار گرفته‌ایم، ولی صابر و صامد و سرسخت، در راه حق استوار مانده‌ایم.

رهبران مقاومت همیشه به روش‌ها و معیارهای ما اعتقاد داشتند و از صمیم قلب می‌خواستند خود را از زیر فشار قالب‌ها و تبلیغات پوچ آزاد کنند، ولی امکان و جسارت کافی را نداشتند، تا در این عصر طوفانی خود را در مشکلات جدید و گردابی خطرناک غرق کنند. ما راه را برای آنها باز کردیم و شمع فروزان حق را روشن

نگاه داشتیم و راه بازگشت رهبران مقاومت را به راه صحیح نشان دادیم و کلمه حق را که حجت خداست زنده نگاه داشتیم.

اگر ما نبودیم و پرچم حق را به دوش نمی‌کشیدیم و راه درست را همیشه در مقام مقایسه با راه‌های انحرافی چپ و راست نشان نمی‌دادیم، بعید بود که مقاومت به راه مستقیم برگردد و چشمان مردم به حقایق باز شود. این بزرگترین نقش مکتبی ما در لبنان بود.^(۱)

()

در خلال جنگ‌های سه‌ساله اخیر معیارها عوض شد، ادعاهای پوچ و گزاف همچون کف دریا، ناپدید گردید. دروغ‌ها و تمت‌ها، مکر و فریب‌ها، شعارهای غلط و خیانت‌ها همه کشف شد. ارزش و پرستیژ چپ و راست و حتی مقاومت فلسطین فرو ریخت. ولی آنچه بیش از پیش در صحنه لبنان به ظهور رسید (و همه روزه بیشتر هویدا می‌گردد)، شجاعت و پاک‌ی و صراحت آقای صدر بود که در سخت‌ترین لحظات، در آغوش مرگ و شکست، در زیر ضربات طاقت‌فرسای اتهام و فحش‌های عجیب، برای یک لحظه ساکت ننشست. همه‌جا و همیشه کلمه حق را اعلام کرد. در لحظاتی که کلمه حق خریداری نداشت و او می‌دانست که بیان حق و همه جناح‌ها را عصبانی و ناراحت خواهد کرد. هم او بود که بزرگترین معجزه‌ها را انجام داد. بدون اغراق (و به گواهی خود رهبران مقاومت) او چندین بار مقاومت فلسطین را از تصفیه شدن تجات داد. در سخت‌ترین لحظات که لبنان تقسیم واقعی شده بود، به شدت برضد تقسیم موضع گرفت و عاقبت پیروز شد.

او تنها کسی است که برخلاف دیگران که هر روز حرف خود را عوض کرده‌اند (حتی فتح) از ابتدای نبردها تا به امروز، یک حرف زده و بر یک راه مستقیم رفته است، شعارها و پیش‌بینی‌های او به حقیقت پیوسته است. او تنها و تنها کسی است که از دولتی خارجی پول نگرفته و از کسی نوکرری و حرف‌شنوایی نداشته، بلکه فقط و فقط به خاطر مصلحت مردم و اعتقاد خود اقدام کرده است. می‌دانم

که ممکن است عده‌ای به من ایراد بگیرند که چرا این همه از صدر حرف می‌زنم و حتی بگویند من عاطفی هستم! درحالی که اینطور نیست. با آنچه که من دیده‌ام و با وجود خود حس کرده‌ام و در مقایسه با دیگران حتی یاسر عرفات- و با وجود وارد کردن این همه تهمت‌های ناجوانمردانه به او و این همه فداکاری و ثبات و ایمان او به راهش، دریغ است که من سکوت کنم و حرف حق را نزنم، فقط از ترس اینکه ممکن است مرا عاطفی بنامد. در یک جمله بگویم که در پاکي، فداکاري، ایمان، شخصیت... بین صدر و این مدعیان رهبری که من می‌شناسم، از آسمان تا زمین فاصله است.^(۱)

ارزش‌های اخلاقی و انسانی نیز بر مبنای ایدئولوژی اسلامی، زیربنای سلوک و رفتار امام صدر و «امل» بود. بنابراین، او معیارهای جدیدی به جامعه عرضه می‌داشت؛ تقوی، فداکاری، ایمان به خدا، پاکي، صدق، خدمت به خلق و ... ارزش‌هایی بود که همه انسان‌ها را جذب می‌کرد. عمل به این روش‌ها، برای حزب کمونیست و احزاب چپ دیگر صرفه‌ای نداشت. اینها اهل زد و بند سیاسی، دروغ، تهمت، معامله و تجارت بودند و نمی‌توانستند همه چیز خود را فدای ارزش‌های انسانی کند.

این احزاب، با همه اختلافات بین خود، می‌توانستند باهم معامله کنند، ولی با آقای صدر و «امل» نمی‌شد معامله کرد، زیرا صدر و «امل» را نمی‌شد با پول یا امتیازات دیگری خرید. اگر قدرت ارزش‌های صدر و «امل» در جامعه ثابت می‌گردید، پنبه احزاب دیگر زده می‌شد. اگر مردم از این احزاب انتظار پاکي و صدق و صفا می‌داشتند، آنها در صحنه عمل شکست می‌خوردند. آنها خوش نداشتند که ارزش‌های اسلامی پیروز گردد و جامعه به آنها برگردد. آنها همه دست‌نشانده کشورهای دیگری بودند و از آنها پول می‌گرفتند. همه آنها می‌دانستند که بازیچه عوامل خارجی هستند. همه آنها می‌دانستند که شعارهای تند و پوچ آنها دروغ است.

اگر در میان این ظلمت ارزش‌ها، شمعی روشن می‌شد، کاخ رفیع قدرت سیاه آنها، در پرتو نور شمع فرو می‌ریخت، لذا تصمیم گرفتند که با همه قدرت این شمع را خاموش کنند. توفان‌ها به پا

کردند؛ توفان‌های تبلیغاتی شدید، که دنیا نظیر آن را کمتر دیده است، چپ و راست هم‌داستان شدند؛ چرا که منافع هر دو طرف به خطر افتاده بود. هر دو طرف گرچه باهم دشمن بودند، ولی صدر را دشمن مشترک ایدئولوژیک خود می‌دانستند. ظلم و جنایتی به پا شد! چه تهمت‌ها، چه دروغ‌ها، چه فحش‌ها و چه هجوم‌های سیاسی و نظامی بر او شد، که اگر هر کس دیگری به جای او بود، خرد می‌شد و نابود می‌گردید. جوانان «امل» ایستادند. عده کمی از آنها با تکیه بر فداکاری دل به مرگ دادند، از همه چیز خود گذشتند. شمع شدند، سوختند و در مقابل ظلمتی که بر همه جا سیطره یافته بود مقاومت کردند...

این مقاومت... فقط این مقاومت جوانان «امل» و صدر، در مقابل توفان‌های ظلمت و قبول مرگ و نیستی و چنگ‌زدن به حقیقت و زیر بار زور و ظلم نرفتن، بزرگترین و پرافتخارترین قدم تکاملی تاریخ انسانیت است. شاید فکر کنید که مبالغه می‌کنم، ولی تا کسی در میدان عمل، از یک طرف مورد هجوم ظلم و ستم و ناپاکی و حمله‌های شدید شبانه‌روزی قرار نگیرد، تهمت‌ها و دروغ‌های عالمگیر و مرگ و نیستی هر لحظه را در مقابل چشم نبیند و به زندگی خود تا دقیقه دیگر مطمئن نباشد، اخبار کشته شدن، یا نابود شدن و اسیر شدن دوستان خود را لحظه به لحظه بشنود، ولی باز هم تسلیم ظلمت نشود. تا کسی حجم توطئه و خطر مرگ و هجوم وحشیانه اصحاب طاغوت را نبیند و از طرفی دیگر فداکاری و استقامت و پاکی جوانان «امل» را لمس نکند، نمی‌تواند عمق خطر و اوج ایمان و ارزش فداکاری جوانان «امل» را بفهمد.

جوانان «امل» علیه اسرائیل در مرزهای جنوب می‌جنگند و شش نفر از آنها در یک نبرد حماسه‌انگیز، به درجه شهادت نایل می‌آیند، ولی در جنوب ظلمت‌زده، در جنوب غرق در کفر و جهل و ظلم، در جنوب کثیف و تاریک، احزاب خودفروخته، به جوانان «امل» اتهام خیانت می‌زنند و حتی تصاویر این شهدا را از دیوارها می‌کنند. روی دیوارها می‌نویسند که جوانان «امل» خیانت‌کارند و ما (یعنی احزاب چپ) به آنها اجازه نمی‌دهیم که جنوب را تسلیم اسرائیل کنند!

در ورستاهای متعدد جنوب، در همان روزها به جوانان «امل» حمله می‌کردند و آنها را می‌زدند و می‌گرفتند... جوانی که می‌خواست به مرزهای جنوبی برود، تا با اسرائیل بجنگد و شهید شود، در خانه‌اش و قریه‌اش و مسیر رفتن به جنوب، امنیت نداشت. می‌بایست مخفیانه و در تاریکی شب برود. هنگامی که خبر شهادت شهدای «طیبه» رسید، همان احزاب چپ گفتند که جوانان «امل» در صف «کتائب» و اسرائیل بوده‌اند و به دست فتح کشته شده‌اند. فتح (تشکیلات فتح جنوب زیر سیطره چپی‌ها) نیز لب به هم دوخته، یک جمله نمی‌گفت که اینها برضد اسرائیل جنگیدند، تا شهید شدند. یک کلمه اعلام نمی‌کرد که «امل» و فتح با هم همکاری نزدیک دارند. فتح چپ می‌خواست «امل» را نابود کند. در ظاهر نمی‌توانست به نام فتح، برضد «امل» کلمه‌ای بگوید زیرا رهبری فتح، احتیاج مبرمی به صدر داشت، حیاتش در دست صدر بود. لذا ظاهراً نمی‌توانست برضد صدر و «امل» حرفی بزند. ولی میدان را برای احزاب چپ باز می‌کرد، تا آنها حمله کنند، آنها تهمت بزنند و خود با سکوت خویش آنها را کمک می‌کرد... کسی اینها را نمی‌فهمد، مگر اینکه خودش با همه وجودش آنها را لمس کرده باشد... تتعجب نکنید! خیلی دردناک است، ضربه خوردن از فتح، کشته شدن با اسلحه انقلاب، ولی باز هم راه حق ادامه دادن، باز هم از فتح دفاع کردن، با هم با دشمن جنگیدن، باز هم شهید دادن و باز هم به خیانت متهم شدن.

راستی جز ایمان به خدای بزرگ و جز گذشت از همه چیز در مقابل ارزش‌ها، چه نیروی دیگری می‌توانست جوانان «امل» را اینطور آهنین اراده و غیرقابل انعطاف و فداکار نماید؟ جز وابستگی به خدای بزرگ، چه امیدی شخصی می‌توانست وجود داشته باشد، در میان گرداب توطئه‌ها و دشمنی‌ها و مشکلات؟

«موسی شعیب» شاعر و نماینده حزب بعث عراقی در جنوب لبنان، در یک جلسه گفته بود: «من تعجب می‌کنم که «امل» چه عجوبه‌ایست؟ چه معجونی است؟ با این همه فشار و صدمه و هجوم و ناملايمات هنوز پایدار است! هر حزب و گروه دیگری اگر اینطور مورد هجوم قرار می‌گرفت، مسلماً نابود شده بود!» موسی شعیب راست می‌گفت! هیچ‌کس نمی‌توانست این همه ظلم و دشمنی

و هجوم را تحمل کند، جز خداپرستان، خداترسان و بی‌نیازان از دنیا و مافی‌ها.

در بزرگی و اهمیت «امل» و صدر همین بس که طاغوت‌ها همه باهم، از چپ و راست، از داخل و خارج، با همه نیروی خود به امل و به صدر حمله می‌کنند و با سیل تهمت و دروغ و قدرت گلوله و آتش می‌خواهند آنها را نابود کنند... اگر صدر و «امل» اهمتی و ارزش و تأثیری نداشتند، مسلماً این چنین کوبیده نمی‌شدند. این همه حقد، این همه کینه، این همه صدمه، این همه بی‌انصافی و بی‌عدالتی... راستی که حد و حصری بر آن وجود ندارد، و این خود دلیل ارزش و اهمیت صدر و «امل» است.

حرکت «امل»... ایجاد چنین جنبشی، خلق چنین انسان‌هایی، در محیطی کاملاً فاسد و ظلمت‌زده، در مدتی کم و محدود (سه سال) با فقر و تهیدستی و بی‌سلاحی، با موقعیت کاملاً غیرمناسب، با دشمنی دیگر کشورهای عربی و کینه‌توزی‌های عراق و لیبی! و مصر! و دشمنی عمیق روسیه و حزب کمونیست... راستی که معجزه است. راستی جز عشق، جز راه حسینی، جز ایمان مطلق به خدا هیچ چیز قادر نیست چنین تحوّل ایجاد کند. در محیطی که بهترین سازمان انقلابی و پاکش فتح است، یک عنصر حرکت «امل» از نظر ایمان و پاکی و فداکاری، هزاربار به عنصر «فتح» رجحان دارد... آقای صدر از نظر ایمان به ارزش‌ها، صدق، پاکی، و فداکاری هزاربار بر یاسر عرفات ارجح است...

فراموش نشود که آقای صدر و جوانان «امل» معصوم نیستند و من می‌گویم که با کمال و آرزوی ما خیلی فاصله دارند. من ناراحتی‌ها و نارسایی‌ها و عیوب آنها را خوب می‌دانم... اما در محیط لبنان، در میان طاغوت‌ها در میان شیطان‌ها، در محیط لجن‌آلود و متعفن لبنان، این جوانان {جوانان امل} فرشته‌اند.

بعضی به من انتقاد می‌کنند که من در دفاع از «امل» و صدور مبالغه می‌کنم، اما شما را به خدا حرف من، ناله دردآلود من، در برابر این توفان‌های عظیم تبلیغاتی چپ و راست چقدر است؟ هر چه بگویم، یک‌هزارم دروغ‌ها و تهمت‌های آنها را نیز خنثی نخواهم کرد... اگر کسی مرا درست بفمَد، درک می‌کند که وجود من، حیات من، عشق

من، فداکاری من همه و همه فریاد شده است. فریاد برضد ظلم، فریاد بر ضد دروغ، فریاد برضد طاغوت‌ها... و کسی که طاغوت‌ها را نبیند، کسی که فتح را بپرستد، کسی که خیانت احزاب چپ را نداند و با من برخورد کند و وجود فریاد‌آلود مرا لمس نکند و یک‌طرفه قضاوت نماید، آنگاه حرف‌های مرا مبالغه می‌خواند! ولی حقیقت اینکه من هر چه از «امل» بگویم و هر چقدر در دفاع از صدر مبالغه کنم، هیچ‌گاه قادر نخواهم بود که ذره ناچیزی از اتهامات و فحش‌ها و حقه‌های دشمنان را خنثی نمایم. ظالمانه است اگر سازمان‌های دیگری را با همه بدیها و خبیث و کج‌روی‌ها و دشمنی‌ها و خرابکاری‌ها، مقدس بشماریم، ولی دوستان خود را که در مقابل آن عفریت‌ها فرشته‌اند، به محاکمه بکشیم و متّه روی خشخاش بگذاریم. خطاست اگر محیط لبنان و قیاس بین احزاب و جوانان «امل» را فراموش کنیم و به طور مطلق حکم کنیم.

من خود از جوانان «امل» کاملاً راضی نیستم و از هر کس دیگری نارسایی‌ها و نقص‌های آنها را بهتر می‌دانم. هر بدی که می‌کنند، ابتدا دودش به چشم من می‌رود و من بیشتر از هر کس رنج می‌برم. کج‌روی‌ها، غرورها، تک‌روی‌ها و خودخواهی‌های جوانان «امل» را بهتر از هر کس دیگری می‌دانم؛ زیرا در میان آنها به سر برده‌ام. روح حساس من نمی‌تواند بدی و دروغ و غرور و فساد را بپذیرد. اما در عین حال می‌دانم که در قیاس با فتح، یک عنصر «امل»، قابل مقایسه با عنصر فتح نیست. یک مسنول «امل» با ک مسنول «فتح» قابل مقایسه نیست و برآستی ظلم است که در قالب افکار موجود در دنیا که بر قداست فتح دور می‌زند، کسی بنشیند و از ضعف ایدئولوژیک اسلامی «امل» بحث کند.

در طول جنگ، احزاب چپ و فتح، با پول و اسلحه افراد خود را جمع می‌کردند. هر کسی برای امنیت خود و خوردن و اسلحه‌داشتن، به یک سازمانی که چرب‌تر بود می‌پیوست و خیلی مرد می‌خواهد که مورد هجوم همه اطراف باشد، از زمین و آسمان بر او بلا ببارد، فقیر باشد، بی‌سلاح باشد و احزاب چپ به او پول بدهند و از او حمایت کنند و به او اسلحه بدهند و این مرد همه آنها را رد کند و بدون پول و بدون اسلحه در «امل» بماند و در خطر تصفیه قرار بگیرد و به دیگران نپیوندد... راستی که مرد می‌خواهد

و این نکته خود در اصالت و سلوک و پاک‌ی جوانان «امل»، کافی است. من هم بیشتر از این نمی‌گویم و نمی‌طلبم و انتظاری ندارم... در نتیجه می‌خواهم بگویم که «امل» با تکامل بسیار فاصله دارد. قدمی برداشته شده، هر کسی به راه افتاده و مشکلات زیادی سد راه است. کادر مناسب نداریم، پایه‌های اخلاقی و ایدئولوژی در منطقه ضعیف است، ولی میدان کار باز و فراخ است. هر کسی بخواهد در زمینه فرهنگی، اخلاقی، مبارزاتی و حتی نظامی کار کند، آزادی و امکان دارد، امکانی که در کشورهای دیگر به ندرت دست می‌دهد. لبنان باید برای ما یک پایگاه به شمار آید. یک پایگاه مردمی، یک پایگاه فکری، یک پایگاه نظامی... و این ما هستیم که می‌توانیم در جهت پیروزی این پایگاه قدم برداریم و آن را آنطور که خود می‌خواهیم تقویت کنیم. مشکلات فراوانی وجود دارد که بزرگترین آنها خود انسان است، انسان لبنانی شاید عقب‌مانده باشد، ولی به نظر آقای صدر می‌توان شمعی روشن کرد که در کنار شمع و زیرپای شمع، که لبنان است، تاریک بماند. در حالی که شمع به سایر نقاط نور می‌دهد. لبنان، مرکزی برای انتشار افکار و ادیان و افکار سیاسی و نظامی دنیاست و برای اولین بار چنین حرکتی با چنین خصوصیتی به راه افتاده است که مسلماً شخصیت آقای صدر در ایجاد و استمرار آن سهم بسیار مهمی داشته و در ابتدا وجود چنین حرکتی محال بود، ما می‌توانیم و باید لبنان و به «امل» به صورت پایگاه فکری و سیاسی و نظامی بیندیشیم، از امکانات آقای صدر استفاده کنیم و در ضمن حرکت «امل» را عمیق‌تر، اسلامی‌تر، می‌تکم‌تر نماییم و بدانیم که پیروزی بزرگ برای ما و برای همه مردم ستمدیده دنیاست.^(۱)

امام موسی‌صدر در لبنان بزرگترین حرکت تاریخی را ایجاد کرد، اما در مقابل این حرکت راست‌ها و چپی‌ها، هر دو مخالفت ورزیدند؛ زیرا امام موسی‌صدر از همان سال‌ها، شعار «لاشرقیه و لاغربیه» را مطرح کرده بود. سیستم فکری راستی‌ها و چپی‌ها نمی‌توانست این حقیقت را بفهمد و درک کند. برای یک آدم دست‌راستی، هر کسی که در جناح او نباشد، کمونیست است. آنها می‌گفتند: «امام

موسی‌صدر کمونیست است.» «کمیل شمعون» بی‌همه‌چیز به‌طور صریح و روشن در روزنامه‌ها می‌نوشت که امام موسی‌صدر، کمونیست است. بخصوص به‌خاطر دارم که دو سال پیش {سال ۱۳۷۰} در مراسم چهلم دکتر علی‌شریعتی که در شهر بیروت برپا شد. به علت مخالفت شاه ملعون و «کمیل شمعون» که دستیار شاه بود، حملات شدیدی علیه امام موسی‌صدر شروع شد. طی این حملات می‌گفتند که امام موسی‌صدر کمونیست است و دکتر علی‌شریعتی هم کمونیست است. مصیبتی بود! بخصوص که در زبان عربی کمونیست می‌شود «شیوعی» و «شیوعی» و شیعی از نظر تلفظ به هم نزدیک هستند. لذا این دو واژه را به‌طور مترادف استفاده می‌کردند. بدین ترتیب که شیعی یعنی «شیوعی»، یعنی اینها همه کمونیست هستند.

از طرف دیگر چپی‌ها، مزدوران عراق و دست‌نشانندگان احزاب چپ، از آنجا که می‌دیدند امام موسی‌صدر جناح آنها نیست و برای خود خط مستقلی دارد، او را محکوم می‌کردند، و می‌گفتند که او نوکر امریکاست، در بیشتر روزنامه‌ها و نوشته‌های آنها، بازار تهمت و شایعه علیه امام موسی‌صدر و شیعیان به‌شدت رواج داشت. حتی در خود ایران هم شاهد بوده‌اید که در عرض دو سال {اول انقلاب} چقدر کتاب و نشریه و پوستر علیه امام موسی‌صدر و سازمان «امل» منتشر کرده‌اند. چپی‌های ایران به دلیل وابستگی به چپی‌های لبنان، امام موسی‌صدر را به‌شدت کوبیدند و کتاب‌ها علیه او نوشتند و پوسترهای متعددی در دانشگاه‌ها منتشر کردند. زیرا در روش فکری چپی‌ها و راستی‌ها نمی‌گنجد که کسی مستقل باشد، کسی خط مستقیم داشته باشد و اگر کسی در جبهه آنها نباشد حتماً باید در جبهه دشمن قرار بگیرد. آنان نمی‌توانند تصور کنند، کسانی باشند که مستقل بوده و بر روی پای خود بایستند و با نیروی خود با دشمن بجنگند. به همین علی بود که باران تهمت و شایعه علیه امام موسی‌صدر و سازمان «امل» جریان داشت و هنوز هم جریان دارد و در ایران ما هم از این تهمت‌ها زده می‌شود.

به هر حال چپی‌ها و راستی‌ها به‌شدت علیه او موضع‌گیری می‌کنند و او را می‌کوبند، اما کسی که راه خدا را انتخاب می‌کند، از قدرت دشمن نمی‌ترسد، از فزونی که امام موسی‌صدر این چنین کرد.

دشمنان چپ و راست؛ سعی کردند که او را نابود کنند، زیرا که می‌دیدند وجود او برای آنها منشاء خطر است. همچنان که امام امت ما و انقلاب مقدس ما، شرق را و غرب را به لرزه در انداخته است و رژیم‌های آنها را متزلزل کرده است، در لبنان نیز چپ و راست احساس می‌کردند که وجود امام موسی‌صدر برای آنها منشاء خطر است.^(۱)

اسرائیل، مصر و آمریکا در کمپداود کمپیوید؛ دور هم جمع شدند و قراردایی گذاشتند تا برای حل مشکل فلسطین، جنوب لبنان را تجزیه و تقسیم کنند، قسمتی را به اسرائیل بدهند و قسمت دیگر را مأمّن و موطن فلسطینی‌ها گردانند. بنابراین شیعیان را که باید در این منطقه زندگی کنند، زیر توپخانه و بمباران‌های خود بگیرند و از خانه و کاشانه خود برانند. این یکی از نتایج کمپیوید، بود که توسط اسرائیل، مصر و آمریکا به تصویب رسید. اما امام موسی‌صدر به شدت مخالفت کرد. او اجازه نمی‌داد که جنوب لبنان، یعنی منطقه «جبل‌عامل»، منطقه مقدس شیعیان را تقسیم کنند و بخورند. محال است که چنین چیزی را بپذیرند، بنابراین مبارزه می‌کند، او تنها کسی است که مبارزه می‌کند و دشمن تصمیم می‌گیرد که امام موسی‌صدر را از میان بردارد؛ زیرا می‌فهمد که با وجود او برنامه‌های شوم آنها قابل پیاده شدن نیست. چندین بار سعی می‌کنند که او را ترور کنند، اما وی هر بار به لطف خدا نجات پیدا می‌کند، تا سرانجام دو سال پیش به طور رسمی از طرف دولت لیبی به این کشور دعوت می‌شود. به لیبی می‌رود و پنج روز در آنجا اقامت می‌کند. روز ششم، سی‌ویکم اوت ۱۹۷۸، از ساعت دو بعدازظهر به بعد، که در جلوی هتل خویش به اتفاق دو همراهش سوار اتومبیل‌های دولتی می‌شوند که به دیدن قذافی بروند، دیگر دیده نمی‌شود و به طور مرموزی ناپدید می‌گردد. به عقیده ما دولت لیبی مسئول حفظ جان او بوده است و در این خصوص مسئولیت دارد.

ر بوده شدن امام موسی صدر در طلیعة پیروزی انقلاب اسلامی ایران

- ۵۵- روند رو به پیروزی انقلاب اسلامی ایران
- ۵۶- لبنان و امام موسی صدر
- ۵۷- تأثیر انقلاب ایران بر همسایگان
- ۵۸- ر بوده شدن امام موسی صدر
- ۵۹- چگونگی خطف (ر بوده شدن)
- ۶۰- عکس العمل مردم
- ۶۱- انعکاس خارجی
- ۶۲- وساطت با امام خمینی

تا به حال فکر می‌شد که مسئله توطن فلسطینی‌ها در جنوب لبنان و مخالف آقای صدر با این موضوع سبب ربه شده اوست، اما اوج انقلاب اسلامی ایران و انتشار امید و آرزی پیروزی محرومان و مظلومان در همه کشورهای تحت ستم و احساس خطر اساسی برای سقوط نظام‌های فاسد و ظالم منطقه، همه و همه یک تفسیر جدید و یک آگاهی تازه درباره علل ربه شده شدن آقای صدر به وجود آورده است. در اینجا سعی می‌شود ابعاد قضیه آقای صدر و ابعاد انقلاب ایران در منطقه و روابط آنها با هم بررسی و تجزیه و تحلیل شود.^(۱)

انقلابی بزرگ و بی‌نظیر، که در هیچ جا دیده نشده است، انقلابی که با هیچ تنوری غربی و شرقی قابل توجه نیست و شرق و غرب از آن به وحشت افتاده‌اند. بعضی از نتایج حتمی و بزرگ این انقلاب از این قرار است:

۱- برتری ایدئولوژی اسلامی؛ راهی جدید به دنیا نموده شده است، تنوری‌های مادی و غربی و مارکسیستی شرقی همه در توجه این انقلاب در مانده‌اند. دنیای معاصر خاطره دو انقلاب بزرگ تاریخی را به یاد می‌آورد: اول، انقلاب کبیر فرانسه که به خاطر آزادی و

دموکراسی و مساوات به وجود آمد و زیربنای تحولات بیشتر نظام‌های غربی است. دوم، انقلاب کبیر اکتبر نین که مارکسیستی و اشتراکی است و برای مبارزه با سرمایه‌داری و بورژوازی و از بین بردن طبقات به وجود آمده و زیربنای نظام‌های شرقی اشتراکی عالم است.

اما انقلاب اخیر ایران، به رهبری امام خمینی راهی تازه گشوده است که بکلی با دو انقلاب معروف گذشته فرق دارد. مهمترین ارزش انقلاب ایران بُعد روحی و خدایی و روحیه گذشت و فداکاری آرزوی شهادت‌طلبی و رسیدن به کمال مطلق است. در دنیای مادی امروز، که همه و همه، از تاجر و عالم و انقلابی، همه به دنبال زندگی مادی و مصالح شخصی خود هستند. مردمی در ایران سینه پاک خود را سپریلای گلوله‌های سوزان می‌کنند و حتی هنگام مرگ نماز شهادت می‌خوانند و نماینده پاک‌ترین اخلاص‌ها و عمیق‌ترین عشق‌ها و شیرین‌ترین شهادت‌ها هستند. معمولاً حکومت‌های زور قلد، به کمک سرنیزه و ایجاد وحشت و تهدید مردم به مرگ، می‌توانند حکومت کنند، اما در ایران امروز مردمی پیدا شده‌اند که خود به پای خود به قربانگاه عشق رفته، سینه سپریلا کده و آرزوی شهادت دارند. بدینوسیله نظام را خلع سلاح کرده‌اند. سلاح نظام، گرفتن حیات مردم بود، ولی مردمی که خود حیات خویش را در طبق اخلاص گذاشته تقدیم می‌دارند. دیگر از نظام فاسد شده خطر سوزان گلوله نمی‌ترسند.

ایدئولوژی‌های مارکسیستی و مادی غربی به طور قطعی شکست می‌یابند، هر دو طرف می‌خواهند با اتهامات دروغ و شایعات ناجوانمردانه از اصالت و اهمیت این انقلاب مقدس بکاهند، اما مژحقیقت به مراتب بزرگتر از آن است که با این تهمت‌ها و دروغ‌ها از بین برود.

۲- تحرك شیعیان جهان؛ برای قرن‌ها شیعه متهم به جاسوسی و خیانت و کفر و الحاد می‌شد. همیشه شیعیان را، عقده حقارت رنج می‌داد و همیشه بارانی از اتهامات دروغ، از آسمان تعصب و کینه بر شیعیان می‌بارید. اما تاکنون احساس افتخار می‌کنند، زیرا اصالت انقلابی شیعه، به عنوان مسلمان واقعی بر همه ثابت شده است.

شیعیان محروم و مظلوم می‌توانند به برکت انقلاب ایران نفس بکشند و از وجود خود شرم نکنند. البته حربه تکفیر و هجوم و اتهام به مقدار زیادی از مخالفان گرفته شده و اباطیل گذشته و اتهامات و اغراض متعصبان خودبه‌خود از میان رفته است.

۳- خطر سقوط برای نظام‌های فاسد؛ از آنجا که اکثر نظام‌های فاسد و ظالم منطقه احساس خطر می‌کنند، لذا مصالح امریکا نیز به خطر افتاده است، بخصوص بیشتر نظام‌های عربی منطقه به شدت از سقوط خود می‌ترسند. انقلاب ایران آنقدر سوزان و نورانی است، که همه نظام‌های فاسد را می‌سوزاند و همه جهل و ظلمت موجود را نابود می‌کند. انقلاب ایران اکثریت است، نه انقلاب اقلیت، مانند اکثر انقلاب‌های نظامی معاصر، آنجا که اکثریت مطلق مردم از زن و مرد و کوچک و بزرگ با این همه رشد و ایمان و فداکاری برضد ظلم و فساد به پا خاستند، دیگر هیچ نیروی طاغوتی قادر نیست جلوی آنها را بگیرد.^(۱)

باید گذشته لبنان و خدمات آقای صدر را کمی بررسی کرد:

۱- در گذشته شیعیان لبنان رنج‌ها و ستم‌های زیادی را تحمل کرده‌اند، کشتارهای فجیع، آتش‌سوزی‌های هولناک از شهرهای شیعیان و جنایت‌های بزرگ، همیشه شیعیان را کوبیده و خرد کرده است. ظلم و ستم ترکان عثمانی بر شیعیان لبنان، ناگفتنی است. در عصر حاضر نیز مارونی‌ها و دیگران، که حاکمان واقعی لبنانند، به شیعیان اجحاف زیادی کرده‌اند، به طوری که شیعیان درجه سوم به حساب می‌آمدند، حیوان، کافر، و مزدور و جاسوس خوانده می‌شدند. شیعه بودن برای عده زیادی عقده حقارت بود و حتی بعضی از شیعیان در طول این مدت شناسنامه خود را عوض کرده، به دین دیگران درآمده‌اند.

۲- امام موسی‌صدر به لبنان آمد و برای اولین بار برای شیعیان ایجاد مرکزیت کرد. مجلس شیعیان را پس از مبارزه‌ای سخت تأسیس نمود و برای احقاق حقوق از دست‌رفته شیعیان وارد

مبارزه شد، تظاهرات و اعتصابات ها و مبارزه‌هاي فراوان لبنان و نظام آن را به لرزه درانداخت و براي مسلمانان پيروزي‌هاي چشم‌گيري نيز به دست آورد. براي شيعيان ايجاد هويت کرد، عقده حقارت را از قلوب شيعيان زدود، شيعيان به خود افتخار کردند و احساس شرافت و کرامت و انسانيت نمودند. آنان احزاب چپ و راست را رها کردند و به دور امام صدر جمع شدند و قدرتي بي‌نظير به وجود آوردند.

۳- چپ و راست مصالح خود را در خطر ديده، عليه آقاي صدر وارد معرکه شدند. باران اتهام، فحش‌هاي ناروا و تبليغات زهرآگين، بر آقاي صدر و شيعيان فرو باريد. توطئه‌اي بزرگ شروع د که لبنان را به آتش کشيد، شيعيان پيشتر از هر گروه ديگري خسارتديدند و کشته دادند. جنگ اگتر اوقات در محلات شيعيان و بر سر زن و بچه بي‌گناه آنان واقع مي‌شد. مخالفان شيعه دست به تصفيه بزرگان و کادرهاي فعال شيعه زدند و حتي چندين بار به زندگي آقاي صدر سوء قصد شد، به تصور اينکه آقاي صدر مسئول انفجار لبنان است و او بود که با ايجاد تظاهرات مسلحانه و اعتصابات مختلف مردم را تشويق به مسلح شدن و آموزش نظامي کرد و اين سبب شد که مسيحيان به وحشت افتاده، دست به آموزش و مسلح شدن بزنند و بالاخره انفجار راه بيندازند.

۴- شکست احزاب چپ و راست، در نظر مردم، به علت خطاهاي زياد و دروغ‌ها و تهمت‌ها و خرابکاري‌ها و اذيت و آزارها... براي مدت سه‌سال، اين احزاب قدرت و سيطره داشتند، ولي جز نکت و مصيبت و جنايت و خيانت کاري نکردند. آقاي صدر خطي مستقل گرفت و لذا هر دسته او را دست‌نشانده دسته ديگر قلمداد مي‌کرد و به او هجوم مي‌آورد و او بدون در نظر گرفتن اتهامات و هجوم‌ها، براساس عقيدة خود و ارزش‌هاي انساني و اسلامي خود به راهي مستقيم و مستقل مي‌رفت.

از اول انفجار لبنان، امام صدر برنامه توطئه استعماري را فاش کرد و همه را دعوت نمود که با هشيارتي عمل کرده و به دام توطئه‌گردان نيفتند. در روزگاري که دو طرف فرياد جنگ برمي‌آوردند، او نداي صلح و آرامش مي‌داد و سعي مي‌کرد که

جلوي انفجار را بگیرد... اما توطئه قوي تر بود، آتش انفجار شروع شد و چپ و راست بر آن آتش دامن میزدند. «قتل علي الهويه» شروع شد. جناح مسلمانان!! (که متأسفانه توسط احزاب چپ مارکسیستی اداره و رهبری می شد) هر مسیحي را می یافتند، تنها به جرم مسیحي بودن می شکتند و مسیحيان نیز هر مسلماني را فقط به جرم مسلمان بودن می کشتند و لذا ادامه جنگ و انفجار به سرعت بالا گرفت و مسیحيان اجباراً متحد و مسلح شدند و در کنار «کتائب» قرار گرفتند. آقای صدر تنها کسی بود که علیه «قتل علي الهويه»، ندای انسانیت سر می داد و حتی چهار روز در مسجد «عاملیه» روزه گرفت.

احزاب چپ و راست برای تقسیم لبنان دست به کار شدند و حکومت داخلی تشکیل دادند. تنها کسی که مخالف کرد و علیه دو طرف به شدت ایستاد، آقای صدر بود.

هنگامی که بر اثر توطئه اسرانیل و امریکا، سوریه و مقاومت فلسطین به جان هم افتادند و احزاب چپ هر چه بیشتر تحریک می کردند و اگر بین آنها صلحی می شد فوراً با توطئه ای جدید دو طرف را وادار به جنگ می کردند، و راستی ها نیز این برادرکشی را تشویق می نمودند، تنها آقای صدر بود که علیه این برادرکشی موضع گرفت و این انفجار را خیانتی به امت عربی نامید و هفت-هشت بار به سوریه رفت و جندین بار یاسر عرفات را نزد حافظ اسد برد و نهایت بین آنها را آشتی داد. عملی که بابت آن فحش ها و تهمت های زیادی دریافت کرد. امروز که هر دو طرف به اعمال ناشایسته گذشته اعتراف دارند و اکنون که متحد و همکارند، متأسفانه تهمت ها و اتهامات گذشته خود را علیه آقای صدر نادیده گرفته، حتی معذرتی نیز نخواستند و نمی خواهند به قدرت ایمان و پایداری و فداکاری او و صحت نظرات و اخلاص او و بی نیازی او از قدرت های بزرگ موجود و استقلال او از جبهه بندی های چپ و راست اعتراف کند.

سپس استعمارگران خواستند که بین شیعه و سنی اختلاف بیندازند و بعد خواستند که بین شیعه جنوب و فلسطینی انفجار به وجود آورند و آنگاه خواستند شیعیان را، که به علت کارهای خطای

فلسطینی‌ها، از آنها زده شده بودند، به سمت اسرائیل برانند، اما همه این توطئه‌ها با رهبری و وجود آقای صدر نقش بر آب شد. فرمان‌های محکم و خلل‌ناپذیر او مانند: «التَّعَامُلُ مَعَ إِسْرَائِيلَ حَرَامٌ»، {معامله با اسرائیل حرام است} همه توطئه‌ها را درهم شکست و شیعیان را از خطر سقوط نجات داد. استعمارگران دریافتند که با وجود و حضور آقای صدر، برنامه‌های استعماری آنها قابل پیاده شدن نیست. محبوبیت و قدرت او روزبه‌روز اوج می‌گرفت و افکار و نظرات او در عقول و قلوب همه مردم جا باز می‌رکد. مردم دسته‌دسته به او روی می‌آوردند و احزاب چپ و راست از نظر فکری و مردمی بیش از پیش ورشکست می‌شدند.

این تأثیر از چند نظر مورد توجه است:

۱- تحرك شیعیان دنیا؛ از ترکیه، هند، عراق، کویت، سعودی، خلیج فارس و لبنان، همه جا خون در قلب شیعیان به جوش آمده است. شیعیانی که سال‌ها و قرن‌ها و قرن‌ها تحت فشار، تهمت، فقر اقتصادی و سیاسی و اجتماعی زندگی کرده‌اند، اکنون فرصت نفس کشیدن یافته، به حرکت درآمده‌اند. خطر انفجار شیعیان در زیر سقف کبود طنین انداز شده است.

۲- نظام‌های عربی در خطر سقوط؛ نیمی از جمعیت لبنان شیعه است، در ترکیه حدود ۱۴ میلیون شیعه و علوی زندگی می‌کنند. عربستان سعودی ۳۰۰,۰۰۰ نفر شیعه دارد. ۶۰٪ جمعیت عراق شیعه است. در کویت و خلیج فارس و بحرین... عده زیادی شیعه هستند. این منطقه بزرگترین و مهمترین نقطه نفت خیز دنیاست که مصالح آمریکا در آن بی‌حساب است. لذا خطر سقوط نظام‌های عربی، آمریکا را سخت به وحشت انداخته است.

۳- روسیه نیز از قدرت و انتشار انقلاب اسلامی ایران به وحشت افتاده است. حکومت اسلامی، صرف‌نظر از وابستگی‌های طایفی و زبانی و نژادی، همه اقوام را به خود جلب می‌کند و مسلمانان مناطق جنوب روسیه (قفقاز، ترکستان، تاجیکستان، ازبکستان...)، به سمت برادران مسلمان خود جذب خواهند شد. به علاوه روسیه در ایران مصالح زیادی دارد که همه از دست خواهد رفت و از همه مهمتر شکست ایدئولوژی است که سرنوشت مارکسیسم را در دنیا واژگون خواهد کرد.

۴- امام موسی صدر رهبر شیعیان لبنان، فعال‌ترین و محبوب‌ترین رهبر مذهبی دنیای عرب است، که دارای روح انقلابی و دینامیکی و آشنا با علوم جدید و قدیم و دارای تجربه سیاسی و اجتماعی و انقلابی است. این رجل شیعه، تحولات زیادی در سرنوشت شیعیان لبنان به وجود آورده و تأثیر زیادی نیز بر شیعیان عرب در نقاط دیگر منطقه گذاشته است. اکنون که انقلاب ایران مراحل تکاملی

خود را طی می‌کند پانیز سال ۱۳۵۷} و شور و هیجان انقلابی همه شیعیان محروم و مظلوم منطقه را به جوش و خروش انداخته است، وجود امام صدر به عنوان یک رهبر فعال و مؤثر شیعه، قادر است که اکثر نظام‌های عربی را در خطر سقوط قرار دهد. در حال حاضر اکثر شیعیان جهان بدون رهبری و قیادت به سر می‌برند (جز ایران و لبنان). برای مثال ترکیه با ۴ میلیون شیعه و علوی، فاقد رهبری است و شیعیان انقلابی و به جان آمده، اجباراً به سازمان‌های چپی می‌پیوندند و دشمن نیز آنها را به نام کمونیست به سادگی درو می‌کند و جهان نیز در مقابل این جنایات سکوت می‌نماید. مسلماً وجود رهبری رشید و هشیار و صالح، قادر است که این نیروهای انقلابی را در جهت صحیح به کار اندازد. از نظر ابرقدرت‌ها وجود آقای صدر از این نظر برای منطقه خطرناک است.^(۱)

در این شرایط بحرانی و دقیق، رهبری فعال و هشیار ربوده شده است، دلایلی که برای ربوده شدن او ذکر می‌شود از این قرار است:

۱- اختلافات مذهبی؛ فذافی نسبت به شیعیان نظر موافقی ندارد، به علاوه خود را «خليفة الله على الارض» و امیرالمؤمنین می‌خواند و فقط قرآن ما را می‌پذیرد و سنت و چیزهای دیگر شریعت را رد می‌کند. برای قرآن نیز تفسیراتی خاص قائل است. مذاهب شیعه و سنی را رد می‌کند. او کتابی به نام «کتاب سبز» نوشته و طرز تفکر جدید خود را شرح داده است. بر اثر همین اختلافات دینی، حدود سی نفر از بزرگترین علمای سنی لیبی را به زندان انداخت. حتی نماینده سنی‌ها و مفتی لبنان را نیز بر اثر اختلافات نظر دینی، به مدت دهر روز به زندان انداخت. می‌گویند که همین مناقشات مذهبی و اختلافات دینی، سبب ربوده شدن امام صدر توسط معمر قذافی است.^(۲)

۲- احزاب مارکسیستی و سازمان‌های چپ، مثل «جبهه شعبیه» و حزب کمونیست و غیره که در لیبی پایگاهی قوی دارند، ممکن است

امام صدر را بوده باشند. دشمنی و مخالف این سازمان‌های چپی با او روشن است و کارشکنی‌ها و اتهامات و هجوم‌های آنها، از قدیم برای نابود کردن امام صدر، امری عادی بوده است. اما به نظر ما، در لیبی ممکن نیست حزبی یا سازمانی بدون آگاهی و رضایت قذافی عملی انجام دهد، یعنی حتی اگر این سازمان‌های چپی برای مصالح خود امام موسی را رها کرده باشند، مسلماً با اطلاع و رضایت لیبی بوده است.

۳- توطئه‌ای بین‌المللی؛ مشارکت قدرت‌های بزرگ و حتی رضایت بعضی از دولت‌های عربی... سبب رها شدن امام صدر است. این نظر طرفداران زیادی داد و همه روزها اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. چهار ماه پیش اعتقاد بر این بود، که مسئله توطئه فلسطینی‌ها در جنوب لبنان و اجرای قرارهای کمپدیوید سبب اصلی بوده شدن آقای صدر است؛ زیرا او با قدرت مردمی خود با این قرارها مخالفت می‌کرد، ولی امروز با اوج انقلاب ایران، ابعاد جدیدتری از این توطئه روشن می‌گردد که به مراتب مهمتر از مسئله توطئه فلسطینی‌ها و مسئله جنوب لبنان و حتی منطقه فلسطین است. امروز نظام‌های مهم عربی در خطر سقوطند و مصالح نفت آمریکا و استراتژی مهم دنیا دستخوش تطاول و تحول است و خطر امام صدر برای غرب و آمریکا به مراتب بیشتر از آن بود که فکر می‌شد، بخصوص امام موسی می‌تواند دنباله رسالت امام خمینی را در کشورهای عربی پیاده کند، چون از طرف شیعیان عرب شناخته شده و محبوب است و کلامش نافذ است و به روحیه اعراب و عادات و افکار آنها و زیر و بم تلاطم روحی آنها آشنایی دارد، عقده‌ها و دردها و رنج‌های آنها را می‌شناسد و از نزدیک با آنها در تماس بوده است، لذا برای انفجار شیعیان عرب و اسقاط نظام‌های موجود عربی، عامل مؤثری به شمار می‌رود.

() .

روابط امام موسی صدر با لیبی دوستانه نبود. سازمان‌های وابسته به لیبی در لبنان زیاد به او فحش و ناسزا می‌گفتند و اتهامات عجیب می‌زدند، روزنامه‌های اجیر لیبی در لبنان و رادیوهای

وابسته به لیبی از هیچ اهانت و تهمتی به امام صدر فروگذار نبودند. در اواسط تابستان ۱۹۷۸، امام صدر سفری به الجزایر رفت و با مسئولان آنجا و بخصوص شخص «بومدین»، مذاکرات زیادی انجام داد و توافق‌های کلی به عمل آمد و از آن به بعد سازمان «امل» و «جبهه آزادی‌بخش الجزایر» با یکدیگر همپیمان (حلیف) شدند و اعلامیه مشترک صادر کردند. ضمناً بعضی از مسئولان رده بالایی الجزایر، به روابط تیره امام صدر و قذافی اشاره کرده و پیشنهاد نمودند که این تیرگی برطرف شود. امام موسی پذیرفت اتفاقاتی صورت گرفت و از طرف دولت لیبی دعوتی خاص از امام صدر بعمل آمد. امام صدر در تاریخ ۲۵ اوت ۱۹۷۸ رهسپار لیبس شد. امام تا ۳۱ ماه اوت در آنجا بود، ولی (براساس اطلاع رسمی دولت لیبی) ملاقاتی با قذافی صورت نگرفت. امام صدر تصمیم داشت که در روز سی‌ویکم اوت به لبنان بازگردد. او تا ساعت ۲/۵ بعد از ظهر در جلوی هتل دیده شد، ولی بعد از آن ساعت به اتفاق «شیخ محمد یعقوب» و «عباس بدرالدین»، مفقود گردید.

بعضی از روزنامه‌های وابسته به لیبی (مثل السفیر در لبنان)، به منظور انحراف افکار از حقیقت با آب و تاب نوشتند که امام صدر برای همکاری با انقلاب ایران و مبارزه علیه شاه، مخفیانه به ایران رفته است!! ولی کسی نپذیرفت.

به محض انتشار خبر گرفتاری آقای صدر، لبنان به هیجان درآمد، رهبران دینی، شیعه و سنی و دروز، یک روز را برای اعتصاب عمومی اعلام کردند و قسمت‌های مسلمان‌نشین لبنان همه‌جا بسته شد، به طوری که در تاریخ نظیر نداشته است. تظاهرات بی‌سابقه‌ای در نقاط مختلف مثل «بعلبک و صیدا و صور» به وقوع پیوست. در شهر ماتم‌زده «صور»، که به مدت سه‌سال تحت سیطره احزاب چپ (ضدامام صدر) و همچنین زیر بمباران‌های اسرائیل و تاخت و تازهای مداوم بود. آنچنان تظاهرات و راهپیمایی انجام شد که کلی بی‌سابقه بود. بیشتر از صد هزار نفر در تظاهرات شرکت

کردند، حتی زنان و مردان پیر، همانند بچه‌های کوچک با چشمان گریان و احساسات پرشوری که برای یک پدر انجام می‌دادند به خیابان‌ها آمدند.

پس از مدتی، دوباره تظاهرات جدیدی شروع شد و در همه مساجد لبنان مردم و بزرگان و رهبران دینی روزه گرفتند... پس از مدتی دیگر، برای سومین بار مردم برای اثبات وفاداری خود مسیره‌ای {راهپیمایی} بزرگ و طولانی، از همه‌لبنان به شام تشکیل دادند. در روزی که سران کشورهای عربی برای کنگره صمود {جبهه پایداری} در شام تشکیل جلسه دادند و «بومدین و قذافی و یاسر عرفات و حافظ اسد»، همه حضور داشتند. مسیره‌ای طویل که یک سر آن در حدود مرزهای لبنان بود و سر دیگر به شام رسیده بود. فریادهای شیعیان لبنان به طرفداری امام صدر، شام را می‌لرزاند. اعضای کنگره همه متوجه این مسیره سیصد هزار نفری شده بودند. از همه مهمتر اینکه قذافی مبهوت این عظمت و قدرت و وفاداری شیعیان شده بود و از پشت پنجره مقر کنگره به این ماشین‌ها و اتوبوس‌ها و جوانان پرشور نگاه می‌کرد.

نمایندگان شیعیان به کنگره داخل شدند و قضیه آقای صدر را مطرح کردند. به درخواست حافظ اسد، جلسه‌ای خاص بین قذافی و نمایندگان در اطافی دیگر تشکیل شد. اولین حرفی که قذافی زد این بود: «آیا شما همه شیعه هستید؟» شیخ احمد زین، مفتی سنی صیدا، به پا خاست و گفت: «من سنی هستم و امام صدر تنها متعلق شیعیان نیست، بلکه او رهبر همه‌ماست...» و بعد قذافی گفت: «آخر او ایرانی است، چرا شما از یک ایرانی دفاع می‌کنید؟» و «شیخ عبدالامیر قبلان» مفتی شیعه بیروت، به او پاسخ‌های منطقی داد. این تظاهرات و راهپیمایی‌ها، محبوبیت آقای صدر را به همه ثابت کرد و پشتیبانی اکثریت مطلق مردم را در هواداری از او آشکار و محکم‌ترین مشتی بود به دهان احزاب چپ و راست که فکر می‌کردند با سه‌سال تبلیغات دروغ و تهمت و افترا محبوبیت او را از بین برده‌اند. حتی عده‌ای به قذافی گفته بودند که امام صدر دیگر طرفداری ندارد و ربودن و نابودی او امری ساده بدون اشکال است، ولی این پشتیبانی عظیم و تحریک انتحاری جوانان «امل»، برای انتقام همه را به وحشت انداخت. توطئه‌گران سعی کردند که

شیعه عصبانی و خروشان را با فلسطینی و سنی به جنگ بکشاند و با انفجار داخلی همه نیروها را تحلیل ببرند، که بر اثر هشیاری و بیداری بزرگان شیعه، این توطئه نیز خنثی شد. شیعیان خود را یتیم شده احساس می‌کنند، ولی به هیچ‌وجه در مقابل توطئه‌ای این چنین ناجوانمردانه، سکوت نخواهند کرد.

حافظ‌اسد و بومدین و یاسر عرفات، ظاهراً فعالیت زیادی برای قانع کردن قذافی در اخراج امام می‌ذول کردند. حافظ‌اسد در جلسه‌ای خطاب به قذافی گفته بود: «مواظب باش که حادثه کربلا تکرار خواهد شد.» و یاسر عرفات سه‌بار شخصاً به لیبی رفت و به قذافی فشار آورد و در مرحله آخر مناقشه شدید بین او و قذافی به وقوع پیوست.

مرجع و رهبر برگ مسلمانان، امام‌خمینی، پس از اطلاع از دستگیری امام‌صدر به شدت ناراحت شد و فوراً تلگرافی به یاسر عرفات مخابره کرد و ناراحتی خود را اظهار نموده، خواستار شد که تحقیق کند و قضیه را حل نماید. هنگامی که سران کنگره «صمود» در شام جلسه داشتند، مجدداً امام‌خمینی تلگرافی به حافظ‌اسد رئیس کنگره مخابره کرد و خواستار تحقیق و فعالیت اعضای کنگره در مورد قضیه آقای صدر شد. هنگامی که دولت لیبی از امام خمینی دعوت کرد تا به لیبی برود، امام همه چیز را تعلیق بر بازگشت آقای صدر نمود و از دخول در هر نوع کاری با لیبی، تا بازگشت سالم آقای صدر، سرباز زد.

بعد از تلگراف‌های امام‌خمینی، سیل تلگراف‌ها از طرف مراجع دیگر و بزرگان و سازمان‌های اسلامی، به سمت لیبی و الجزایر و سوریه سرازیر شد. سخنگویان زیادی در جلسات خود در ایران، قضیه آقای صدر را مطرح کردند و حتی تصویر او در میان تظاهرکنندگان در این ماه‌های پرتلاطم روی دست‌ها دیده می‌شد.^(۱)

آنچه به عیان دیده می‌شود، اوج انقلاب اسلامی ایران و شکست حتمی شاه و نابودی مصالح آمریکا در منطقه است. اما آمریکا تلاش می‌کند که از این شکست جلوگیری کند. گاهی با عناد و خشونت وارد معرکه می‌شود و گاهی که کاملاً بیچاره می‌شود، دست سازش و همکاری دراز می‌کند. از آنجا که بیچارگی آمریکا حتمی است، آن کشور خیلی سعی کرده و می‌کند که با امام‌خميني از در مصالحه درآید و حاضر شده است شاه را ببرد، حاضر شده است حتی نظام را تغییر دهد، اما می‌خواهد مصالح خود را در منطقه حفظ کند. ولی تا به حال در همه آنها شکست خورده است.

۱- اصلاح شاه؛ آمریکا سعی کرد تا با فشار زیاد، روش شاه را تغییر و تحول دهد تا او شخصاً به مردم آزادی و دموکراسی دهد و مردم را راضی کند.

۲- امینی؛ آمریکا حتی حاضر شد دکتر امینی با آب و تاب فراوان بیاید و شاه را تأذیب و حتی سرنگون کند...

۳- دکتر سنجابی؛ آمریکا خواست او را به نام «رهبر مخالفان» جا بزند و با تبلیغات زیاد او را بزرگ کند و بعدها با او سازش نماید. به هر حال در همه اوقات حاضر بوده است که به سهولت از شاه صرف‌نظر کند، (زیرا می‌داند که شاه دیگر فایده‌ای ندارد و بکلی رسوا شده است) به شرط آنکه مصالح آمریکا محفوظ بماند... اما بر اثر مقاومت امام‌خميني همه راه‌ها و پیشنهادها به این بن‌بست رسیده است.

در پی این شکست‌ها آمریکا سعی کرد که به طور مستقیم با امام‌خميني وارد مذاکره شود و به نوعی سازش کند... و برای این کار راه‌های زیادی انتخاب کرد، شخصیت‌های بزرگی را واسطه قرار داد، آنگاه ملک‌حسین را رسماً وارد معرکه کرد. ملک‌حسین حتی از قضیه آقای صدر استفاده کرد و به طرفداری از آقای صدر پیشنهاد کرد تا جناحی از ملک‌حسین + حافظ‌اسد + امام‌خميني تشکیل شود و این سه مشترکاً نامه‌ای به قذافی نوشته و او را تهدید کنند، که امام‌خميني نپذیرفتند. مسلماً این نظر برای نزدیکی با

امام‌خميني و اشتراك طرفين در يك امر مهم پيشنهاد شده بود تا راه‌حلي براي وساطت بعدي باشد. همه اين امور و حقايق نشان مي‌دهد كه امريكا، با دستپاچگي زياد مي‌خواهد وسيله‌اي براي نزديكي و فشار به امام‌خميني به دست آورد... ولي آيا امريكا مي‌خواهد تسليم رأي امام‌خميني شود؟ آيا حقيقتاً امريكا مي‌خواهد با امام‌خميني كنار بيايد؟... خيلي بعيد است! زيرا اولاً جناح امام‌خميني، با طرز تفكر انقلابي اسلامي براي امريكا بسيار خطرناك است. ثانياً اگر امريكا مي‌خواست تسليم نظر امام‌خميني شود، چرا اين همه دست به كشت و كشتار مي‌زند؟ اين همه در دفاع از نظام فاسد شاه، اصرار مي‌ورزید و اين همه امام‌خميني را تحت فشار قرار مي‌داد...؟

واضح است كه امريكا مي‌خواهد با امام‌خميني وارد مذاكره شود، اما نه براي تسليم به او امر امام، بلكه براي داد و ستد و معامله و حفظ مصالح خود به حداكثر ممكن و حتي فشار بر امام، براي قبول بعضي نظرات امريكا در منطقه... نظراتي كه امام‌خميني آن را نمي‌پذيرد. لذا براي پذيرش آن نظرات، امريكا احتياج به فاشر دارد، تا نظرات خود را بر امام‌خميني تحميل كند. يعني وساطت، براي تحميل نظرات خود بر امام.

عده زيادي از انديشمندان، در اين رابطه، معتقدند كه ريوه شدن امام صدر، نقش بزرگي براي وساطت امريكا بازي مي‌كند و دستگيري آقاي صدر و فشار بر امام خميني، در رابطه با امام‌خميني و تحميل نظراتي بر او با زور و فشار است كه نتيجه آن به نفع امريكاست.

براي درك بيشتر موضوع بايد توجه كرد كه غرب براي پيشبرد برنامه‌هاي استعماري خود راه‌هاي زيادي دارد. يكي از اين راه‌ها، تحريك عده‌اي انقلابي، با شعارهاي تند و انحرافي و تخريب هر نوع برنامه‌سازنده است. «جبهه شعبيه» در مقاومت فلسطيني چنين نقشي را بازي مي‌كند و هميشه كارهايي كرده، كه به انفجار و قتل عام فلسطيني‌ها ختم شده است، ولي با شعارهاي تند انقلابي كه هيچ‌كس قادر به اجراي آن نيست. لذا آنها هميشه معارض برنامه‌هاي معمولي مقاومت فلسطين هستند. دولت عراق نيز خود

را خیلی انقلابی به حساب می‌آورد و حتی دولت‌های دیگر عرب را خانن و یا عقب‌مانده و ترسو معرفی می‌کند. لذا از همکاری با آنها سرباز می‌زند. «جبهه صمود» عرب {جبهه پایداری} ضد مصر و اسرائیل را می‌شکند. ولی به اسم انقلابی‌گری و با شعارهای تند. در عمل می‌بینیم که عراق در خلال سال‌های گذشته هرچه کرده به نفع اسرائیل و علیه مقاومت فلسطین و عرب بوده است. در مورد امام‌خميني نیز دیدیم که عراق با وقاحت تمام در کنار شاه قرار گرفت و امام را از عراق اخراج کرد و اکنون اگر با سوریه نزدیک شده است {سال ۱۳۵۷} و یا دست همکاری به سوی کشورهای دیگر عرب دراز کرده، فقط از ترس سقوط حتمي خود پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران است.

در جنگ سال ۱۹۷۳ بین اعراب و اسرائیل، همه دولت‌های عربی صدور نفت خود را به غرب قطع کردند، جز عراق و لیبی! لبنان نفت امریکا را تأمین نمودند. اعمال این دو دولت، با شعارهای تند و کارشکنی در برنامه‌های جاری، برای هر آدم منصفی حداقل ایجاد شک می‌کند.

دستگیری آقای صدر، بزرگترین شک را در مورد لیبی ایجاد می‌نماید. چون این دستگیری تنها به سود استعمارگران و اسرائیل و نظام‌های فاسد مرتجع عربی است. ولی به صراحت و جرأت می‌توان گفت که آقای فدایی امام‌خميني را درست نشناخته است، همانگونه که ابرقدرت‌ها نیز نشناخته‌اند.^(۱)

انقلاب اسلامي ايران روزنة اميد شيعيان لبنان

- ۶۳- اثر پيروزي انقلاب اسلامي ايران بر شيعيان لبنان
 ۶۴- پيروزي انقلاب اسلامي ايران و تغيير موازنه قوا
 ۶۵- درگيري ها و شهارت ها به دنبال پيروزي انقلاب اسلامي
 ۶۶- شهادت محمد فتوني و علي مرتضي
 ۶۷- جنايات مزدوران عراق در سوگ شهادت آيت الله سيدمحمدباقر صدر
 ۶۸- حمله به سفارتخانه ايران
 ۶۹- حمله به بيمارستان الزهراء
 ۷۰- جبهه بزرگ عوامل چپ عليه «امل» (تنها مدافع انقلاب اسلامي)
 ۷۱- شهادت علي موسوي
 ۷۲- قهرمان بازي با مرگ
 ۷۳- انقلاب اسلامي ايران؛ پل پيروزي لبنان و فلسطين
 ۷۴- بي توجهي به شيعيان لبنان
 ۷۵- شش نفر با يك تفنگ

در حال حاضر باید بگویم که شیعیان لبنان یتیم شده‌اند. پس از هزار و چهارصد سال فرصتی مناسب به دست آورده بودند که خود را از زیر خاکستر لجن و نکبت و ذلت بیرون بکشند و برای اولین بار، بر عقده‌های خود سیطره پیدا کنند. اما یکبارہ می‌بینید که رهبرشان مفقود شده و کشورشان مورد هجوم قرار گرفته است. بدون شك این توطئه از يك منبع و از يك مصدر سرچشمه گرفته است و باید بگویم اگر پیروزي انقلاب اسلامي ايران نبود، زندگی بر مردم شیعه لبنان محال می‌د. مردم فقیر و محروم و متضعف لبنان دیگر هیچ‌چیز در زندگی خویش ندارند و فقط چشم به ایران و انقلاب ایران دوخته‌اند. می‌بینید که بزرگترین تظاهرات عالم در پشتیبانی از انقلاب اسلامي ايران در لبنان صورت می‌گیرد، بخصوص در مناطقی که مردم همه روزه در زیر گلوله‌های اسرائیل جان می‌دهند. یعنی کسانی که هر روز زجر و شکنجه استعمار را با همه وجود خود حس می‌کنند، ارزش انقلاب ایران را می‌دانند. حتی در این تظاهرات، شدت احساسات به درجه‌ای می‌رسد که اغلب مردان لباس‌های خود را تکه‌تکه می‌کنند، زن‌ها بر پشت‌بام‌ها هل‌هله می‌کنند و بر سر تظاهرکنندگان برنج پرتاب می‌کنند (۱). این احساسات پرشوری است که این مردم محروم و بدبخت و

مستضعف نسبت به انقلاب ایران دارند و بدون شك باید بگویم که در این دنیا هیچ پشتیبانی برای شیعیان لبنان جز ایران وجود ندارد.

هریک از سازمان‌های عربی داخل لبنان به یک کشور عربی متکی است، اما شیعیان لبنان هیچ پشتیبانی جز ایران پیدا نمی‌کنند، بنابراین همه چشم امید آنها بعد از خدا به ایران دوخته شده است. باید مطلب دیگری را نیز فاش کنم که شاید خطرناک باشد و آن اینکه سربازان «امل»، این جوانان از جان گذشته «امل» که تصمیم گرفته‌اند تا در برابر اسرائیل بایستند، بجنگند و مرگ شرافتمندانه را بر این زندگی ترجیح دهند، کسانی بودند که می‌خواستند به ایران بیایند و دوش به دوش برادران خویش، علیه طاغوت بجنگند. در آن بیست و چهار ساعت آخری که مسئله ایران و جنگ و حمله به نیروی هوایی به وقوع پیوسته بود، پانصد نفر از سربازان «امل» آماده شدند و دولت سوریه نیز تقبل کرده بود که هواپیماهای جنگی در اختیار آنها بگذارد تا آنها یکسره به ایران بیایند، در داخل تهران یا کنار تهران فرود آیند و بجنگند.

اینجا احساس می‌کنم که ملت ما در برابر یک چینی فداکاری و تعیین سرنوشت، مسئولیتی دارد که هیچ‌گاه نباید آن را فراموش کند؛ زیرا در حال حاضر پس از خدای بزرگ امید دیگری برای آنها در سرتاسر گیتی جز ایران وجود ندارد.

تنها رهبری که پس از سال‌ها و قرن‌ها برای آنها آمده بود، به آنها افتخار داده بود، عظمت بخشیده بود، آنها را متحد کرده بود، در مقابل دشمنان به آنها قدرت بخشیده بود، ربوده شده است. اگر انقلاب اسلامی ایران و پیروزی آن نبود، چه بسا که اکثریت این مردم بدبخت از شدت ناراحتی دست به خودکشی می‌زدند. شما هم‌روزه می‌بینید که جوانی از شیعیان جنوب لبنان هواپیمایی را می‌رباید و باز برمی‌گرداند. آیا آنها دیوانه هستند؟ نمی‌دانند چه کنند! می‌گویند امام موسی را می‌خواهند، پدر خود را می‌خواهند، یتیم شده‌اند، تنها امید و آرزوی آنها، همچنان که گفتم به ایران است. اینجا است که ملتی دیگر و مردمی دیگر، با تمام وجود و از صمیم قلب، ارزش و اهمیت انقلاب ایران را درک می‌کنند، می‌فهمند، می‌سنجند، بیش از آنچه که مردم ما بفهمند و

حس کنند آنها به پیروزی انقلاب ما امید بسته‌اند. شما می‌بینید که مردم ما به جان هم افتاده‌اند، نیروهای خود را تباه می‌کنند. اختلافات داخلی سبب می‌شود که به دست دشمن حربه بدهد تا همه ما را و انقلاب ما را بکوبند، زیرا اینان ارزش این انقلاب را آنچنان که باید و شاید درک نکرده‌اند (سال ۱۳۵۹). اما آنها که زیر آتش آتش‌بارها زندگی می‌کنند و همه حیات و هستی خود و تنها پدر خود را نیز این‌چنین از دست داده‌اند، به خوبی ارزش انقلاب را درک کرده‌اند و بیش از ما دلشان برای این انقلاب می‌سوزد.

همه طایفه‌ها و احزاب لبنان برای خود پشتیبانی دارند و از طرف کشوری یا کشورهای حمایت می‌شوند، جز شیعیان لبنان و «امل»، که تنها متکی به خدا بوده و هستند. ولی اینان با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، پس از خدای بزرگ به کشور مسلمان ایران، مرکز شیعه و انقلاب اسلامی امید بسته‌اند، تا از حمایت و بخصوص پشتیبانی معنوی و سیاسی آن کمک گیرند، تا بهتر بتوانند در مقابل دشمنان چپ و راست اسلام و اسرائیل جبار بایستند.

انقلاب اسلامی ایران، با سقوط حکومت طاغوت به پیروزی رسید، این پیروزی تعادل قوا را در منطقه به هم زد و راه پیروزی مردم را علیه استعمار هموار کرد. به آنها قدرت و جرأت داد که با اتکاء به اسلام علیه همه طاغوت‌ها بایستند و بجنگند. معیارهایی ارائه داد که راه صحیح مبارزه را به همه آموخت. در رابطه با کشورهای منطقه، بخصوص لبنان و عراق، معیارهای انقلاب اسلامی ایران اثراتی عمیق برجای گذاشت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، در لبنان و بخصوص در شهرهای مصیبت‌زده جنوب لبنان، زن‌ها و بچه‌ها، پیر و جوان دیوانه‌وار به خیابان‌ها ریختند و فریاد «زنده‌باد خمینی»، «زنده‌باد خمینی» سرتاسر جنوب لبنان را پر کرد. می‌توانم بگویم هیچ‌کس در هیچ نقطه از دنیا، این‌چنین از صمیم قلب پیروزی انقلاب اسلامی ایران را آرزو نکرده است. چون اگر انقلاب ایران پیروز

نمی‌شد، برای شیعیان لبنان، بخصوص شیعیان جنوب لبنان، آینده‌ای تاریک و وحشتناک پیش‌بینی می‌شد، بدون هیچ روزنه امید. از یک طرف چپی‌ها، از یک طرف اسرائیل و از طرف دیگر مسیحیانی که دست‌نشانندگان اسرائیل هستند و تحت رهبری «سعد حداد» یک دست‌ناشنده اسرائیل به جنوب لبنان دست‌اندازی می‌کنند. هیچ راه‌حلی برای جنوب وجود نداشت، جز آنکه پیروزی انقلاب اسلامی ایران، تمام موازنه قوا را عوض کند و اسرائیل و مسیحیت به جای خودشان بنشینند و شیعیان نفس راحتی بکشند.

پشتیبان مسیحیت و احزاب مسیحی لبنان دنیای مسیحی غرب است که از آنها همه‌گونه حمایت می‌کنند و عمق استراتژی سنی‌ها در لبنان کشورهای عربی مجاور لبنان هستند. در بین تمام این طوایف شیعیان لبنان بی‌پناهند، در طول تاریخ تنها کشور شیعه در منطقه، دولت ایران بوده است. همانطور که می‌دانید شاه سابق همکار و مددکار اسرائیل بود و برضد شیعیان عمل می‌کرد. حتی برضد رهبر شیعیان، امام موسی صدر و دیگران توطئه می‌کرد. شاه کسی بود که به کمیل شمعون، فرمانده «حزب احرار» اسلحه و پول می‌داد. بنابراین تنها کشور شیعه در دنیا، برضی مصالح شیعیان لبنان عمل می‌کرد و شیعیان نه تنها پناهی در عالم نداشتند، بلکه از جانب دولت ایران صدمه می‌دیدند. اما با پیروزی این انقلاب مقدس حقیقتی بارز و معجزه‌آسا برای شیعیان لبنان روشن شد و آنان هم‌بیمان حقیقی و واقعی خیش را پیدا کردند. آنان برای اولین بار، در تاریخ به این نتیجه رسیدند که ملتی و مردمی وجود دارند که با اخلاص و محبت از آنها پشتیبانی می‌کنند، که همانا ایرانیان هستند.

از آنجا که پیروزی انقلاب اسلامی ایران با معیارهای جدید خود
پایه‌های سست و پوشالی

۱۴

پایان نامه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْثَرُ دَرَجَةً
عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ

(سوره توبه، آیه ۲۰)

خدایا! یا یک دنیا آرزو قدم به این سرزمین گذاشتم، با آرزوهای
پاک، آرزوهای مقدس، آرزوهای خدایی که هیچ رنگی از
خودخواهی و کوتاه‌نظری نداشت.

آرزو داشتم که در راه انقلاب فلسطین جانفشانی کنم و جان خود را
وثیقه آزادی فلسطین قرار دهم.

آرزو داشتم که با پای پیاده، به قدس سفر کنم و آنجا خدای بزرگ
را سجده کرده و از لطف و رحمتش سپاسگزاری کنم.

آرزو داشتم که در راه عدل و عدالت مبارزه کنم و یار و یاور
محرومان و بینوایان و دل‌شکستگان باشم.

آرزو داشتم که پرچم علی^(ع) را بر فرق زمین بگویم، پرده‌های
چرکین و سیاه‌تهمت و حسد و حقد و دروغ و کینه و تزویر را که
ستم‌گران تاریخ بر روی علی^(ع) کشیده‌اند - پاره کنم و وجود پاک و
درخشانش را با افتخار و عشق به تشنگان حقیقت و عدالت بنمایانم
و انسانیت را در راه کمال، به دور شمع وجودش جمع کنم و در
برخورد با مشکلات سخت و طاقت‌فرسا، در حیاتی که سراسرش

امتحان و غم و درد و مصیبت است از اراده بلندش طلب همت نمایم
و در روز قیامت، آنجا که دستم از همه چیز کوتاه است. برای اثبات
صدق و عشق و ایمان خود، علی^(ع) را به درگاه خدا به شفاعت
آورم.

آرزو داشتم که در معرکه‌های سخت و توفان‌زای حوادث، در نبرد
مرگ و زندگی بین حق و باطل، پرچم خونین حسین^(ع) را به دوش
کشم و با فداکاری هستی خود، يك حلقه به زنجیر دراز شهدای راه
حق بیفزایم و انسانیت را يك قدم به کمال نزدیک‌تر کنم.

آرزو داشتم که مدینه فاضله‌ای به وجود آورم، که در آن عدالت
سایه افکند، چشمه عشق و محبت، سرزمین سینه‌های پاک انسان‌ها
را آبیاری کند، حقد، حسد، تهمت، بدی، کفر، جهل و ظلم از آن
رخت بریندد، یتیمی با چشم اشک‌آلود به خواب فرو نرود، ناله
دردمندی در نیمه‌های شب، سکوت ظلمت را نشکافد و آه سوزانی
از سر ناامیدی به آسمان نرود.

آرزو داشتم که تجلی صفات خدایی را در همه‌جا و همه‌کس ببینم،
جمال، جلال، کمال، علم، خلاقیت، عشق، محبت، اخلاص و انسانیت
را مدار زندگی بیابم.

آرزو داشتم که شمع باشم و سرتا به پا بسوزم و ظلمت را محبور
به فرار کنم و به کفر و جهل و ظلم اجازه ندهم که بر دنیا سیطره
یابند.

آرزو داشتم...!

چه آرزوهای دور و دراز! چه آرزوهای طلایی! که احساس می‌کنم
همه‌اش خاک شده است، اکنون ناامید و دل‌شکسته، دست از آرزو
برداشته‌ام و تسلیم قضا و قدر شده‌ام.

فقیر و بی‌نوا دل بر مرگ نهاده‌ام و فهمیده‌ام که در خلال این تاریخ
دراز و پردرد، من نیز بهتر و بلندپایه‌تر از آنها نیستم و نباید
ادعاهای گزاف در سر پیروم و نباید انتظارهای بی‌جا داشته باشم.
اکنون حیات آنقدر در نظرم پست شده‌است که به خاطر جان خود یا
هستی همه دنیا حاضر نیستم حقی را زیر پا بگذارم، یا دانه‌ای را به

زور از موري بستانم و يا در ادای كلمه حق، از مرگ يا چيزي و يا كسي وحشت كنم، بلكه دست از جان شسته، خود به پيشواز حوادث آمده‌ام، و همه هستي خود را خالصانه نقدیم کرده‌ام.

من با ايمان به انقلاب قدم به اين راه گذاشته‌ام و همه روزه در معرض مرگ و نيستي قرار گرفته‌ام، ولي براساس ايمان به هدف و آزادي فلسطين از مرگ نه‌راسيده‌ام و همه خطرات را با آغوش باز استقبال کرده‌ام. امروز ايمان من به اين انقلابيون از بين رفته است، قلبم راضي نيست. قناعتی ندارم، خصوصيات انقلابي را در اينان نمی‌يابم و فكر نمی‌كنم كه اينان قصد آزاد كردن فلسطين را داشته باشند.

هرچه سعی می‌كنم كه خود را راضي نمايم و قلبم را قانع كنم كه مقاومت فلسطيني همان شعله مقدس است كه براي آزادي انسان‌ها بايد نگاهش داشت و با قلب و جان و روح خود بايد از آن محافظت كرد، متأسفانه قادر نمی‌شوم خود را راضي كنم، يا اقلأ خود را فریب دهم و همچنان در تخیلات شیرین انقلابي سير كنم و شربت شیرین شهادت را آرزو نمايم.

در مقابل می‌بينم كه اينان با زور می‌خواهند مرا راضي كنند و به قلبم قناعت بپاشند و روح آشفته‌ام را تسكين دهند، ولي قادر نيستند؛ زیرا ارضاي قلبي و ايمان زائیده زور نيست...

در عين حال نه می‌توانم خود را گول بزنم و نه ناراحتي قلبي خود را كتمان كنم... به من ايراد می‌گیرند كه چگونه جرأت می‌كني در مقابل مقاومت بایستی و رضایت صدرصد خود را اظهار نكني؟ چگونه جرأت می‌كني در سرزمین مقاومت زندگی كني و ايمان به راهشان نداشته باشي و هنوز زنده باشي؟ ايرادكنندگان دوستان مصلحي هستند كه تنها حقايق موجود را گوشزد می‌كنند... ولي من، مني كه به حیات خود انقلاب را خریده‌ام و همیشه حیات خود را در كف دست تقدیم داشته‌ام ديگر نمی‌ترسم كه زورگويي حیات مرا بستاند، كسي نمی‌تواند با ترس از مرگ مرا به زانو در آورد و راه غلطي را بر من تحميل كند. انقلاب مرا آزاد کرده است و آزادي خود را به هيچ چيز، حتي به حیات خود نمی‌فروشم.

{سظوري را كه گذشت، شهيدچمران دو سال پس از جنگ‌هاي داخلي لبنان نگاهشته است، كه چرا قدم به لبنان گذاشتم و كدامين آرزوها را با خود داشتم...}

توطنه جنگ‌هاي داخلي لبنان آنچنان اوج مي‌گيرد كه نه تنها لبنان به انفجار كشيده مي‌شود، بلكه انقلاب فلسطين و سوريه نيز در دام اين توطنه مي‌افتند و نيروهاي ضداسلامي چپ و راست لبنان، در اين شرايط خاص، قدرت را در دست مي‌گيرند. هر دو طرف، شيعيان لبنان، در اين شرايط خاص، موسي‌صدر را، مورد هجوم و حمله قرار مي‌دهند. در اين زمان دفاع از شيعيان و از رهبر آنان بسي خطرناك بود، به طوري كه سياست‌بازان و مصلحت‌طلبان سكوت و كتمان حقيقت را ترجيح مي‌دادند، ولي شهيدچمران در همان اوج غلبه جو ترس و وحشت به دفاع از حق و حقيقت برمي‌خيزد و از هيچ‌چيز نمي‌هراسد و در دست‌نوشته ديگري كه در ايران نگاهشته است، در اين باره چنين مي‌نويسد: {

خدايا! آتش فتنه مشتعل شده بود، دشمنان همه را به جان هم ريخته بودند، بازار شعاع دروغ و شايعه گرم شده بود، توفاني از تهمت و افترا عليه شيعيان و رهبرشان امام موسي‌صدر كولاك مي‌كرد، باراني از مصيبت و بلا بر مردم مي‌باريد.

همه مصلحت‌اندیشان، از ترس تهمت و تهديد سكوت کرده بودند و بر اعمال شوم توطنه‌گران صحه مي‌گذاشتند.

امام من نمي‌توانستم در اين معرکه حق و باطل سكوت كنم. با همه وجودم به ميدان آدم، نه فقط حياتم را تسكين حق كردم، بلكه روحم را و قليم را و عرفانم را نيز در وثيقه مبارزه گذاشتم.

عده‌اي از دوست‌نمايان مصلحت‌اندیش توصیه مي‌کردند كه از اين نبرد سخت كناره بگيرم و از امام موسي‌صدر دفاع نكنم؛ زيرا نام نيك من و سابقه مبارزاتي من و حتي همه هستي من در خطر نيستي قرار مي‌گيرد.

اي خدای بزرگ! ترا شكر مي‌كنم كه مرا بنده حق كردي، و سوسه را از دلم پاك نمودي و در گرداب ناملايمات و مشكلات به راه راست هدايتم كردي و در اين امتحان سخت مرا سربلند و روسفيد كردي و از سنگلاخ سردرگم محاسبات مصلحت‌طلبي نجاتم دادی و دلم را به نور عشق و ايمان روشن كردي و حيات و ممامت را با حق

عجین نمودی؛ زیرا ارزش من در این بود که در چنین شرایط سختی از حق دفاع کنم و همه وجود خود را در این راه فدا نمایم، چون اگر می‌خواستم بر مبنای تجارت و مصلحت عمل کنم با دیگران تفاوتی نداشتم.

خدایا! تو لبنانیان را مورد آزمایش قرار دادی - آزمایشی سخت و خطرناک - که حق و باطل به محک تجربه درآمدند و هرکس در وجودش غش داشت مشتش باز شد و ماهیتش آشکار گردید.

در این امتحان بزرگ احزاب و قدرت‌ها به زانو درآمدند و خراب شدند. انقلابیون دروغین رسوا گشتند، تهمت‌زندگان بی‌شرم خود به غرقاب اتهام درافتادند، دشمنان خلق که دم از خلق می‌زدند از طرف خلق مطرود شدند.

ای خدای بزرگ! ترا شکر می‌کنم که دوستان مؤمن ما، فدائیان «امل» را در این امتحان سخت موفق کردی، به آنها فرصت دادی که همه سختی‌ها و مشقت‌ها و تهمت‌ها و فشارها و قتل و شکنجه و زندان و اتهام به خیانت را تحمل کنند و لحظه‌ای از طریق حق منحرف نشوند.

خدایا! تو محال را ممکن کردی، تو به من فرصت دادی که در مقابل جبر تاریخ بایستم، برخلاف سیل شنا کنم و در میان توفان بلا کلمه حق را اعلام نمایم.

خدایا! تو می‌بینی که ظلمت و جهل بر عالم سیطره دارد، می‌بینی که دروغ و خدعه و تهمت و سیاست‌بازی بر همه‌جا حکومت می‌کند، می‌بینی که همه اطراف برای مصالح شخصی خود با سرنوشت شیعیان محروم معامله می‌نمایند، همه تاجرند، همه سیاست‌پیشه‌اند و از اینکه ما به سلسله ارزش‌های خدایی پایبندیم ما را دیوانه و ابله می‌نامند و سعی دارند بر گرده ما سوار شوند.

خدایا! از این دریای فریب، از این دنیای سیاست و تزویر خسته و اندوهگین شده‌ام، تنها سعی می‌کنم به دنبال حق بروم و خود را به هیچ معبود دیگری جز خدا نفروشم و برای آنکه در مقابل ظلم و کفر رویین‌تن شوم و شرف ایمانی خود را از خطر تعرض محفوظ بدارم، سعی می‌کنم بر آنچه آسیب‌پذیر است و ممکن است ملعبه

دست سیاست‌بازان قرار گیرد قلم بطلان بکشم، از مال و منال خود، از جان و هستی خود و حتی از نام و نشان خود نیز بگذرم و بدینوسیله بازیگران شعبده‌باز را خلع سلاح کنم، تا هرچه کردند و هر چه خدعه نمودند و هرچه تهدید کردند، کارگر نشود.

خدایا! تصمیم گرفته‌ام که بمیرم ولی تسلیم ظلم و کفر نشوم و تا زنده‌ام آزاده باشم، جز حق کسی را نپرستم و جز حق نگویم و جز حق نخواهم.

خدایا! می‌بینم که همه سیاست‌بازی می‌کنند، کلاهبرداری می‌نمایند، دروغ می‌گویند، خدعه می‌زنند، خلف‌و‌عده می‌کنند و هر جکه که دستشان برسد با سرنوشت شیعیان معامله می‌نمایند.

راستی که سیاست‌بازی پیچیده و بغرنج است! راستی که پررویی و بی‌آبرویی می‌خواهد! هزار نوع محاسبه دقیق! هزار نوع دوز و کلک!... ولی از خدای بزرگ! ترا شکر می‌کنم که از سیاست به من آموختی که فقط حق بگویم و فقط حق بخوام و حتی به خوش آیند مردم و یا اکراه آنها کاری نداشته باشم.

{رهبران مقاومت فلسطین اکثراً می‌دانستند، راهی را که شیعیان لبنان انتخاب کرده‌اند، (عدم اتکاء به شرق و غرب و اتکا به خدای بزرگ و خط لاشرفیه و لاغریبه) راه صحیحی است، ولی جرأت و شهامت و قداست انتخاب این راه و حتی بیان این مطلب را نداشتند و در حالی که گروه‌های چپ و راست لبنانی و حتی فلسطینی با آنها مخالفت می‌کردند و در عین حال باز هم همان رهبران می‌دانستند که امام موسی‌صدر حامی آنان و شیعیان لبنان و سازمان نظامی آنها «امل» سپریلای آنان است و حفظ جان دکتر مصطفی چمران، سازمان‌دهنده و حرکت‌دهنده شیعیان، برای مقاومت فلسطین اهمیت پیدا می‌کند. زیرا می‌دانند که او حقیقتاً برای رهایی قدس از جنگال صهیونیسم و خنثی کردن توطئه‌های امریکایی-اسرائیلی تلاش می‌کند و شیعیان محروم لبنان نیز مبارزه او را دنبال می‌نمایند. شهید چمران سخنان خصوصی خود را با یکی از مسئولان مقاومت فلسطینی و اتکا خود را به نیروی لایزال الهی در دست نوشتاری چنین بیان می‌کند:}

«روزی (۲۵ ژوئن ۱۹۷۸) مسئول «امن‌توره» سازمان امنیت انقلاب فلسطین در جنوب لبنان به مؤسسه آمد، مرا به کناری کشید و گفت: «از طرف رهبری مقاومت فلسطین مأمور شده‌ام که جان ترا

محافظت کنم، لذا می‌خواهم سه جنگنده فلسطینی را برای تو بفرستم که همیشه، حتی در ماشین در کنار تو باشند و از تو حراست کنند.»

گفتم: «مگر چه خبری رسیده است؟»

گفت: «تقریرهای امنی، حاکی از این است که دشمنان در کمین قتل تواند و جان تو در خطر حتمی است و چنین حادثه‌ای برای مقاومت فلسطین سنگین و غیرقابل تحمل است و من در قبال رهبری مقاومت برای حفاظت از تو مسئولیت دارم.»

از او تشکر کردم و گفتم: «خدای بزرگ نگهدار من است. او این کلام را رد کرد و مسئولیت خود را تکرار نمود. بالاخره گفتم: «جوانان» امل» زیادند، در صورت ضرورت از من حفاظت خواهند کرد و باز هم تشکر کردم.

عجبا! اینان مرا تهدید به مرگ می‌کنند؟ کسی که در آغوش مرگ غوطه می‌خورد و از لطف و آرامش مرگ خرسند است.

من زاده غم و دردم، در دریای درد غوطه می‌خورم و زیر کوهی از غم فشرده می‌شوم و مدام در آتش حرمان و محرومیت مس‌سوزم و از دنیا و آنچه در آنست احساس بیگانگی می‌کنم.»

{شهبیدچمران سپس در راز و نیازی با خدای خود دردهای درونی خویش را بازگو می‌کند و نیت قلبی خود و شیعیان، در پیروزی از علی(ع) و حسین(ع) و دفاع از محرومان و مظلومان و سرزمین قدس را با زبانی نیایش‌گونه بیان می‌دارد:}

«خدایا! تو می‌دانی که ما به فلسطین، زادگاه پیامبران و محل نزول وحی عشق می‌ورزیم و آزادی فلسطین و قدس را از سیطره شوم صهیونیسم هدفی مقدس از اهداف زندگی خود می‌شمیریم و تو می‌دانی که در این راه از هیچ کمکی به سازمان آزادی‌بخش فلسطین دریغ نکرده‌ایم و همیشه خالصانه و مخلصانه از آن دفاع نموده‌ایم.

تو می‌دانی که امروز توده‌های وسیعی از مردم، به علت خطاها و اشتباه‌های فراوان، به مقاومت فلسطین و سرنوشت فلسطینیان بی‌اعتنا شده‌اند، مسیحیان عموماً به دشمنی علنی برخاسته‌اند و

علناً با اسرائیل برضد فلسطینیان همکاری می‌کنند. بعضی سنی‌ها و دروزی‌ها نیز جسته و گریخته نارضایتی خود را از فلسطینیان اظهار می‌دارند و با رهبران افراطی مسیحی طرح دوستی می‌ریزند، تا در تقسیم منافع امتیازات بیشتری کسب کنند، اما شیعیان علی و حسین (ع)، مظلومان جنگ را برگرده خود تحمل کرده‌اند، کشته داده‌اند و از هستی ساقط شده‌اند، اینان، همچنان در کنار فلسطینیان باقی مانده‌اند و از مقاومت فلسطین دفاع می‌کنند و همه روزه شهیدی در این راه قربانی می‌دهند. به این علت بغض و کینه مسیحیان علیه شیعیان برانگیخته شده و لبه تیز حمله صهیونیسم و عمال داخلی آنها متوجه شیعه و تخریب مرکزیت و رهبری آن گشته است. اکنون همه اطراف برای چپاول حقوق شیعیان مشغول معامله هستند و بر سرنوشت شیعیان توطئه می‌کنند و از همه دردناک‌تر آن که، باز هم شیعه را خائن و جاسوس قلمداد می‌کنند!

خدایا! ما همه این ظلم‌ها، حق‌کشی‌ها، هجوم‌ها و تهمت‌ها را با سعه‌صدر و به خاطر تو هدف مقدس آزادی فلسطین تحمل می‌کنیم و باز هم در کنار فلسطینیان باقیمانده، از هیچ نوع فداکاری در راه آزادی فلسطین دریغ نمی‌کنیم.»